31

دیوان
صدرالعرفاء
مشتاق کرمانی

ناشر کتابفروشی
حسین محمودی
جلو خان مسجد شاه

(صدر العرفاء)

((مشتاق کرمانی))

بسرمایهٔ کتابفروشی

((حسین آقا محمودی))

جلوخان مسجد شاه

طهران - ۱۳۳۳ - ش ۱۳۷۴ - ه ق

چاپ بوذرجمهری مصطفوی

((بسمه تبارك و تعالی))

ذکراحوال قدوة العارفین وزبدة المحققین العارف باللّٰه مظفرعلی شاه طاب ثراه بنابخواهش ارباب وفاء اخوان صفا از بستان السیاحه وطرایق الحقائق نقل میشود اسم شریف آن جناب میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان واعلم علمای دوران بود ودرمراتب علوم نفیسه کمتر کسی بآن جناب برابری مینمود ودرمعارف عرفان ولطایف ایقان آن جناب را عدیل و نظیر نبود کتاب بحرالاسرار بر کمال آن قدوه احرار دلیلی است ساطع ودیوان مشتاقیه برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده ومثل آن جناب کسی حقائق ودقائق طریقت رابیان نفرموده است باعتقاد فقیر آن حضرت نظیرعارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام ومشابهت لاکلام است چنانکه مشهوراست که مولانا شمس الدین تبریزی امی بوده ومولانا رومی را ربوده مشتاقعلی شاه نیز امی بوده ومولانای کرمانی را ربوده ومولانا رومی مقطع قصاید وغزلیات خودرا بنام شمس الدین نموده ومولا کرمانی نیز مقطع قصاید وغزلیات خودرا باسم مشتاقعلی فرموده شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند ومشتاقعلی را نیز شهید گردانیدند راقم گوید درمراتب عشق وفقر وفنا وسوز و گداز مولوی کرمانی بامولوی رومی برابرودربعض فضائل صوری مثل حکمت اشراق ومشاء مولوی کرمانی برتر ودرسائر علوم ظاهری یکسانند واللّٰه اعلم بحقائق الحال ـ آباء واجداد مولانا در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند

ودر کمال عزت ودرمهد حرمت آسوده ومرجع انام ومآب خاص وعام میبودند ومولانا در بدایت حال بتحصیل فضل وکمال مشغول بود ودراندك زمانی درعلوم عقلی ونقلی برفضلای عصر سبقت نمود ودرفضائل انسانی وکمالات نفسانی مشهور گردیده وصیت فضیلت آن بزرگوار بگوش وهوش اعالی وادانی رسیده وطالبان علم از بلاد بعیده آمد وازخدمتش مستفیض ومستفید میگردیدند ومسائل مشکله ازعلوم عقلیه ونقلیه از آن جناب پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا ازعلوم ظاهری فتوح باطنی ندید وازمعالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیرومرشدی گردید ودرهمان دیار بخدمت عارفان بالله جناب نور علیشاه ومشتاق علیشاه وورونق علی شاه قدس الله اسرار هم رسید وربوده مشتاق علی قدس سره گشت وحسب الامر جناب نور علیشاه قدس سره رونقعلی شاه طاب ثراه مولانارا ارشاد وتلقین کرد وچند سال درخدمت وملازمت مشتاق علی شاه قدس سره سلوك نموده درلوازم مجاهده وریاضت اهتمام تمام بجای آورد وازیمن انفاس ولایت اساس پاکان ازلوث اوهام وشکوك پاك گشت وازعلوم صوری وکمالات ظاهری درگذشت وبمرتبه اعلی ودرجه قصوی رسید انکاه رخصت ارشاد یافته بهدایت عباد مأمور گردید واین ابیات در باره آن مظهر آیات مناسب آمد بیت

رونق بازار دل کیست مظفر علی　　رشك بتان چگل کیست مظفر علی
مایه آرام جان واسطه کام جان　　دمبدم و متصل کیست مظفر علی
سالك راه سوی بانظر مستوی　　از قدم معتدل کیست مظفر علی
ازدم شاه ولی وزدم فیض علی　　نورده آب و گل کیست مظفر علی
هست مظفر علی واسطه جسم وجان　　رابطه جان ودل کیست مظفر علی

وچون درسال هزارودویست وشش مشتاق علی بسعادت شهادت واصل‌شد وهم در آن تاریخ قهرمان ایران آقامحمد خان قاجار برای تسخیر کرمان لشکر کشید وفرمان بقتل وغارت اهالی شهر داد علیخان قراچورلو که ازاکابر ملازمان سلطان ونهایت ارادت واخلاص خدمت مظفر علی‌شاه داشت آن جناب ومتعلقانش‌را ازشهر بیرون برد ازقتل وغارت برهاند ملاعبدالله کرمانی که یکی ازمعاندین اهل‌یقین بود وبر قتل مشتاق علی‌شاه قدس سره فتوی داددرخدمت قهرمان ایران آقامحمد خان سعایت قتل نمودوچون آن‌شهریاردانا وبرعواقب‌امور بینابود بمضمون ارباب الدول ملهمون دریافت فرمود که عرض ملاعبدالله مبنی برغرض ودردلش مرضی‌است وآنچه درباره مولانا عرض نموده درآن مدعی است لاجرم بعرض ملاعبدالله التفات نکرد خلاصه جناب میرزا محمد تقی بعدازقتل مشتاق‌درهمان سال که مذکورشد بانشاء غزلیات وقصاید وقطعات وترجیعات ورباعیات دیوان مشتاقیه مشغول شدند ودریازدهم ذیقعده همان سال بخط میرزا رحیم الحسینی که ازفرزندان طریقت آن جناب‌بود صورت اتمام یافت چنانکه مولوی رومی بعداز شهادت شمس الدین دیوان قصاید وغزلیات بنام وی رقم نموده مولوی کرمانی نیزبعد ازشهادت مشتاق دیوان مشتاقیه را باسم اوفرموده وعین عبارتی که خود آن جناب درآخر مشتاقیه نگاشته‌اند این‌است چون فقره شهادت کثیر السعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق ومشتاق‌علی قدس‌الله سره العلی اتفاق افتاد وآتش جان سوز این‌مصیبت دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفرعلی‌را بیطاقت داشت خاطر محنت مأثر تسلی خودرا دراین دید که دیوانی که مقاطع‌غزلیات‌ان باسم‌سامی ونام نامی آن‌حضرت‌باشد

مرتب گرداند دراواخر رمضان یکهزاروسیصدوشش شروع شد در آن عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود درلیلة الاثنین یازدهم ذیقعده همان سال باتمام رسید ازبرکت انفاس قدسی اساس آن حضرت بود که این زمان قلیل این دیوان جلیل باین نظم جمیل سمت تحریر پذیرفت ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم وبعداز قتل قهرمان ایران آقا محمدخان آقا محمدعلی کرمانشاهی مراسلهٔ که جناب مظفر علی شاه بحضرت نورعلی شاه عرض کرده بودند و بعبارته نوشته میشود بدست آورده

عرضه میدارد که این عریضه بتاریخ لیلة الثلثاء چهاردهم ربیع المولود ازمحل شهر بابك در بنده خانه درمحل حضورفرزندی صدقعلی و برادران درویش صدقعلی ومیرزا ابوالحسن معروض خاکپای عالی اعلی میگردد که نمیدانم از کدام درد بنالم ازدرد فراق وغم مهاجرت (یاکاشف غم المغمومین) یا ازعناد ولجاج مخالفین (یامهلك الجبابرة والفراعنة) یا ازضعف وفتور موافقین (السلام علیك یامعین الضعفاء) یاازدردقلب ووحشت دل این ضعیف (یانور المستوحشین فی الظلم) احوال این ضعیف آنکه تخمیناً پنجماه میشود که خانه نشین وضعف بدن بروجهیکه نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد وضعف قلب بحدیست که ازاستماع چیزیکه فی الجمله ناخوشی در آن باشد منشاء تکان خوردن دل ومشرف شدن برغش میشود تابحدیکه اغلب اوقات قدرت برذکر کردن ندارم (یامن بذکرك تطمئن القلوب یامنزل السکینة فی قلوب المومنین اغثنی وفرج عنی وارحم ضعفی بقوتك وتدارك جهلی بنور هدایتك واحفظنی بلطفك فی کنف غایتك) هرچند فکر کردم که بنوعی دل را تسکین دهم رمزی بخاطر نرسید بالاخره از

کرم شما تسکین دل خودرا در آن دیدم که بهمت شما دیوان غزلیاتی انشاد شود ومقاطع باسم سامی ونام نامی آنکه نامش‌را نمیتوانم برقلم جاری کرد که نامش مایه حیات است ونه برقلم نمیتوانم جاری نکرد که مخرب اساس طاقت وثباتست اعنی حضرت فیاض علی الاطلاق شهیدراه خدا علی مشتاق قدس سره مزین گردانم وشروع باین امرقریب یکماه است که اتفاق افتاده امیدوارم که ببرکت نفس مولانا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاقی صفة اختتام یابد وچون درحین تحریرعریضه بحرف صاد رسیده بود این غزل عرض میشود وچون از زبان آنحضرتست هرچه عرض ازمقام آن حضرت قدس سره کنم سطری عرض نکرده باشم وهی هذه

خاص حقیم وزحق ما بهدایت مخصوص   وزلب شاه ولایت بولایت منصوص

صدق ما گشته محقق ببراهین وحجج   حق ما گشته مصدق باسانید ونصوص

زاهدا جنس عوامی تو وکالانعامی   لب فروبند زاسرار کرامات خصوص

بـا پلنك که عزت چه ستیزد روباه   بانهنك یم قدرت چه سکالد دعموص

عـارفان برنمط اوسط حق رهبر خـلق

رهزنان ازدوطرف مفتی وزاهد چولصوص

که بطغیان یکی منهج اقوم مفرط   که زخسران دگر مسلك اعدل منقوص

طالبا پابکش ازصحبت ارباب ریا   راغبا سرمکش ازخدمت ارباب خلوص

هم جموع والـوف کفـربد واحد   هم کهوف وصفوف کبناء مرصوص

نص اشتاق الی قـربك فی المشتاقین   ساخت مشتاقعلی را بولایت منصوص

وگویا آقا محمد علی شهرت ورواج این اشعاررا موجب کساد بازار تنك مایگان گمان کرده واثبات مظلوم بودن محبین خاندان لهذا درحضور خاقان مغفور فتحعلیشاه اسرار نموده تا آن طبیب الهی را از کرمان بطهران احضار فرمود باآنکه حقیقت حال وصدق مقال مظفر علی شاه درمحضر سلطانی واضح گردید واغراض وعداوت دیوان سیرت انسان صورت در حضرت سپهر بسطت خاقانی محقق شد چون ابتدای دولت بود وحاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله را درتخوم مملکت دستی ومیل او آن بود که برخواهش آقا محمدعلی مظفر علی را نزد او بکرمانشاهان بفرستد ورأی جهان آرای جهانبانی طوعاً اوکرهاً بر آن قرار یافت که مومن متقی را روانه آن صوب فرماید وچون بآنجا رسید جناب آقا محمد علی درخانه خود آن جناب را میهمان نمود ودر آن اوقات جناب آقای محمود خلف الصدق میزبان مرض شدیدی داشت ومظفر علی شاه باحسن وجه ایشان را معالجه کرد ومزیداخلاص وارادت وی گردید وبآنواسطه جمعی سراً دست ارادت بدامان وی زدند وبالجمله چون براین امر اطلاع بهمرسانیدند آن عارف ربانی رامسموم نموده درسال هزارودویست وپانزده ازاین جهان گذران بسرای جاودان ارتحال نمود (برواز خانه گردون بدرونان مطلب ☆ کاین سیه کاسه دراخر بکشد مهمان را) مرقدش درخارج درب شرقی کرمان شاهانست مولفات محققانه‌ان جناب یکی کتاب شریف بحر الاسرار تفسیر سوره مبارکه سبع المثانی است که منظوم ومشتمل بر تحقیقات است ورساله موسوم بمجمع البحار نثراً در تفسیر همان سوره است و رساله موسومه بکبریت احمر مشتمل براوراد واذکار موقته وغیرموقته واسرار انها بطریقی که درطریقت نعمة اللهیه مأثوراست بطریق رمزواشاره والحق

باکمال اختصار دارای بسیاری ازمطالب واسرار است ودیگر همین کتاب
که دیوان مشتاقیه است که اشعار بلند ومطالب ارجمند دارد وان جناب
را فرزندی بود نام شریفش میرزا کاظم بقراط عصر خویش است ودرطریقت
لقبش ظفر علی ودربستان السیاحه ترجمه وی مذکوراست ودرریاض
العارفین احوال انجناب مسطور قصاید خوب وغزلیات مرغوب دارد ازاواست

کسیکه ساغرچون آفتاب ازکف دوست
سحر طلوع کند طالعش همایون است
باین امید که سیلم بکوی دوست برد
زآب چشم کنارم چورود جیحون است



بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل   بگشای چشم غیب و عیان بین جمال دل
رووام کن زحضرت حق چشم معتدل   تا بر تو آشکار شود اعتدال دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی   کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید تورا خیال   گردد تورا چو عین حقیقت خیال دل
آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد   ظلی بود بدیده جان از ظلال دل
آن نشاۀ که کون مثالیش خوانده اند   عکسی بود بچشم عیان از مثال دل
ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت   شرحی بود ز عرصۀ واسع مجال دل
دل طایری و منزل لاهوتش آشیان   ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل
جنت مآل نفس که اب و علف در او است   قرب وصال حضرت دلبر مآل دل
دلدار را مقام دل اهل دل بود   گر وصل او همی طلبی جو وصال دل
بر چشم دل چگونه تورا جلوگر شود   از خویش منفصل نشده انفصال دل
حیدر چو بر زبان انا قلب الله آورد   حد زبان کجا که بگوید خصال دل
رخسار دل در آینه ذات حق ببین   تا منکشف شود بتو سر جلال دل
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود   از دل مقال حق شنو از حق مقال دل
دل حیدر است و شاهد دلدار احمد است   دل آل احمد آمده مائیم آل دل

دل چون فقیر گشت عیال اللهش بخوان　دل خود عیال حضرت و مائیم عیال دل
فرمود حق که الفقراء عیالنا　مال اللّٰه است در دو جهان عین مال دل
مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن　حسن آمده زخرمن هستی مثال دل
ای پادشاه حسن زکوة گدا بده　گز هر دو کون منقطع آمد حبال دل
حسن است نعمت اللّٰه دل هر مفلس فقیر　از خوان نعمت اللّٰه ما جو نوال دل
مطلق شود زقید دو عالم بعشق دل　فضلات فضول خاطر و عقلات عقل دل
عقلت چو هست در تو عقالی ولی بدان　کز این عقال راست شود اتکال دل
فرمودت العقال نبی ثم الاتکال　گر عقل رفت جهل در آمد و بال دل
عقل است آنکه راه نماید تورا بعشق　جهلت عذاب جان بود و هم نکال دل
تسلیم سر عشق بجز عقل نیست کس　از جهل خیزد این همه بحث و جدال دل
دل نیست آنکه بحث و جدل عادت ویست　باید شناخت جوهر دل از سفال دل
مخروط پیکری که دلش نام کرده　از عالم کل است چه داند کمال دل
جام جهان نما دل ارباب دل بود　این صفوت دل تو بود آن ثقال دل
چون آسمان زبار امانت ابا نمود　بر دل نمود عرض چو دید احتمال دل
از لطف و قهر اوست همه قبض و بسط جان　در روی و موی اواست هدی و ضلال دل
اصحاب دل که خازن گنج الهی اند　دیدند چون تقلب دل وانتقال دل
اندر میان حضرت روح و مقام نفس　دیدند چون محل دل وارتحال دل
زان رو دل تورا لقب روح داده‌اند　بنگر عیان بثقل دل و ارتحال دل
گاهی **بدل** نهان بنگر اتصال دل　گاهی زجان عیان بنگر انفصال دل

در کودکی زمرضع جانش رضاع بود ، بگذشت چون رضاع در آمد فصال دل

ارضاع نفس کودك دل را حرام شد شد قوت طیب وطاهر حلال دل

چون طفل دل زشیر هوا گشت منفطم ازعین فیض گشت مقرر زلال دل

فطام دل زشیر هوا نور فاطمه است ای مرحبا بمادر نیکو فعال دل

مشکوة جان زنور بتولم منوراست مصباح وش فروخته گشتم زنال دل

مارا لقب سزاست خلیل الله زمان حقمان مکان گرفت چو اندر خلال دل

مشتاق حسن نور علی شاه مطلقیم بنگر بفر و ناز و بغنج ودلال دل

تا از ولایت علوی منجلی شود هم دل و غم دلو حزنو ملال دل

بادا زفیض نورعلیمان صفای جان بادا زنور فیض علیمان ثقال دل

خیمه چو زد درجهان حضرت سلطان عشق

کون و مکان آمدند بنده فرمان عشق

عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت دست جهانی گرفت یك سره دامان عشق

عشق چو چوکان نماز در کف قدرت گرفت نه فلك امد چو کوی درخم چوکان عشق

عقل دنی از کجا عشق علی از کجا جان مقدس بسی غارت میدان عشق

قلب دلت را عیار نیست ببازار وی نقد روان آمده مایه دکان عشق

عشق چو گوید بجان جان تو وجان حسن حسن چه گوید بدل جان تو وجان عشق

عقل سبك سنگرا در نظر انسنك نیست تاکه بسنجد ورا کفه میزان عشق

ابطحی یثر بی بوی یمن خوش شنید جانب یثرب وزید چون دم رحمان عشق

بینش ما زاغ یافت نرکس حق بین او چونکه بدیده کشید کحل صفاهان عشق

ساقی کرب و بلا کرد چو پیمانه پر رفت بسی سر بباد بر سر پیمان عشق

شانه فیلان شکست صدمه باربلا زهره شیران درید نعرهٔ مردان عشق

عرصه ناسوت بس تنک مجال آمده وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق

نور ازل آمده صورت آغاز حسن سر ابد آمده معنی پایان عشق

عشق جلال صمد عاشق مفتون حسن حسن جمال احد دلبر فتان عشق

عشق مجرد ببین آمده جویای حسن حسن مقدس نگر آمده جانان عشق

حسن مقدس نبی عشق مجرد علی عشق نگر آن حسن حسن نگر آن عشق

دیده معنی گشا یکدل و یکرو ببین عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق

حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است فدیه ذبیح عظیم آمده قربان عشق

ان رخ خوب حسن اختری از برج حسن وان دل پاك حسین گوهری از کان عشق

اندو گهر را که عرش برده پی گوشوار چیست دو در یتیم از دل عمان عشق

سلسله کاینات کین همه بارونق است رونق این سلسله سلسله جنبان عشق

باده رواق بین در کف مشتاق بین دلبر عشاق بین ساقی زمران عشق

تا که فزاید زعشق رونق بازار حسن تا که فزاید زحسن نشاهٔ مستان عشق

باد علی الاتصال بر گل رخسار تو

بلبل جانهای ما ناطق و مستان عشق

دهر چو نباغ و شجر چرخ و ثمر انسانست باغبان حضرت خلاق علی الشان است

کیست انسان بحقیقت بنگر صاحب دل که تن خاکی او بادل و دل باجان است

صاحبدل چو نشد شخص توانسانش مخوان
گرچه ناطق بوداما بصفت حیوان است

نیست این پیکر مخروطی لحمانی دل
بلکه این بارگه وحضرت دل سلطان است

دل یکی سر الهی است ودم رحمانی
که براو هر نفسی صد نظر رحمان است

دل گهی ربوه گهی عیسی بن مریم شد
دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است

پاره چوب عصا بوالعجبهای دل است
کز کف موسی عمران چو یکی ثعبان است

نفخه باغ دل حضرت ابراهیم است
نارنمرود اگر نرکس اگر ریحان است

غیرت دل بود اوگر نفس نوح عظیم
قاف تا قاف جهان غرقه یکطوفان است

رحمت دل بود آن کز لطف آبحیات
خصر فرخنده قدم زندهٔ جاویدان است

دل بود خانه خاص احد فرد صمد
کنت کنزاً بشنو گنج نه در ویران است

چیست انگنج که در گنج خرابدل ماست
حل این نکته برعقل کجا آسان است

گنج ویران دل ما بطلب گنج ازل
کاین خرابه است که ازفضل وی آبادان است

عشق خواهد که کند سر معمارا حل پیر عشق است که امروز معماران است

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

گفتم ای آنکه لبت کاشف هر پنهان است

گفت آنگنج بویرانه دل دانی چیست

سر فیض علی آنشاه عظیم ارکان است

خسرو مملکت جود که درحضرت او

این زمین مفرش و افلاك چودژواسان است

جبهه اش آیه نوراست ورخش سبع مثان

جانش قرآن عظیم است و دلش فرقان است

طلعتش تازه گلی آمده از گلشن عدل

قامتش تازه نهال چمن احسان است

زلف چوکانی او را گره چرخ چو کوی

گردش و چرخ و فلك درخم این چوکان است

منشرح سینهٔ او چیست یك ایوان بلند که نه افلاك یکی پایه ازان ایوان است

موج زن خاطر او چیست یکی چرخ بلند که فلك یکصدف ازموجه انطوفان است

نعمت الله یکی مائده گسترد زفیض بر سر مائده اش فیض علی مهمان است

تا که مردم بزمین کار گرو درعمل است تا که انجم بفلك جلوه گر و تابان است

چشم احباب تو روشن چو نجوم فلکی

باد تا مردم چشم دوجهان انسان است

وجود مرد کامل قطب گردون همچو آسستی

وجود آس را برقطب دوران او اساستی

از آنرو اهل دانش آسمان خوانند گردونرا
که گردون بروجود مرد حق مانند استستی
از آنرو اهل بینش مرد حق‌را قطب گفتندی
کش اندر منزل تمکین ثبوت بیقیاسستی
عوام الناس‌را نسناس خواندن هست لایقتر
بخاصان خدا مخصوص این اطلاق یاسستی
چو نسیاً منسیاً انکاشتی جز حق تعالی را
از آنرو ناس مرد عارف کامل شناسستی
علی ممسوس فی‌ذات الله است از قول پیغمبر
که باذات خداجان علی‌را خوش‌مساسستی
هرآنکس‌راکه‌مجنون گشت‌ممسوسش‌عرب گفتی
از آن معنی که حق‌را با وجود او نماسستی
به‌پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی مانا
که‌آن‌شه‌رانه‌خورداست‌ونه خواب‌ونه‌نعاسستی
عیان‌شد مستی‌جانش مگرخس کرده مس اورا
معاین شورش سرش نه درستر لباسستی
پیمبر گفت ممسوس‌است حیدر مست واشفته
نه‌زانگونه که جن‌باجان ممسوسان مماسستی
علی ممسوس فی ذات‌الله است ایقاصر اندیشان
علی را دربحار عزت حق ارتماسستی
جلال کبریا چون بحر حیدر ماهی آسائی
که اندر بحر قدرت دایم او را انغماسستی

علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بذات الله
علی فردرا کی وصف امساس ولما سستی
چودر نور خدا ممسوس آمد ذات پاك او
از آن شمس فلك را از رخ او اقتباسستی
چو نور او بجز نور خدا نبود از آنستی
که از نور علی پیغمبران را التماسستی
شه جم بنده کاندر مجلس رندان خاص او
فلك چون ساقی و شمس و قمر چون جام و کاسستی
عظیم الخلق ذات اعظمی کز مغز پاك او
وجود حضرت روح القدس چون یکعطاسستی
اگر پرداختی با صنعت اکسیر رای او
زر قلب همه پیغمبران همچون بجاسستی
دم از مردی زدی چون همتش آبای علوی را
ز باران امهات آسا همه حیض نفاسستی
الا یا ایها المدثر قم یا نذیر الله
بگو پیچیده خودرا تا بچند اندر پلاسستی
برون آ شمه شان علی برخلق ظاهر کن
مگر جان تورا ازطعن مشت خس هراسستی
مترس از خلق بلغ فی علی کل ما انزل
که حفظم عاصمی جان تورا ازشر ناسستی
علی را گر اطاعت ناوری ایدل خجل مانی
در آن روزیکه یدعی بالامام هر اناسستی

علی‌را شور مشتاقان که هرمشتاق جانی‌را
بمشتاق الیه خویش درمعنی جنا سستی
الا تامادح ختم النبیین آمده حسان
الا تاحامد سجاد جان بو فرا سستی
بمدح مرتضی بادا زبانم دائما ناطق
بمغزم‌تا که‌عقل وفکرو تدبیروحواسستی
دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال و کبریا آمد
اگر خواهی انوار جمال کبریا بینی
جمالش‌در رخ مرد خدا جلوه نما آمد
ظهور جلوهٔ وجه العلی سلطان اعلی را
دل مرد خدا ائینه کامل صفا آمد
مکن ابلیس‌روئی سجده کن پیرصفی‌دلرا
که ابلیس لعین مطرود درگاه ازانا آمد
بگفتا من‌زنور روشن اوازخاك ظلمانی
چنان‌مفضول مسجودمن‌فاضل چرا آمد
همین‌بد مبلغ علمش زادم لاجرم جانش
سرا پا عجب واستکبار وانکاروابا آمد
زادم ظلمت طین وهدی ازنور اینعاقل
که‌ازخودبینیش برچشم کجبین پردها آمد
ندیدی نور دین‌شه نعمت‌الله ماه ماهانرا
نمایان ازصفی الله که مرات خدا آمد

جمال وجه نورالله عیان دیدندی ازادم
هزار ابلیس مستکبر زسجده درثنا آمد
چوشمس وجه نورالدین دمید ازمطلع جانم
ضمیر نوربخش مطلع شمس الضحی آمد
مه‌ماهان شه‌شاهان که سلطان بقا آمد
شه اقلیم او ادنی مه اوج دنی آمد
زفیض نعمت‌الله رخ مگردان ای دل عطشان
که فیض نعمة الله نعمتی بی‌منتها آمد
چوشد مسند نشین تخت علیین دل پاکش
زایزد تحفه جانش هزاران مرحبا آمد
متاب از کعبه ابروی اورخ ای دل عاشق
که طاق ابرویش محراب ارباب دعا آمد
بیکتائی چودرراه خدا افراخت قامت‌را
قد پیر فلك ازبهر تعظیمش دوتا آمد
ندای دعوتش بگرفت اقلیم شهادت‌را
که ازغیب هویت دردل پاکش ندا آمد
در آن‌ساعت که سوی حضرت‌الاعلی جانش
بسیر معنوی از شاه راه لافتی آمد
میانش‌را کمر لاسیف الاذوالفقار ازحق
مکمل شد که کارش جمله حسب المدعی آمد
فتوت رانبوت را بمیراث ازعلی دارد
یکیش ازلافتی و دیگرش از انما آمد

سلوك باكمال و جذبه با اعتدال او
سلوك از مصطفی وجذبه‌اش ازمرتضی آمد

چوبد مفطوم ازشیر هواجانش فطامش را
کفیله فاطمه بنت النبی خیر النسا آمد

رخش آینه حسن حسن مرآت وجه‌الله
دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد

همان خلق عظیمی که رضاخوانند مردانش
بجان پاکش ازاقلیم سلطان رضا آمد

دنو وصفی او از شئون کبریا پیدا
علو ذاتیش ازذات حق جل علا آمد

علی الذات شد چون ازعلی اکبر اعظم
ازارش عطمت حق کبریاء حق ردا آمد

همان نوریکه زد ازجبههٔ شه نعمت‌الله سر
نمایان ازرخ مشتاق عین ولام ویا آمد

تناسخ نیست این معنی تجلی ظهوراست این
تجلی را تناسخ دیدن ازعین عمی آمد

الاتاعکس مه رویان بستان خدا باشد
خیالات و مثالاتی که دام اولیا آمد

نصیب این وجود خاکی ماباد پیوسته
هر آن فیضی که نازل ازسموات علی آمد

آسمان چون آس وقطبش جان کامل آمده
قلب عالم جان پاك صاحب دل آمده

صاحب دل کیست آن کز حضرت حق سوی ما
از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده
اولا بگذشته از ناسوت سجنین مقام
تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده
بعدازین ازحضرت لاهوت علیین مناص
دل گرفته زاد ره تا عالم کل آمده
روی او فرزانه گان را قبله روی امید
موی اودیوانه گانرا خوش سلاسل آمده
برزخ جامع بود دل درمیان حضرتین
گاه فاعل آمده دل گاه قابل آمده
قابل آن فیض لاهوتی شده ازیك طرف
یك طرف درعالم ناسوت فاعل آمده
یك طرف ازغمزه معشوق دل بسمل شده
بیدلانش یك طرف ازغمزه بسمل آمده
یك طرف غرق جلال کبریا دربحر جمع
یك طرف ازجمع سوی فرق ساحل آمده
واجب وممکن دو دریای عظیم بیگران
برزخ لایبغیا نست آنکه فاصل آمده
صدجهان دل دریکی مشت گلی مضمر شده
گاه زند مست و گه هشیار عاقل آمده
گاه مستسقی عطشان یکی جرعه زمی
گاه میخواره گهی ساقی با دل آمده

گاه اندر دور افکنده تسلسل فضل او
گه باندازه دهد قسام عادل آمده

گاه عاشق کشته رند لاابالی جان دول
گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده

من رآنی قدرای الحق گفت گاهی ازعلو
ما عرفناك گهی فرموده نازل آمده

درعبودیت گهی سر تابپا عجزاست درود
در ربوبیت گهی رب مکمل آمده

آن همه اوصاف ربانی که ناید درشمار
از خدا بر حضرت انسان کامل آمده

حضرت انسان کامل چیست معصوم علی
کز جناب حق پی ابطال باطل آمده

همچو گل از گلستان هند رخ افروخته
بر گلش ایرانیان همچو غما دل آمده

ای که بهرراه عشق ازمن تومیپرسی دلیل
روی او واضح تر از کل دلایل آمده

ای که بهر صید دل ازمن تومیجوئی حبال
موی اومحکمتراز کل حبائل آمده

درفنون سحر بسیاری رسائل گفته اند
چشم اوبالغ تراز کل رسائل آمده

ای که درحل عقود مشکلات راه عشق
خوش سرانگشت توحلال مشاکل آمده

از کرم کن عقده‌های مشکل ماجمله حل
عقدها بسیار در دل از مسائل آمده
باسر انگشت حکمت عقدها بگشا زدل
که تورا حلال مشکل آن انامل آمده
بی نیاز ازخرمن گردن دون گردیده اند
خوشه‌چینان راچوزین خرمن سنابل آمده
کافر عشقم مرا باقبله زاهد چه کار
دل سوی محراب ابروی تو مایل آمده
می نگر شاها باشك سائلم طبع کریم
سخت مایل جانب اکرام سائل آمده
من بتو محتاج و توازمن غنی لیکن بداست
وصف مشتاقی تو را اعظم خصایل آمده
چون تو مشتاقی بکشت خشکم ای ابر کرم
سبز و نضارم ز فیاضیت حاصل آمده
فیض فضل خود زجان مستمندان وامگیر
که رزایل جمله از فضلت فضایل آمده
تامحاسن بامسائی خوش معادل کشته‌اند
تا فضایل با رزایل خوش مقابل آمده
دوستانت را اعالی باد منزل تاابد
دشمنانت را اسافل هم منازل آمده

انسان گل چو قطبی و گردون مثال آس بر قطب لامحاله بود آس را اساس
بشناس اهل مشامه ز اصحاب میمنه اشباه ناس آمده ارباب قرب ناس

اشباه ناس آمده از نـاس مستفیض زانسان که مه زمهر کند نور اقتباس
قیل ارجعوا ورائکم یاایها الکرام ازماورای خویش بکن نور التماس
دانی که ماوراء تو چبود مقام انس ارجع الی ورائك بالعقل والحواس
قوس نزول را چوتو سیار آمدی اقبال تست جـانب این منزل ایاس
این منزل ایاس چو مستقبل تو شد درپشت سرفتاد تورا کون بیقیاس
ای کون بیقیاس چه باشد مقام نور منزلگـه عقول مجرد بهر لباس
عقل مجرد آن جبروت مقدس است کان جایگاه نیست بجز قدرت وشناس
آن نور قاهر جبروتی لقب مدام ناطق بود بذکر حق وسبحه وسپاس
جبروتیان همه متعانق بیکدگـر از اتحـاد عشـق نه ازشدت تماس
ازجسم ماوتست مجرد چو ذاتشان بی نسبت ملامسه انجاء بی اسـاس
نسیان وسهو نیست درانوطن ومکان نی غفلت است ولهو نه نوم است ونه نعاس
خمخانه است حضرت جبروت زانشراب ملکوت مستفیض شده همچو جام و کاس
گفتم بدل که ساقی جبروت کیست دل در بحر فیض کرد یکی غسل ارتماس
طاهر شد ازجنابت اصلی چو جان او آورد سر برون وبمن گفت بیهراس
ساقی کوثر آنکه زفیض نـوال او آثار بخل یـافته درعلم اندراس
ازعکس نور بـارقه ذوالفقـار او ظلمات کفر یافته در کون انطماس
روح القدس چو نفخه گلذار اوشنید ازمغز اومسیح برونجست چو نعطاس
فرقان حکم اوچو زرخ پرده بر کشید اززلف گلرخان ببرد وصف التباس
ازلطف قهر اوست ظهور بهار ودی برروی وموی اوست اساس وامید ناس

از گلشن کمال وی افلاك غنچهٔ خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد یاس
یا ایها المزمل فرمود با نبی در شب قیام کن ز چه پیچیده پلاس
از شمس وجه نور علی پرده بر گشای تا وارهد جهان زشب و ظلمت از شماش
مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج مشکوة سینه هاست پذیرای انعکاس
شیر فلك غزال صفت بشکند کمند در صید گه چو شیر خدا عزم افتراس
مشتاق را ز نور علی فرق کی توان کاندر وجود علت ضم آمده جناس
تا مادح نبی شده حسان پاکدل سجاد راست مدح سرا تا که بو فراس

از شکر مدیح علی باد متصل
طوطی نطق من گه و بیگه شکر شناس

بادی ز کوی دلبر شیرین شمایلم آمد شگفت از نفسش غنچه دلم
از بحر فیض ابر کرم رشحه کشید بس قطره ها فشاند بخشکیده حاصلم
خورشید از مشارق غیبی طلوع کرد خوش جا گرفت آینه سان در مقابلم
آئینه وار جلوه نما در محاذیم زو جلوه گر بدیده مثالی مماثلم
من گاه همچو آینه گردیده قابلش او گاه همچو آینهٔ گردیده قابلم
زنجیر زلف اوست و گرنه بدان صفت دیوانه گشته ام که به بندد سلاسلم
بالله مرا بقبله زهاد کار نیست تا دل بطاق ابروی تو گشته مایلم
مستغرق محیط فنا خواستم شدن گر زانکه زلف تو نکشیدی بساحلم
بس عقدها ز دهر بدل جا گرفته بود انگشت تو گشود ز دل عقد مشکلم
بس مشکلات زلف تو در دل مرا فکند حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم

ساقی بریز باده صافی بجام صاف تاحل کنم بروی تو کل مسایلم
زان‌می کزو صعود کند جان‌نازلم زان می کزو عروج کند جسم سافلم
زان‌می که بی نیاز شود قلب‌عاشقم زان می که پاکباز شود روح کاملم
زان‌می که پاکباز شود نفس ملهمم زان می که متصل‌شود آن‌سرو اصلم
زان‌می که مجتمع‌شود اوصاف فارقم زان می که متحدشود اخلاق عادلم
زان‌می که شست‌شود هم ازفیض جام‌او نقش رسوم باطله را از رسائلم
زان‌می که قوتش چو بدل گارگرشود دل منقطع شود زتمـام وسـائلم
زان‌می که پردهـاهمه‌یکباره بردرم زان می که بندهاهمه‌یکباره بگسلم
مطرب نوای پرده عشاق سازکن تامرتفع شود زنظـر سر حائلم
زان‌نی که نغمهاش برقص آورد تنم زان‌نی که پردهاش بوجدآورددلم
زان‌نی که‌منجذب‌شوداین‌جانسالکم زان‌نی که منبعث‌شوداینجسم‌حائلم
زان‌نی که‌منکشف‌شودازوی‌حوائجم زان‌نی که‌منطوی شودازوی منازلم
زان‌نی که منفتح شودازوی مضائقم زان نی که‌منشرح شود ازوی‌دلائلم
زان‌نی که متفق شود ازوی رواتقم زان نی که‌منطلق‌شود ازوی معاقلم
زان‌نی که‌هست گردداز آنجسم‌فانیم زان‌نی که‌هست گردداز آن‌جان‌عاقلم
زان‌نی که‌شهد گردداز آنزهرمهلکم زان نی که‌نوش گردد از آن سم‌قاتلم

بادا چه‌در سلوك وچه درجذبه جان ودل
احقـاق حـق همیشـه وابطـال باطـلم

راهیست سوی کوی‌تو‌چون موی تو‌ای‌محتشم
باریك وتـاریك وسیه طولانی وپرپیچ وخـم
بسیار در وی عقدها چون عقدهای تو بتو
بسیار در وی دامها چون دامهای خم بخم
راهیست وضاح ومبین لیك ازیسار وازیمین
واندر مراصد درکمین درهر قدم یك شیر دم
عشاق مست ذوفنون سرتا بپا عشق وجنون
احرام کویت بسته چون لبیك گویان حرم
ذکرتو ورد هرزبان درمسجد ودرمیکده
نام توحـرز هر جنان در کعبه و بیت الصنم
ازخاکیان ای نازنین دامن زعزت برمچین
آخر غزالا بیش ازین وحشی مشواز ما مرم
روزیکه چون سرروان سوی چمن آئی‌چمان
سروسهی را بین چسان درگل فرورفته قدم
درگفت آری، چون‌دولب منسوخ‌سازی العجب
رسم فصاحت ازعرب سر ملاحت از عجم
دلبر چوبیـدار آمده چالاك وعیار آمده
ایدل تورا کار آمده تاچند خسبی لا تنم
توبانیاز او نازنین توتیره بخت اومه جبین
توخاکسار اومستکین اوتاجدار ومحتشم
ساقی گلاب ومی بهم ترکیب کن اندر قدح
مطرب رباب ونی بهم تالیف کن اندر نغم

تارخ نماید جلوهٔ ازصنع وهاب الصور
برقع گشاید عشوه ازحسن خلاق العدم

درباطن ومعدوم وش بینم جمال حق عیان
درحادث موهوم خوش بینم رخ شاه قدم

ایشاه درویشت منم درویش بیخویشت منم
یار وفا کیشت منم این الوفاء این الکرم

اغیار گرد اگرد من لشکر بلشگر صف بصف
نام خوش تو ورد من لحظه بلحظه دمبدم

عزت کجا ماند مرا من دور وایشان مقترب
حرمت کجاماند مرا من خار وایشان محترم

لطف است مارا قهرتو نوش است مارا زهر تو
تریاق باشد بهرتو گر روز وشب نوشیم سم

ایشاه شاهان زمین ای ماه ماهان یقین
ای نعمت‌الله نور دین سلطان فیاض النعم

درحضرت علم وعیان نور تو کشاف الحجب
درظلمت شك وگمان روی تومصباح الظلم

دریاب اصحاب طرب چه با ادب چه بی ادب
پیش از تقاضای طلب نوشند از فضلت نعم

نور جمال عصمتت هر گز نگردد مختفی
ذیل کمال عفتت هرگز نگرد متهم

درمعرض جولان تو خرگوش وش گرك بری
درعرصه میدان تو روبه صفت اندر اجم

کوچك بنزد همت دریای پهن موج زن
کوته ز ذیل عزتت ادراك ارباب همم
بانور شمس کاملت شمس مضیئی آمد هبا
بابحر جود شاملت یم وسیع آمد چو نم
عالم همه یك ذره رخسار توشمس الضحی
کونین همه یك قطره هستی وتومانند یم
آئینه دار روی تو اسکندر آینه گر
ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم
ای شاه مشتاقت منم مشتاق میثاقت منم
درعاشقی طاقت منم تاچند باشم جفت غم
از جور اغیار دغا مستدرجین بی حیا
بیحد رود برمن جفا افزون شود برمن ستم
اغیاررا مطرودکن حسادرا مردود کن
اشراررا نابودکن یك باره از شمشیر دم
گیسوی لیل مدلهم تاگشته ستار الضیا
رخسار روز مبتسم تا گشته کشاف الهمم
جان محبان سر بسر بانورت ای نعم المفر
همواره چون شیر وشکر آمیخته بادا بهم
ارواح اعدای لزج باکبر وکینه مزدوج
همواره با او ممتزج یکسر بظلمات نقم
دوریست پرزمحنت وقر بیست پرزغم
راحت همه مشقت ودرمان همه الم

اشراك منقضت شده مقبول ورو شناس   توحيد معرفت شده مردود ومتهم

مردان حق غريق بلا گشته سر بسر   خاصان رب اسير جفا گشته دمبدم

مستانس عوام شده راحت اخص   مستقبل خواص شده محنت اعم

ازظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل   ازجهل جاهلان نتوان زد دم ازحكم

رو به وشان بدعوى شيرى بجلوه گاه   شيران حق گرفته زغم گوشه اجم

چوپان گله گشته اسير وزبون گرگ   گرگان ظلم پيشه شده حارس غنم

برخاك خون بى گنه ازظلم ريخته   پامال گشته پيكر خاصان محترم

گرگان بجلوه آمده اندر لباس ميش   زاغان چو عند ليب بگلزار اردر نغم

شكردريغ داشته گردون زطوطيان   برگاو خر مباح گلاب وشكر بهم

بسيار سهل دررة دعوى قدم زدن   بسيار صعب دررة معنى زدن قدم

بر رهرو ضعيف بعدوان كند حكم   بر بيدل نحيف بطغيان رود قلم

مسدود گشته راه گريز ازچهار سو   از شدت زمانه و از قوت ستم

نبود گريز گاه دراين دور پرفتن   الاجناب مرتضوى صاحب كرم

يعنى على عالى اعلا كه سائلان   ازباب رحمتش نشنيده بجز نعم

ناطق بحرف لانشده جز بلا اله   الاهو الذى خلق النور والظلم

تركيب ذوالفقاروى آمدچوحرف لا   تانفى سازد ازدو جهان صورت عدم

ذاتش كه هست واجب ممكن نما كند   ازصورت حدوث عيان معنى قدم

سايد بخاك دركه اوازره ادب   دايم جناه عزت شاهان محتشم

مشتاق را زنور على فرق كى توان   باشد تجالس درظهور اقتضاش ضم

تاانظلام لیل بود سایر الضیا تا ابتسام روز بود کاشف البهم
آئینه ولی تو همواره منجلی بادا ز فیض نور علی ازغبار هم
هم سینه عدوی تو پیوسته منکدر
بـادا بنقمت ظلم وظلمت نقم

چیست گل دفتر اوصاف علی کیست این بلبل وصاف علی
طبق سیم شکوفه برسر بوستان می کند الحاف علی
دفتر لطف چمن هر ورقش شرح مجموعه الطاف علی
تا شود عارف سیمای جمال دل‌شده واقف اعراف علی
ذات‌مطلق‌شده‌برصورت‌اصل جلوگر زآینه اوصاف علی
لبش ازلوکشف ازدم نزدی کی‌شدی ناطقه کشاف علی
ناف احمد لب حیدر بمکید نافه ها داد بسی ناف علی
کاشف حرف معانی زازل مطلق بالغ حراف علی
قاسم جنت ونیران آمد نظر ناقـد صراف علی
با ذل نشائه ملك وملكوت قبضه باسط الاطراف علی
ذات حق‌را نبودجای مقام جزدل وامع الاکشاف علی
اهل دل‌را بمقام زلفی که رساند بجز ازلاف علی
شاهباز ازلی همت اوست طایر چرخ چو خطاف علی
لوکشف‌را بشنو تاشودت منکشف معنی اشراف علی
واسع‌الذیل شود آنکه زند چنك دردامن اعطاف علی

علی اعظم سیمرغ عظیم　　دل سلطان رسل قاف علی

جلوه گر نور علی اعلی　　از زجاج دل شفاف علی

کیست جز نطق علی مشتاق　　حامد و مادح اوصاف علی

خرمن خوشه و ماه و پروین

سامل عادل الالحاف علی

چرخ بینان نه اطباق علی　　مهر آئینه اشراق علی

ذات مطلق صمدو وتر احد　　معنی صورت اطلاق علی

نور احمد صنم دیر وجود　　صورت معنی اصداق علی

ذات حق گنج وطلسمات اسما　　کلمات الله انفاق علی

ذات اعلی متخلق آمد　　وصفهای ازل اخلاق علی

حق مطلق که بود عین صواب　　متحقق شده احقاق علی

باطل محض که شد عین خطا　　مضمحل گشته بازهاق علی

دمبدم بر رخ هر دل بازاست　　دری از رحمت وانفاق علی

بود در عالم ذر عهد الست　　رمزی ازمعنی میثاق علی

گردش شرقی چرخی اعظم　　عکسی از پرتو اشراق علی

دل عشاق زجاجی صافی　　واندران باده رواق علی

نامیات آمده مرزوق تمام　　قطرات مطر ارزاق علی

بلبلان چمن لاهوتی　　همگی آمده نطاق علی

خود کتاب الله ناطق علی است　　انبیا یك بیك اوراق علی

ذوق ارواح مواجید همه رشحهٔ ازیم اذواق علی

غیبیانرا همه وهاب صور نظر همت خلاق علی

شمع نور علی وپروانه ملکوتی دل عشاق علی

کافل رزق خلایق بودیم گفت باوسعت رزاق علی

نیست جفتیش بجز نور بتول هستی منفرد وطاق علی

ازدم فیض علی شد مشتق دل پاکیزه مشتاق علی

دم دشمن شده سم مهلك

دم مشتاق چو تریاق علی

نسبت زلف تورا گرازدل مابکسلند این نطاقات ازمیان چرخ مینابکسلند

خدمتم را گر نه بنداسمان ازجان کمر ازبرودوشش حمایلهای جوزابکسلند

روزی آید کاسمانها بهر تسکین دلم تاگشاید عقده اش عقد ثریابکسلند

گوید وبرسینه ناقوس دلم گویاشود دیریان زنجیر ناقوس مسیحابکسلند

گرچلیپای سرزلف توازهم واکنند ازمیان زنار طاعت قوم ترسابکسلند

لاجرم ورد زبان سازند هرلیل ونهار

لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

ناقه افلاك را کزمهرمحمل بسته‌اند مهر لیلی بهر مجنونان بیدل بسته‌اند

تامن مجنون نه آفاق جهان برهم زنم ازنه افلاکم بپای دل سلاسل بسته‌اند

تانه یکسر پرده‌های هستی ازهم بردرم پیش چشمم پرده‌هااز آب واز گل بسته‌اند

تامطیع خدمتم باشدفلك درروزشب بربرودوش وی ازجوزا حمایل بسته‌اند

دره عشقم پی آسوده گی ازرنج راه   ازنه‌اطباق فلك زیبا منازل بسته‌اند

برزمین‌او تادراچون کوه‌راسخ کرده‌اند   سلسله‌بر روی بی برقع‌زلازل بسته‌اند

همت مردان نگه دارد زمین راز اضطراب

یاعلی یا ایلیا یا باحسن یا باتراب

مهررا کاندر فلك زاینگونه روشن کرده‌اند

تانماید چهره ام آئینهٔ من کرده‌اند

تایکی‌تخم امل کارم بارض معرفت

برسر یکدیگر این افلاك خرمن کرداه‌ند

تاگشایم دیده نظاره بر افلاك غیب

از دلم اندر سرای سینه روزن کرده‌اند

پادشاهان اقالیم جلال کبریا

سالها برتخت دل مارا نشیمن کرده‌اند

ساکنان خلوت لاهوت قدوسی نهاد

دایم‌اندرخلوت‌جان جاومسکن کرده‌اند

وسعت ارض‌وسمارا تنك‌برخود دیده‌اند

خلوت دل‌را برای‌خود معین کرده‌اند

بررخ ختم رسل نام علی بنوشته‌اند

رمزحسن‌وعشق‌ازین آیت‌مبرهن کرده‌اند

لااله الاهو الفرد والعلی الا عظم

جل من لاغیره رب قدیم اکرم

برزمین‌تاسقف‌این نه‌طارم‌اخضرزدند   پادشاهان بقارا چترها برسرزدند

بوالعجب مستی چشمم بد که نقاشان غیب
نقشهای بوالعجب برسطح این پیکر زدند

تانگردد منحرف ازمرکزجانم فلك   درمیان هردوقطب آسمان محورزدند
غرقه بحرفنا میخواست گردد آسمان   کشتی آسا ازوجودما بر آن لنگرزدند
شورشی دربحرافکندندشوریده‌دلان   آتشی ازگرمی عشاق در آذرزدند
آتشی اندر نی افکندند از سوز دلم   رنگی از گلگونه‌ام اندرمی احمرزدند
ناظران کاندرمرایاجمله‌حق‌رادیده‌اند   باده وحدت زدست ساقی کوثرزدند

کوثر وتسنیم و کافور است و دیگر سلسبیل
هریکی رشحی زجام فیض آن‌شاه جلیل

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده‌اند   جام مارا جام فیض کبریا بخشیده‌اند
بخشیان غیب بهرزاهدان بخش نعیم   بخش کردند وبمابخش لقابخشیده‌اند
درخرابات فنا اول خرابم کرده‌اند   بعد از آنم جرعهٔ جام‌فنابخشیده‌اند
همت دریادلان بی‌سروپابین که چون   پادشاهی را یکی دلق گدا بخشیده‌اند
بخشش وبخشایش مردان راه‌حق نگر   هم‌خطاپوشیده‌اندوهم‌خطابخشیده‌اند
دردلم تاپرتو نور علی افگنده اند   مردم چشم مرا نور خدا بخشیده‌اند

رهبر رندان روشندل شه مالک رباب
سینه بی کینه اش گنجینه ام الکتاب

لمعهٔ نور کلیم‌الله ازنور علی است   لیلة‌المعراج‌احمدطوری‌ازطورعلی است
اسمانهارق‌منشوردست‌و برصفحات‌ان   نقشهای اینکواکب خط‌مسطورعلی است
حق بلوح صدراحمدنقش‌نام‌اونکاشت   سینه ختم النبیین رق منشورعلی است

گنج ویران دل ما نقش حق بنهاده اند   این خراب اباد دلها بیت معمور علی است
زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط   عنصری نار مجرد بحر مسجور علی است
فاذکرونی را چو اذکرکم زحق آمد خبر   ذاکر نام علی همواره مذکور علی است
من عشقنی را عشقت چونکه پاداش آمده   ناظر نور علی پیوسته منظور علی است

چشم دل بگشای بر مرآت معصوم علی
بین عیان نور رضا فرزند مظلوم علی

اشکوی چرخ بینان نه اطباق علی است   ساغر خورشید جام ناب رواق علی است
ذات مطلق حضرت فرد احد و تر صمد   معنی آن صورت تجرید اخلاق علی است
نور احمد آنصنم سیمای دیر معنوی   صورت عنوانی معنی مصداق علی است
آن الست ازحق ازرات وامکان بلی   داستانی ازحدیث عهد و میثاق علی است
ذاتحق چون گنج اسمای الهی چو نطلسم   وان افاضات حقیقی جمله انفاق علی است
ذات مطلق را باوصافش تخلق ثابتست   وانصفات الله علیا چیست اخلاق علی است
همچنان کز نور حق نور علی مشتق شده   متحد نور علی با نور مشتاق علی است

کیست مشتاق علی آئینه وجه الله است
نور حق بیند در او چشم دل آن کآگه است

ساقی دور جام می برداشت   مطرب گل نوای نی برداشت
هوی مردانه زدل بکشید   زاهد خشك رازهی برداشت
گره از زلف او بکار افتاد   نام حیدر کره زوی برداشت
پای از سر نمود مردانه   در ره عشق هر که پی برداشت

در مقام رضا ستاد چو سرو — چشم دل از بهار و دی برداشت

مقبلی سر بباخت دره عشق — مدبری حرص ملک ری برداشت

علی مظهـر العجاب آمد — در صف حشر یا بنی برداشت

هیبتش جنبش از فلك بگرفت — عزمش آرامش از جدی برداشت

قدرتش گاه خلع لبس وجود — زندگی را زکل حی برداشت

رحمتش گاه لبس خلعت وجود — نیستی را ز کل شی برداشت

خوش بیاد آمدش چو عهد صبا — ساغر باده چون صبی برداشت

جرعه جـام شوخ مغـراده — کرد جانرا ز نقل غم ساده

یار چالاك شوخ وشنك آمد

غارت هوش ونام وننك آمد

فتنه مذهب مسلمـانان — سوی اسلام ازفرنك آمد

رومـئی ازبلاد روم رسید — سوی او ازدیـار زنك آمد

خوش کمانی ز ابروانددست — بر دل ازغمزه‌اش خدنك آمد

فتنه جوئی نگر که ما باو — صلح بودیم واو بجنك آمد

دل بیصبـرو بیدرنك مـرا — وقت بیصبرو بیدرنك آمد

دره سنگلاخ عشق بتان — پای عقلم بسـی بسنك آمد

عشق آن بحر پرخطر باشد — که همه ماهیش نهنك آمد

عشق آن کوه هولناك آمد — که شکارش همه پلنك آمد

ساقیم ساغری بدست رسید — مطربی بربطی بچنك آمد

دل ماجای اوست وزنه ازو وسعت آسمان بتنك آمد

عشق بیرنك ذات مطلق‌را صبغةالله حسن ورنك آمد

صبغةالله چیست حسن ازل

کیست صباغ ذات عزوجل

صبح‌شد بوی طیب می‌آید دلبرم عنقریب می‌آید

عاشقان دل ببر نگهدازید کان مه دلفریب می‌آید

خسته‌گان‌لب‌زشکوه بر بندید درد ها را طبیب می‌آید

زاغگان خانه ازچمن بکنید ورد با عندلیب می‌آید

بفکن زیبقی بگوش رقیب که ندای حبیب می‌آید

دل بیصبر وبی‌شکیب مرا وقت‌صبروشکیب می‌آید

مردمی می‌کند کرشمه او چون زلعلش عنیب می‌آید

خسته جانا کف دعابردار نقش‌کف‌الخضیب می‌آید

حجب نه سپهر شق سازید دلبری بی‌حجیب می‌آید

زاهدانرا نصیب جنت وخلد وصل مارا نصیب می‌آید

دعوت دل شکسته کان فراق عنقریبش مجیب می‌آید

بیدلان‌را فراق کیست حبیب

عاشقانرا طبیب کیست حبیب

ساقی‌مست جام می بردست آمد وخوش ببزم مابنشست

دل با اضطراب ما ماهی زلف‌پرپیچ‌وتاب‌اوچون‌شست

معجز ساعدش یدو بیضا　　حبذا ساعدو تعالی دست

قد اوشرح کرد یوم قیام　　لب اوتازه کرد عهد الست

قاب قوسین لیلة الاسرا　　شرح ازلف وابروی پیوست

دل بامید او زغیر برید　　جان زپیونداوزجسم گسست

صید جان برامیدلذت تیغ　　خود بفتراك صیدافکن بست

هرکه دردام زلف اوافتاد　　نتواند زبندو دامش جست

زاهد ازعالم فنا رسته　　عاشق ازخویشتن بکلی رست

پیرچون کعبه میکده چوحریف　　طایفان میکشان باده پرست

ازلب نوش مرهمی بفرست　　سینهٔ راکه نیش مژکان خست

گرزمستی رویم کج بپذیر　　که شریعت نگفت حدبرمست

مستی ماست ازپیالهٔ عشق

طعمهٔ جان ما نوالهٔ عشق

شاه اقلیم جان وتن آمد　　چارهٔ محنت وحزن آمد

آنکه باحق انیس شد دل او　　جانش فارغ زما ومن آمد

خسته درد عشق بیدرمان　　صاف درمانش دردمن آمد

درخرابات زاهدا منشین　　که توراصومعه وطن آمد

دفتر عقل سر بسر شستیم　　تامرا علم عشق فن آمد

همره جان برون رود ازتن　　درد عشقی که بالبن آمد

سخن عشق من نیمگویم　　ازلب عشق این سخن آمد

نفس عیسوی جان بخش است   هر حدیثی کزان دهن آمد

بر حسین گونه عارضش از خط   جلوه گر کسوت حسن آمد

چمن اعتدال قـامت اوست   خوش نهالی از آن چمن آمد

زلف و رخساره و بنا گوشش   سنبل و ورد و یاسمن آمد

گل و بادام و نار دانه و سیب   رخ و چشم و لب و ذقن آمد

از درختی ندیدم این شیوه
که دهد مختلف گل و میوه

ساقی گلعذار می بینم   باده خوشگوار می بینم

همه نقشم خیال می آید   تا بـدل نقش یار می بینم

جلوه گر در میان حیدریان   حیدر نامدار می بینم

در یکی دست جام بادهٔ ناب   درد گر ذوالفقار می بینم

باده یك باده لیك ساغر جام   بیحد و بی شمار می بینم

نشأه یك نشأه لیك بیحد هر   بادهٔ باده خوار می بینم

آن یکی تیغ ذوالفقار لقب   جلوه گر در هزار می بینم

در زمان و زمین هفت اقلیم   جلوه هشت و چار می بینم

در اقالیم کبریا و جلال   همه را تاجدار می بینم

بر در دیر ای برادر من   پسری چون نگار می بینم

دلبر شوخ عیسوی مشرب
که بتن روح میدهد از لب

جان مشتاقرا روان آمد | من وعشاق را توان آمد
رندسرمست من جهان بگرفت | یك جهان جان در اینجهان آمد
این امانت درآسمان بلند | عرض کردند ودرامان آمد
نفخه حق دمید اسرافیل | جان بجسم جهانیان آمد
هردل مرده جان زجانان یافت | زاهد دل سیه بجان آمد
تلخی کام عیش شیرین شد | طوطیان را شکرستان آمد
دردل زاغ خار غم بشکست | گلستان نقد بلبلان آمد
کود کان نبات عطشان را | ابر فیاض زآسمان آمد
بی زرو سیم مفلسان مرده | نور خورشید زر فشان آمد
موج ازلجه سوی ساحل راند | بحر مشتاق تشنه کان آمد
مطرب دلنواز کاندر دور | ساقی بزم عاشقان آمد
دمبدم میزند بپرده دل | مهدی آخر الزمان آمد

مطرب کل علی مشتاق است
ساقی بزم فیض عشاق است

ای رخت ماه آسمان جمال | وی قدت سرو بوستان کمال
آینه دار روی تو خورشید | حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر ازکوی تویکی لمعه | قمر ازروی تو یکی تمثال
غیر نقش جمال مطبوعت | همه نقش آمدم بدیده خیال
چشم جان رازنورت استبصار | روی دلرا بسویت استقبال

همه دعوی ز لطف تو معنی	همه قال از عنایتت شده حال
باد خاك رهت بدیده رساند	این یکی سرمه گشتش آنکحال

خاك راه توسرمه مردم
روشنی بخش دیده مردم

چشم ترساغر شراب من است	وین جگر پارهٔ کباب من است
لطف آمیخته بقهر وعتاب	این یکی قندو آن گلاب من است
الف قامت توام سبق است	لوح محفوظ دل کتاب من است
گل روی تو زیر سنبل مو	درشب تیره آفتاب من است
وصل تو جنت نعیم مرا	در کف مرجع ومآب من است

کعبه‌ام کوی تست درهمه حال
قبله‌ام روی تست درهمه حال

روی تو آفتاب وهویت فیء	لطف تو چون بهار وقهرت دی
با وجودت وجود ما نابود	باکمالت کمال مالاشیئی
زندگی ازلب تو یافت دلم	ومن الماء کل شیئی حی
مستی ماست ازلب ساقی	نشأه از اوست تهمتش از می
دم مطرب خرابی دل ماست	جز خیالی مبین توصورت وی
دره عشق سالها رفتیم	ره بدریا رسید وگم شد پی
هوی مردانه زدل برخواست	دل زاهد گسیخت بند ازهی
مطربی دم دمید در نائی	بجهان درفکند هیهائی

درنی گل دمید نائی گل
شد فلك پرزهای هائی گل

ریخت ساقی بجام یکجرعه — فلك آمد بچرخ از آن مل
نشائه زودند دیده نـرکس — جلوه زویافت عارض نو گل
معتدل زوست قامت شمشاد — ملتوی زوست طره سنبل
همه فرعیم و هستی او اصل — همه جزویم وحضرت او کل
قـامتش اعتدال ساز صراط — طره‌اش انحراف بخش سبل
دیـد در سروقامتش قمـری — خواند درگل لطافتش بلبل
جلو گرحسن اوست در گل وسرو — عاشق اوست عندلیب و تذرو

صبح دم آمدم بسوی چمن
نظر انداختم بسـرو سمن

بلبلان کرده درچمن ماوا — رخت بربسته جمله زاغ وزغن
سرو وبستان وباغ را دیدم — همه مشغول طاعت ذوالمـن
آن یکی را قیـام آمده کار — وآن دگر را رکوع آمده فن
ورد را خون بچهر همچو حسین — لاله را داغ برجگر چو حسن
شرح حزن و نشاط من میگفت — گریه ابـرو خنده گلشن
عارض دلفریب نوگل باغ — همچو بلبل مرا ستاند زمن

چون زغرقاب بیخودی رستم
دل وجان بـاخدای پیوستم

ما بلوح دل آیت نوریم خط مسطور ورق منشوریم

دل عشاق رق منشور است مابران چون کتاب مسطوریم

گنج حق درخراب دل داریم درخرابات بیت معموریم

چون بنور علی نظر کردیم چشم حق راهمیشه منظوریم

ذکر دل مان بود چو نام علی نطق حق را هماره مذکوریم

درزمین گرچه حامل الذکریم درسموات وعرش مشهوریم

غرق نور جمال و نار جلال سقف مرفوع و بحر مسجوریم

آسمان را نجوم خلواتیم

کرهٔ نارو عالم ذاتیم

ما مرایای ذات خلاقیم جلوه گر زانفس و زآفاقیم

جلوه گر گشته ازجمال بتان دل ربای تمام عشاقیم

رسته ازقید ماومن یکسر پادشاهان ملك اطلاقیم

متسمی باحسن الاسماء متخلق بحسن اخلاقیم

ساقیان شراب خانه عشق بخشیان شراب رواقیم

گشته فیاض قاسم الارزاق میکشان را تمام رزاقیم

همچو مرآت حسن نورعلی جلوه گاه علی مشتاقیم

مظهر حق علی مشتاق است

ذات مطلق علی مشتاق است

ای جمال تو حسن عالم دل لب لعل تو نص خاتم دل

عکس روی تو روز روشن جان　　ظل موی تو لیل مبهم دل
کوی تو کعبه دل عشاق　　خاك کوی تو آب زمزم دل
می بدور رخ تو می بوشد　　ازلب همچو جام تو جم دل
عشق دریای بیگران عظیم　　بحر اعظم نمی زشبنم دل
دست پیمان عشق محکم کرد　　عقد حوا و نقش آدم دل
دل چو بیت الله است نیك بدار　　ادب خانه مکرم دل

دل ما کعبه است وسینه حرم
با ادب درحرم گذار قدم

سوی دیر مغان گذارم دوش　　اوفتاد وبسر نبودم هوش
ساقی دلفریب را دیدم　　موی برروی آمده روپوش
غمزهٔ جان گزاش صورت نیش　　خنده جان فزاش معنی نوش
جعد گیسوش چون طباخ طیور　　چشم جادوش چون نکاره جوش
صحن میخانه بهشت آئین　　شده ازپر قدسیان مفروش
چنك بر سامعان حدیث مرا　　گوش ازمطربان مقال نیوش
عاشقان در تجلیات جمال　　همه حیران وواله مدهوش
ان یکی مست وواند گر مستور　　این یکی ناطق آند گر مدهوش

مست طال اللسان دریا دل
کیست مسطور سالك واصل

صبح بر رهگذار میخانه　　نظرم اوفتاد مستانه

معنی کنت کنز میجستم گنج دیدم نهان بویرانه
پیر پیمانه بخش‌را دیدم خوش بکف برگرفته پیمانه
شمع وش درمیان جمع مقیم میکشان گرداوچو پروانه
درمقام جهاد نفس همه شیر افکن ز رطل مردانه
می‌عیسی نژاد جان پرور چنك مریم نهاد حنانه
عیسی وقت ازکلید نفس باز کرده در شفا خانه
کرده‌تدبیر خستگی جگر خوش حوالت بلعل مستانه

لب لعلش مسیح اعجازی
غمزه هاروت سحر پردازی

قیس‌را اشتعال نار سموم شعله افتاد دردل مغموم
خون‌بجوش آمدش‌زتب دررك وجعیش اوفتاد در حلقوم
چونکه ازشدت حرارت‌عشق خونش دررك گرفت نارسموم
کرد فصادرا طبیب طلب تاگشاید زرك دم مسموم
گفت لیلی منست ومن‌لیلی من واوئیم لازم وملزوم
اوچه کیفیت‌است ومن باده اوچه‌بوی گل‌است‌ومن‌مشموم
عاصم هستیم وجود ویست نیست جانم‌زعصمتش محروم
ترسم آسیب یابد آنعاصم نشتر آید چودررك معصوم

لا جرم الحسین وجار الله
جاور الرب عز جار الله

جبههٔ ماست مطلع انوار — سینه ماست مخزن اسرار
ظل عکسی زموی وروی منست — جعل ظلمات ونور لیل ونهار
روی ما رهنمای بس مؤمن — موی ما رهزن بسی کفار
خنك آن رند عاشق سرمست — که نداند زهم سرو دستار
یار درخانه دلم عاکف — دل بود کعبه عاشقان زوار
ذوالفقار علی هویدا شد — حبذا دست حیدر کرار
در یکی دست ذوالفقار دوسر — در دگر جام بادهٔ اسرار
ذوالفقاری بدیده همچو صراط — هر که ازوی گذشت رست از نار

تیغ دست علی صراط مبین
زلف شست نبی است حبل متین

جلوه نور ذات می بینم — جلوات صفات می بینم
عکس جلوات نور اندر دل — دمبدم لا یحات می بینم
ذکر حق ورد دل چو ساخته‌ام — روز وشب واردات می بینم
ذات بیحد وبیجهت دایم — درحدود وجهات می بینم
عشق را درخمار خانه دل — چیره عقل و مات می بینم
علی مظهر العجائب را — عون در نائبات می بینم
گشت منحل زدست مرتضوی — عقده مشکلات می بینم
نعمت الله را زخوان کرم — منعم الفارقات می بینم

نعمت الله صورت معنی است

ذات الله حضرت اعلی است

لامکان بیت منزل مشتاق آسمان چیست محمل مشتاق

قمر وشمس چیست اندر دور جام وکاسی زمحفل مشتاق

سر فرقان ووحی منزل شد منکشف ازدلایل مشتاق

فقر وفخری که گفت ختم رسل خصلتی از خصایل مشتاق

حاصل بحر وکان حقیر بود نزد احسان شامل مشتاق

دوجهان را بیك گدا بخشد همت دست باذل مشتاق

گر کشد تیغ انتقام شود طایر چرخ بسمل مشتاق

قامت طوبی بدیع مثال صورت قد عادل مشتاق

طوبی باغ خلد دل قد اوست

طاعت جان طواف مرقد اوست

ساقیا صبح عید نوروز است روز احسان وجود امروز است

باده خوردن بروی میمونت خوب میمون ونیك فیروز است

ظلمت غم زسال کهنه بدل باده کهنه ام دل افروز است

باده کهنه سال نو خوبست که طرب بخش راحت اندوز است

مطربا ساز کن نوای طرب ساز درمان درد جانسوز است

چکنم نکتهای عقل مجاز پیر عشقم حقیقت آموز است

شیر یزدان حقیقت عشق است عقل آهو وعشق چون یوز است

چنك درحبل شاه مردان زن
دست درذیل شیر یـزدان زن

شیر یزدان امام ربانی است — شاه مردان علی عمرانی‌است
ثانئی گـر خدای‌را بودی — گفتمی او خدای‌را ثانی‌است
مطلع نور حضرت احدی — جلوه گرزان‌جبین نورانی‌است
لنگر حلم آن امـام مبین — منجی فلك نوح طوفانی‌است
نفس روح بخش اوست که نار — برد بهر خلیل یزدانی‌است
اثر خلع ولبس قدرت‌اوست — که عصارا لباس ثعبانی‌است

او بدمد روح درتن آدم
دم او روح عیسی مریم

مصطفی‌را خلیل‌وياوراوست — ابن عم‌است وهم برادراوست
مصطفی‌رهنمای گمشد گان — رهروان‌رابدوست رهبر اوست
دم او فاتح خزانه دل — فاتح الباب حصن خیبراوست
لب ثعبان نفس ازو بشکافت — پاره سـاز دهان اژدراوست
تـاج توحیدرا سلیمـان او — تخت تحقیق راسکندراوست
صـدر تفـریدرا دل پاك او — بـزم تجـرید را مصدراوست
خسته گان‌راطبیب ودرمان‌او — عاشقان را حبیب ودلبراوست

لو کشف رشحهٔ زخامهٔ او
انمـا آیتی زنـامهٔ او

جبرئیل امین رسول ویست　　خلعت اصطفی قبول ویست
نکته آسمان امانت او　　حضرت بوالبشر خمول ویست
گر ظلوم و جهول گشته چه باك　　که ظلوم وی و جهول ویست
ظلم او مایهٔ عدالت او　　جهل او مبدء عقول ویست
روح اعظم سوی علی عارج　　هم بسوی علی نزول ویست
جزوها سوی کل ازو راجع　　فرعها جمله ازاصول ویست
لی مع الله وقت وقت رسول　　همه اوقات او رسول ویست

لی مع الله که گفت ختم رسل
شرحی از منزل وصول سبل

لی مع شد فرشته کی گنجد　　کی نبی خجسته پی گنجد
میم احمد نگنجد انجالیك　　ساغر باده‌فی که می گنجد
جنت دل مقام توحید است　　کی در آنجا بهار و دی گنجد
شمس را خود چو رخ عیان گردد　　کی در آن عرصه ظل وفی گنجد
نفخ مطرب بنای تدریجی است　　دم رحمی کجا بنی گنجد
جان حیدر یم وسیع عریض　　واندران بحر کل شی گنجد

دل حیدر یم است وحق گوهر
همه عالم عرض علی جوهر

کون آئینه ظهور علی است　　جلوه گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الالحان　　چار دفتر همه زبور علی است

او سلیمان ملکت معنی   شاهباز دل از طیور علی است

اوله الخلق واوله الامر است   حرف کن امری ازامور علی است

گر حضور کلیم در طور است   حضرت طور درحضور علی است

اودر ادوار صاحب الکرات   کره انساعت از کرور علی است

اوسرا فیل صاحب الصور است

دل عشاق همچو ناقور است

آنکه قیوم این نه اطباق است   رونق انفس است و آفاق است

متسمی باحسن الاخلاق   متخلق بحسن اخلاق است

آنجهان قاسم نعیم جحیم   این جهان هم قسیم رزاق است

شاه فیض علی نورانی   فیض بخش تمام عشاق است

همه عالم بفیض او محتاج   نوراوفیض بخش مشتاق است

مطرب بزم خاص تجرید است   ساقی جام ناب اطلاق است

دردلش نیست غیر جلوه یار

لیس فی الدار غیره دیار

بریخت ساقی گلچهره اززجاجه بجام   مئی کز آئینهٔ دل زدود زنك ظلام

هلال اصبع ساقی است چین اخذ الکاس   چو مهر جلوه گر از باده باده اندر جام

حبابهای قدح چون نجوم رخشنده   تمام هادی سر گشتگان درد آشام

نسیم باده دل بشنود اگر زاهد   زمغز جانش رود علت خموده زکام

می زجاجه رحیق ختامهٔ تسنیم   شراب خاص مزاج مقربین کرام

زجاجه میکده کاس ختامه آمد مسک　　عظیم نام علی کبیر نقش ختام
سخن زقطره نیسان وازغمام مگو　　فیوض حق قطراتست و دست دوست غمام

گرفت راقم قدرت بدست خویش قلم
نگاشت بر کف حیدر بسی بدیع رقم

بریز بادهٔ شفاف درزجاج شفیف　　می لطیف فرو ریز خوش بجام لطیف
از آن شراب که آلوده دامن ار نوشد　　کند طهارت می ذیل وی بستر عفیف
بروی خویش بینداز برقعی ازموی　　که تامعاینه گردد بخلق نشر لفیف
جمال حسن تو بیرون زحیز تقریر　　کمال قدر تو بیرون زحیطه تصنیف
بموی وروی توزانرو دلم شده عارف　　که قهر ولطف علی را همی کند تعریف
بمصحف ازلی هرچه العلی بینی　　گهیش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

چو اسم اعظم واکبر ردیف نام علی است
لطیفهای ازل جملگی پیام علی است

بریز ساقی از آن خمر راوق اندر کاس　　که وحشتم همه گردد بدل باستیناس
از آن شراب که صافی کند دماغ عقول　　از آن رحیق که عادل کند دماغ حواس
مئی که مدحتش نیست شان نطق و بیان　　مئی که منقبتش نیست حد فهم وقیاس
مئی که خوش بزداید زسینه زنک هوا　　مئی که خوش ببرد ازسرم خمار نعاس
ازان مئی که یکی جرعه در گلوی فلک　　بریختند ودر آمد بچرخ همچون آس
شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند　　زدل برون رودش غم وهم وحزن حراس
شنید بوی مئی جام اوچوروح قدس　　زمغز او بدر آمد مسیح همچو عطاس

وجود روح قدس یك نسیم باغ ویست
فروغ شمس یکی لمعه از چراغ ویست

قدم نهاد ببستان دگر بهار سعید شکوفه بهر نثارش بریخت سیم سفید
درختهاست شکوفه دمیده این تا انك نثار کرده طبقها چمن زمروارید
شکرفه گشته عیان یا نهاده است بهار کلاه برسر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر بشگفته روی خندانی شکوفه دیدم وزان غنچه دلم شکفید
بگفتم ای رخت اشکوفه ولبت غنچه شگفت نیست که اشکوفه بر رخت خندید
شکوفه ها همه زانرو دمیده اندر باغ که نفخه دم حیدر بسوی باغ دمید
نسیم محیی انفاس او بسوی چمن بجنش آمد وشاخ شجر باو بالید
نفایح چمن عنبرین زبوی ویست
نسیم روضه فردوس خاك کوی ویست

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت بباغ مطرب خوش دم نوای نی برداشت
کشید از دل مستانه هوی مردانه وجود زاهد خودبین زبانك هی برداشت
نه سرشناخت زپا ونه پاشناخت زسر براه عشق هر آن سالکی که پی برداشت
چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم ظهور کرد همه نقش ظل وفی برداشت
در آمد ازپی استاد غیب شیر خدا بصف محشر و فریاد یا نبی برداشت
ثبات همت او جنبش ازفلك برداشت کمال قدرتش آرامش ازجدی برداشت
زقدرت علوی آسمان شود منشق
وجود ماشود ازقید ماسوی مطلق

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست   گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست
صلای باده کشی داد میکشان همه را   هر انکه جرعه جامش کشید از خود رست
گهی ز لعل سخن گوش بیخودان هشیار   گهی ز نرکس جادوش هوشیاران مست
حکایت شب اسری و قاب و قوسینش   کنایتی است از آن زلف و ابروی پیوست
قیام سر و قدش شرح کرده یوم قیام   حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست
دو حرف عین ز عینین نقشبند ازل   بلام و الف و دو یای دو حاجب او بست
کسی بذات علی عهد عشق کرد درست   که عهد مهر بتان جهان همه بشکست

برو بذات علی عهد عشق محکم کن
بملك حسن وفا خویش را مسلم کن

صباح عید دیگر ساقی نکو اخلاق   بکف گرفت یکی جام باده رواق
چه باده نایب روح الله لطیف انفاق   چه می خلیفه روح القدس باستحاق
ظهور طلعت ساقی سیم ساق ز جام   سجود آوردت یوم یکشف عن ساق
ز رخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد   حجابها شودت منکشف بیوم تلاق
چو دل بدختر رز عقد ازدواج به بست   عروس عشوه ده دهر را بگفت طلاق
طلاق گفت چو حیدر عروس دنیا را   از آن قبیح نماید بدیده عشاق
جمال نور علی سخت دلکش و زیبا است   بچشم آنکه دلش شد بنور حق مشتاق

بدیده نور حقم جلوه گر ز نور علی است
ظهور نور علی در دلم ظهور علی است

ای رخ تو قبله ارباب دل   مفتتح از نام خوشت باب دل

موی تو بربربط دل همچو تار | نقش مژه صورت مضراب دل
نرگس بیمار تو دلرا طبیب | لعل لبت شکر وعناب دل
عین حیات خضر جان بود | لعل تو یاجام می ناب دل
جام جم آئینه اسکندر است | روی تو آئینه اصحاب دل
گیسوی تو عروهٔ وثقای جان | ابروی تو صورت محراب دل
نقش خیال تو بچشم دلم | آمدو بربود زدل خواب دل

مهر تو تاسر زده زآب وگلم
خواب برون رفته زچشم دلم

جمله‌حقایق چو مرایای حسن | جلوه گر روی‌دل آرای‌حسن
برنظر دل زمرایای حسن | جلوه نما صورت دلدارحسن
درهمه اسماش چوحسنی بود | جلوه گران‌شاهدحسنای‌حسن
حضرت اسمای الهی تمام | یك یکشان آمده اسمای‌حسن
آمده اسمای ربوبی مقام | ما صدق جمله مسمای‌حسن
وامق دل جام جهان بین جان | آینه عارض عذرای‌حسن

جلوه چو آئین دل آئینه‌اش
گنج دل وی شده گنجینه‌اش

حسن بود آئینه ذات عشق | جلوه گر جمله جلوات عشق
رمز رفیع الدر جاتی که حق | گفت بود شرح مقامات عشق
ذات احدمعنی‌عشق است وبس | جمله اوصاف شئونات عشق

عشق بود شمس عیان غیوب — حضرت اسماست سموات عشق
شمس حقایق چه بود عین عشق — حضرت اعیان همه ذرات عشق
پرتو عشق آمده روح قدس — عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چه مصباح بود جان زجاج — حضرت اشباه چه مشکوة عشق

آیت نورو همه برهان او
نکته ازمنقبت وشان تو

صفحهٔ رخسار تو فرقان ماست — حسن رخت حجت برهان ماست
روی تو کائینه حسن خداست — آئینه صورت رخشان ماست
ماه کت ازشرق گریبان دمید — معذرت چاك گریبان ماست
مهر کت ازمشرق برقع بتافت — حجت بینائی پنهان ماست
می بتوان زآینه حسن دید — سرغم عشق که در جان ماست
ضعف دل ماست بسی ایحکیم — کوی ذقن سیب صفاهان ماست
کوی صفت بی‌سروپا گشته‌ایم — طره مشکین تو چوکان ماست

طره پیچان تو چون صولجان
کس نتواند زخمش برد جان

درکه گریزیم اسیر توایم — روبکه آریم فقیر توایم
باتوهصور چه‌سکالش کنیم — ماکه همه نقش پذیر توایم
غیرتو ازما نتوان دید کس — کاینه صاف ضمیر توایم
هیچ نگوئیم بجز حرف تو — لوح وقلم نقش سریر توایم

طینت ما از که مخمر شده　　　در کف دست تو خمیر توایم

بوی ده و بوی ستان بوی بر　　　یوسف و یعقوب و بشیر توایم

بوی زپیراهن تو یافتیم　　　روشن و بینا و بصیر توایم

دلبر مصری که و زندانئیم
غمکش بیدل که و کنعانئیم

یوسف زندانی ناسوت من　　　غمکش کنعانی فرتوت من

گه شده زندانی ناسوت و گاه　　　جلوه ده عرصه لاهوت من

گاه شده یوسف و گه گشته سجن　　　گاه شده یونس و گه حوت من

گه یدو بیضا شده گاهی عصا　　　گاه شده موسی و تابوت من

جلوه نما در ملکوت آمده　　　جلوه گر از حضرت جبروت من

قوت دل گشته تورا گاه گاه　　　جان تورا آمده چون قوت من

ذات تو شد ماصدق کنت کنز　　　گنج تو را گوهر و یاقوت من

گنجم و گنجینه و گنجور هم
ناظر و آئینه و منظور هم

خلق من آئینه خلاق تو　　　قید دلم صورت اطلاق تو

سر حقایق شدم و حق حق　　　حق شده ام لیک باحقاق تو

ماصدق جمله اسما شدم　　　صورت عنوانی مصداق تو

نقطه مبسوط وجود من است　　　مرکز افلاک نه اطباق تو

گاه منم ساقی و گه ساغرت　　　گاه می صافی رواق تو

گاه شده بنده مرزوق و گاه　　بخشی تو باشم ورزاق تو

توز کرم آمده مشتاق من　　من ز وفا آمده مشتاق تو

صورت مشتاق نشان علی است

آیت اطلاق بشان علی است

بنام اعظم ذات عظیم فرد علی　　که آخر ابدیست واول ازلی

دنو وصفی اوراست لایزال ظهور　　علو ذاتی اورا بطون لم یزلی

علو خلوتیش از نظر نهان وخفی　　دنو جلوتیش بر بصر عیان وجلی

علو اومتعالی زفهم اشعریان　　دنو اومتحجب زجسم معتزلی

ازاراو عظمت ذات اوعلی عظیم　　ز کبریاش ردا نام اوحمیدولی

رخ نبی حمیداست ذات رامرآت

دل علی عظیم است گنج گوهر ذات

بنور اقدم ختم تمام خیل رسل　　شفیع روز جزا هادی قویم سبل

جهانیان همه فرعندوفطرت اواصل　　مقربان همه جزوند حضرت او کل

نداده ناف هویت چو جعد اونافه　　ندیده چشم حقیقت چوموی اوسنبل

زباغ دل ندمیده چو عارضش لاله　　زشاخ گل نشگفته چوطلعتش نو گل

بیاد گلشن رخسار او بگلشن قدس　　هزار بلبل دستا نسراست درغلغل

رخش چو نو گل وجبریل عندلیب دلست

هم اوحبیب خدا هم خدا حبیب ویست

بجلوه گاه علی عظیم مظهر ذات　　ظهور کل جلال وجمال وذات وصفات

علی اعظم واکبروصی ختم رسل خدایرا نباء اعظم اکبر آیات

زلطف و قهر دلش روح‌را بقاوفنا زبسط وقبض کفش جسم‌را حیات‌ه‌مات

بنام اوست قیام مراتب همه کون زنور اوست ظهور تمام موجودات

علی‌است‌پرده کی‌وجمله انبیاپرده علی‌است جلوه گروجمله انبیامرات

دل علی چوزجاج‌است و نورحق‌مصباح

علیست بادهٔ صافی واصفیـا اقداح

هلالهٔ چمن عصمت خدای بتول گل‌حدیقه‌صفوت چراغ‌چشم‌رسول

ازآن بفاطمه‌شد نامزد حقیقت وی که‌عصمتش‌شده‌فطام دل‌زشیر فصول

محسنات جمالش عیان بعین ظهور مخدرات ضمیرش نهان‌بچشم عقول

مگربعروه زهراتمسك آری وبس وگرنه طاعت جانت کجاشود مقبول

بسی‌زغیبت‌خورشیداحمدی‌نگذشت که‌کرد زهره‌زهرازچشم‌خلق‌افول

بشمس زهره چواندر درج قریب بود

غروب‌زهره‌پس ازشمس کی غریب بود

بشمس خلوت‌احمد گل ریاض‌عفاف وجود فاطمه مصباح‌واوزجاجه صاف

تبارك الله ازآن بحر فاطمه صدفی که‌شدیکی صدفش‌همچویازده‌اصداف

سحاب فیض ازل ذات پاك مرتضوی وجودفاطمه چون بحرواسع‌الاکناف

سلاله‌هریك‌ازآن‌بحربوالعجب‌صدفی حقایق ازلـی چـون لالی شفاف

خدیجه‌گلبن‌وخیرالنساست‌نوگل‌او سلاله چون قطرات عرق زگل‌اجلاف

چو ورد رفت بجو بوی او زماء الورد

بخواه لطف صدف زان گهر که او پرورد

حسن خلاق و حسن خلق احسن الاخصال بسر و باغ بها نو گل ریاض جمال

گل حدیقه عترت بهار گلشن آل نهال روضه احسان و گلبن گل حسن

لطیفه‌های چمن هر بهارش استقبال صبا ز گلشن الطاف او وزد که کند

چو قد آن ندمیده بباغ روح نهال چو خد آن نشگفته بشاخ آن نو گل

نبسته آینهٔ کبریا چو او تمثال نرسته از چمن اعتلا چو او شمشاد

جمال ذات چو تمثال واوچو مرآتش

تجلی آمده مصباح واوچو مشکوتش

گل ریاض احد گلبن گل توحید بارغوان گلستان عشق امام شهید

شهید مرتضوی جود کامل التایید حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق

غریق بحر فنا غرق لجه تجرید ز پرتو سبحات جلال او عشاق

نثار کرده ز بحرین دیده مروارید بمقدمش همه قدوسیان عرش مقام

زهیبتش همه را اوردجان شده تمجید زعظمتش همه راذ کر دل شده تسبیح

گرفته ازدم او ذکر سبحه نطق ملک

زعشق اوست برقص آمده کرات فلک

جمال نور و هلال بها و زین عباد بغنچه چمن آل مصطفی سجاد

نظارت از لب او جسته روضه اوراد طراوت ازدم او دید گلشن اذکار

کرامتش بهمه سالکان دهد ارشاد اجازتش بهمه واصلان دهد خرقه

گرفته منزل تمکین بحکم او اقطاب   سپرده منهج تلوین بیمن او اوتاد

تجلیات دل اولیا ز نور ویست
ظهور جمله جلوات حق ظهور ویست

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم   که دید از نظرش نور چشم روشن علم
دلش که گلشن تحقیق بود جانب وی   گشوده اند ز اقلیم غیب روزن علم
زیمن نور مصابیح علم معرفتش   رسیده اند همه رهروان بمامن علم
اشارت مژه اش بهر رهروان حضور   قرار داده بمعراج دل نشیمن علم
مسیح دم حکما خاک در گهش گشتند   که مید میدمش روح پاک در تن علم

محمد بن علی باقر علوم وحکم
که شق کند بنفس پرده های نور وظلم

باستقامت آن راست کز زمان فطاس   که معتدل دل وجانست ومستقیم حواس
محیط علم وحقایق سحاب فیض علوم   امام ناطق صادق شه عظیم اساس
شهنشه جبروتی عرش شاد روان   معظم ملکوتی آسمان کرباس
جلال او متقدس زشرح علم وبیان   کمال او متنزه زحد فهم و قیاس
زنهر جاری فیاض علم سینهٔ اوست   که چرخ در دورانست دائما چون آس

از آن فلک شده در دور آسمان نامش
که آس گونه زند چرخ ز آب انعامش

بحلم وعفو امام کظیم شاه عظیم   محیط علم قدم شهریار ملک قدیم
زخوان نعمت او جرعه خوار جان خلیل   زطور طلعت او جذوه دار روح کلیم

صفی خلد جمال وخلیل نار جلال　کلیم طور کمال ومسیح جان سقیم
شه محمدی اخلاق لازم التبجیل　امام حیدر اوصاف واجب التعظیم
زباغ اوست یکی شاخه سدره طوبی　زفیض اوست یکی رشحه کوثر وتسنیم

بخلد کوثر وکافور وسلسبیل سبیل
برای شیعهٔ موسی شه جمیل جلیل

بشمس اوج علو جالس بساط رضا　رضای مرتضوی دم علی بن موسی
شه محمدی اخلاق حیدری آثار　بتول اصل حسینی رخ حسن سیما
زجبهه منجلیش نور طلعت سجاد　بسینه مختزنش علم باقر دانا
بصدق وعدل معادل بجد خود صادق　بحلم وعفو مماثل بباب خود موسی
امامهای حسینی نه اند چار از آن　رضایرا شده آباء وچار از آن ابنا

حسین محیط و امامان تسعه بحر محیط
رضا چو نقطه و مرکز مدار قصر بسیط

بدر درج تقی گوهر محیط قلم　سپهر گوهر جود آفتاب اوج کرم
زفطرت رضوی جلوه گاه خلق عظیم　بهمت علوی مظهر علو همم
فکنده خلعت خلت بدوش ابراهیم　سپرده کسوت صفوت بحضرت آدم
قبس گرفته ازو دست موسی عمران　نفس گرفته ازو لعل عیسی مریم
بباب حضرت او التجای رکن و مقام　بخاك درگه او افتخار بیت وحرم

حرم ز خاك نشینان آستانه اوست
درون خلوت لاهوت آشیانه اوست

ببحر صفو نفاوت نقی دریا دل که نیست بحر کسیرا نه حد و نه ساحل
صحایف ملکوتی دفاتر فلکی بدست قدرت او منطوی کطی سجل
دلش چه بحر کرم پیشه کارم مکرم کفش چه ابر کرم بخش معطی باذل
مدرس از حکم اوست مشتری حکیم مهندس از قلم او عطارد عامل
لب افاضت او فیض وروح را فیاض کف کفایت او رزق جسم را کافل

زفیض اوست که مهر منیر فیاض است
زشوق اوست که چرخ اثیر مرتاض است

بشاه عسکر امکان جان خدیو وجود سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود
بذکر او ملك وروح را عروج و نزول زفکر او قمر شمس را هبوط وصعود
مقدس از قدم او فرشته ساجد مکرم از کرم او خلیفه مسجود
باذن او متقرر ایالت طالوت بحکم او متحقق خلافت داود
بباب حضرت او جبهه سود یونس ولوط زخاك درگه او سرمه برده صالح وهود

رخش زخلق حسن آن امام ذیجود است
که برخلیل گلستان شرار نمرود است

بختم سلسلهٔ انبیا امام همام که میم وحا ود گر میم و دال گشتش نام
زبعث این همه پیغمبران بجانب خلق غرض همین که گذارند حق این پیغام
محمد علوی ختم اولیاست چنانکه محمد عربی ختم انبیای عظام
رسل تمام مبشر بدور احمد پاك جناب مصطفوی مژده ده باین امام
زمان حجت حق دور مهدی قائم روان غیبت آن شمس جلوه گر زغمام

خلاصهٔ همه ادوار چرخ دوری اوست

نتیجه همه اطواف خلق طوری اوست

که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد　　روان مردم باطل زبون و مضطر باد

خلیفه حق مهدی دور را دانم　　جهان صورت و معنی همه مسخر باد

چراغ دولت دجال سیر تان جهان　　زقهر صرصر حق منطفی و دائر باد

دماغ فطرت مردان راه حق پیوست　　بنفخهٔ دم حق تازه و معطر باد

همیشه سینه مشتاق بی نیاز غرور　　زشمس نورعلی روشن و منور باد

کسیکه ساغر فیض علیش در دست است

عجب مدار اگر عالمی ازو مست است

چو ارادت شه ذوالکرم بظهور داشت تعلقی

بکمال داشت شه قدم بجمال خویش تعشقی

که تجلی صمد یتش بتجلی احدیتش

ازلیتش ابدیتش بکمال داشت تحققی

زلبش بدیع عبارتی زمژه لطیف اشارتی

بظهور داد بشارتی بکمال و لطف تعشقی

شه مطلقی همه عزوشان بکمال جان جهانیان

زنهان عیان شدش آنچنان که نماند راه تطرقی

بجناب حضرت خاص رب بکمال مسکنت و ادب

بثنا و حمد گشود لب بتضرعی بتملقی

سوی حق چو کردانابتی بگشود لب بشفاعتی
زحضور یافت کـرامتی ببحار قـرب تغـرقی
چوخدا نمود اجابتش چوقبول کردشفاعتش
ز حیـا رخ بلطافتش بنمود درشح تعـرقی
زفیوض رشحهٔ آنعرق فیضان فطرت ماخلق
که بخلق حضرت ذات حق بکمال داشت تحققی
رشحات روی بدیع اولمعـات خوی شفیع او
لمعات کوی رفیع او بتمام داد تصدقی
تو کجاووصف کمال او تو کجاوحرف جمال او
تو کجا و نعت جلال او که تمام ضعف و ترقی
من ووصف دلبر لایقم من و نعت خسرو فـایقم
تو بکوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تشوقی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
صنما بقامت معتدل توچو سرو گلشن فاستقم
چو نهار روی تو منجلی چو بلیل موی تو مدلهم
بدر تو آمده بنده بعنایتی زتو زنده
چه شود اگر که بخنده شود آن دو لعل تو مبتسم
خم موی پرخم وچین توره دل بجانب دین تو
که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم
من و دست ذیل عنایتت من و کوی پای هدایتت
که بمرهمی زشفاعتت همه زخمها شده ملتئم

شده ازعنایت فضل تو شده از کفایت فضل تو
درجات عالیه مرتفع درکات هاویه منقسم
صفحات روی نکوی تو زلوامع آمده منجلی
فقرات پشت عدوی تو بمقامع آمده منهضم
بحرم روم زبرای تو سوی مروه قصد صفای تو
که بمستجار لقای تو همه عاشقان شده ملتزم
غبرات خاك ره تو را عتبات بارگه تورا
همه سالکان شده مکتحل همه واصلان شده معتصم
من وعزم بیت رفیع تو من وقصد صحن بدیع تو
که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم
من وعشق روی لطیف تو من ومهر روی نظیف تو
که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم
من ووصف شاه ملیح من توبکوی شیخ فصیح من
که نظام ملك مدیح من شود ازبیان تو منتظم
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
بنشین بملك شاه جهان که توشاه تخت لعمر کی
که بمتکای جلالشان نسزد بغیر تو متکی
زشکنج زلف تومقبلم چه گشود عقده مشکلم
نه گمانی آمده دردلم نه بسینه مانده مرا شکی
چه شناخت عاقله حد تو چه بسرو نسبت قد تو
چه بگل لطافت خد تو که بسی لطیفی ونازکی

شودم زدوده غبار غم شودم گشوده عقود هم
چه بخلوت دل من قدم تو نهی بیمن ومبارکی

تو چو بحر بیحدو انتها رشحات بحر تو عینها
رشحات هستی ماسوی زبحار فیض تو اندکی

دوجهان چو آینه سر بسر زتو هریکی شده جلوه گر
زهزار آینه در نظر نشود مشاهده جز یکی

رخت آفتاب سپهر رب شده پردگی جهان چو شب
شب احتجاب تو بی عجب که بتافت مهر گرمکی

چه شود نهی قدمی برون همه عاشقان تو غرق خون
زجفای دست سپهر دون شده در جناب تو مشتکی

من و غیر لعل تو مشربی من وغیر وصل تو مطلبی
من وغیر عشق تو مذهبی من وغیر راه تو مسلکی

رخ نیکوان همه دیده‌ام زبتان حدیث شنیده‌ام
دگری نه بر تو گزیده‌ام که مراست عقلی ومدرکی

چو براه کوی وفارسی چو بمدح شاه صفی رسی
بشنو زسعدی فارسی نه زعنصری نه زرودکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

زجناب حق بتو دلستان چو خطاب آمده یاوس
نبود بمذهب عاشقان چه تو دلربا چه تو نازنین

رخ ما شکفته زروی تو دل ماست زنده ببوی تو
غبرات حضرت کوی تو بمژه برفته حور عین

زتو دیده قامت معتدل ملکوتیان شده منفعل
توصفی آدم پاکدل بمیان کدورت ماءوطین
چه تو در بحر شفاعتی چه تو لعل کان کرامتی
چه شود بچشم عنایتی نگری بجانب این غمین
نباء عظیم بیان تو خلق عظیم بشان تو
شده میهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین
چه عرق که ماند بجاز گل چه کرم که ماند بجاز مل
زتو ختم قاطبهٔ رسل بجهان سلاله طاهرین
چه تورا مقام غدیر شد لب تو بشیر نذیر شد
زدمت علی کبیر شد بامیر جمله مؤمنین
شه ذوالعنایة ذوالکرم مه ذوالکرامة ذوالمنن
که بغیر نور شه قدم نبود زجبهه اومبین
زحقایقش همه آگهی بمعارجش همه همرهی
بنموده نقش یداللهی چه نموده دست زآستین
بنوال ونعمت ماسبق بکمال مبدء ماخلق
بجلال قدرت ذات حق بجمال رحمت عالمین
زکجا زبان کمال او زکجا بیان جمال او
زکجا بیان خصال او بشنو زمصلح دادو دین
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
توئی آنکه آیه والضحی قسم خداست بروی تو
دگران لطیفهٔ طاوها خبری، زطره موی تو

لب سلسبیل کنایتی زلبت که عین عنایتی
خلق عظیم حکایتی زکلام پاك رخوی تو

ملکوتیان لطیف دل که برند سجده بآب و گل
نگرند ز آدم معتدل بجمال روی نکوی تو

نفخات روضه عنبرین نسمات جنة حورعین
فوحات خلد مخلدین وزد ازجوانب کوی تو

دم رحمت شه ذوالمنن که به یثرب آمده ازیمن
بمدینه آمده ازقـرن بمشام جان تو بوی تو

کتب رسائل لامکان زبر صحایف آسمان
صحف دفاتر مابیان زحضور تست بسوی تو

نه بحار جود تومنقطع نه کسی زکوی تو ممتنع
که بحارسبعهٔ متسع چو یکی است جرعه زخوی تو

چو نهال قد تورسته شد ره مدعی همه بسته شد
که بذوالفقارشکسته شدفقرات پشت عدوی تو

زمی تومست شده ملك زلبت بزخم دلش نمك
رسد این زجاجه نه فلك بگلوش می زکدوی تو

بشرابخانه کن فکان تو شراب بخش بمیکشان
مه مهر پیکر آسمان شده جام و کاس سبوی تو

سخن ازکمال صریح او توبگوی شیخ فصیح او
که سخن سرای مدیح اوشده نطق نادره گوی تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

نگشود دیده ناظری بجمال مثل توشاهدی
بجمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی
زفیوض نور قدیم تودل عام راست مشاربی
زعیون فیض عظیم تولب خاص راست موارد ی
نه بدیر سینه عاشقان چه رخ توجلوه نمالبی
نه بخلوت دل عارفان چه لبت لطیفه واردی
بسماء رفعت عزتت حفظه ملایك نقمتت
زشهاب ثاقب سطوتت چه جمال خطیبه بیلردی
مرساد چشم عدوی توبجمال دلکش روی تو
زسپند خال نکوی تو چه محل ناظر حاسدی
نکشیده کلك مهندسی چه رخ توطاق مقرنسی
نه یدالله ازلی کسی بشنیده بسته بیساعدی
توقدم نهی بمعارجی که ندیده دیده عارجی
بسماء جان تو دارجی بطباق دل چه توساعدی
زخدا تراست مراتبی زحضور خاص مناصبی
که سزای وصف مناقبی که بخود زمدح محامدی
رخ تست آنمه خرگهی که دهد زمال توآگهی
زجمال روی تونی نهی نه مساجدی نه معابدی
بنو ازسعدی اصولرا بسرا مقام وصولرا
نشنیده ام چه رسول را چوتومادحی چوتوحامدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله

چو خدای گفته بآسمان سخن خصال محمدی
بچه حد کنم من بیزبان صفت کمال محمدی
ببهشت عذن موحدین بنگر بچهره عارفین
پس از آن بدیده پاکبین بنگر جمال محمدی
بنگر بآتش بالهب تو بعین مسکنت و ادب
زجهیم بالهب وغضب بنگر جلال محمدی
بحسابگاه مشو خجل زفعال خویش نه‌منفعل
همه خلقها شده معتدل چه زاعتدال محمدی
بنگر صفی خلیل‌را بنگر نجی جمیل‌را
بنگر کلیم خلیل را همه درظلال محمدی
بشعیب وهود فصیح بین بذبیح ولوط ملیح بین
بنشسته خضر ومسیح بین بلب زلال محمدی
بدوروزه فرصت خصم بد تومباش خیره‌ودر کمد
زازل معاینه تا ابد بنگر جمال محمدی
زجمال‌حسن گرفته‌خوش همه‌ملکت ختن‌وحبش
ختنیش روی‌لطیف کش حبشی‌است‌خال محمدی
بحضور طور علی نگر بظهور نور علی نگر
تو بیا ظهور علی نگر بجمال حال محمدی
همه اشتیاق علی ببین همه اتفاق علی ببین
غرض التصاق علی ببین ز شب وصال محمدی
چه‌سرودسعدی پاکدل صلواة احمدمعتدل بسرودتانشودخجل صلوات ال‌محمدی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلواعلیه‌وآله

ای رخت آفتاب عـالم دل ظل ذیل تو لیل مبهم دل
مردم چشم مست فتانت درپس هفت‌پرده محرم دل
دل ما خاتم عقیق لبت آمده چون‌نگین خاتم دل
می بدور رخت کشد تاشد لعل تو ساغر دمادم دل
کیست درخلوت‌حضور مرا جز خیال تو یار و همدم دل
دل یکی یم بیحدود و کنار هفت‌دریاچه قطره دریم دل
بحر مواج حضرت‌ملکوت قطره پیش بحر اعظم دل
جنت دل وصال دلدار است فرقت دلستـان جهنم دل
جلوه گر شدبدل‌چو نورعلی منجلی گشت هم‌و هم‌غم دل
همه‌عالم طفیل‌وهست‌غرض از همه فطرت مقدم دل
گوش جان مرا همی گوید نطق دلدار دائما دم دل

که جهان سربسرچه مغزوچه پوست
هست عکس جمـال طلعت دوست

صبحدم بر حریم میخانه گذرم اوفتاد مستـانه
پیر پیمان درست را دیدم خوش بکف‌بر گرفت پیمانه
همه‌رندان زجام‌ساقی رند در کشیده شراب رندانه
گشت‌مستانه‌هر کجاهشیار گشته دیوانه هرکه فرزانه
شاهد چست چابك عیار گـره مو گشـاده از شانه
ازپی صید مـرغ دل کرده زلف‌را دام وخال را دانه

از می عشق آن پری پیکر عقل دیدم فتاده دیوانه
پیرمیخانه سوی من بگشود نظر عاطفت جدا گانه
یك یك ازمیکشان فکنده بمن چشم مسکین نواز شاهانه
محرم انحریم خاص شدم دل بریدم زحب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سوی دیر مغان گذارم دوش اوفتاد و بسر نبودم هوش
همه رندان مست را دیدم همچو خم شراب اندرجوش
عاشقان دست ازخودی شسته همه را گوش برپیام سروش
عضو عضو تمام آمده چشم جزو جزو تمام آمده گوش
همه را چشم برجمال حضور همه را گوش برپیام وسروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست واندگرخوش سبو نهاد بدوش
درجمال جلال این هایم درجلال و جمال آن مدهوش
دلبر شوخ شنگ زیبا را زلف بر روی آمده روپوش
وز خط عذارضش بلوح دلم نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعهٔ خوردم از کف ساقی شسته شد ازدلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وا رستم این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق درضمیر ما مکتوم | رمز عشق ازبیان ما معلوم
دل ما آمده خزانهٔ غیب | سینهٔ پاك ماست گنج علوم
که کند احتمال امانت عشق | جز من عاشق جهول ظلوم
جهل بین عقل کل دراومدرج | ظلم بین عدل حق از آن معلوم
درد شد قسمت من آنروزی | که شدی هر نصیبه مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف | بختام نمك شده مختوم
آنکه نوشید صرف این تسنیم | دید عین وجود در معدوم
آنکه شد خادم سرای مغان | برهمه میکشان شد او مخدوم
بگشاید دماغش ارشنود | بوی این باده زاهد مزکوم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

جبهٔ ماست مطلع انوار | سینه ماست مخزن اسرار
ظل وعکسی ززلف وعارض ماست | جعل ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغره غرا | راهزن ما بطره طرار
چشم مردم نوازما باشد | مردم دیده اولوالابصار
بنشین خوش بچشم ما و ببین | جلوهٔ یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم | خانه از گرد هستی اغیار

نیست جز یار اندرین خانه　　لیس فی‌الدار غیره دیار
متفق جان ببین بجانانه　　خود اناالحق سراست برسروار
لمن الملك خود همی گوید　　خویش گوید لواحد القهار
مطرب جان نواز جسم گداز　　می‌سرود این نوا بپرده تار

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

جلوهٔ نور ذات می‌بینیم　　جلوات صفات می‌بینم
عکس جلوات ذات اندردل　　دمبدم لایحات می‌بینم
ذکرحق ورددل چوساخته‌ام　　روز و شب واردات می‌بینم
دل بود یثرب و مقیم در او　　سید کاینات می‌بینم
گشته‌منحل‌زدست مرتضوی　　عقدهٔ مشکلات می‌بینم
نور زهرا بتول عذرا را　　از پس حاجبات می‌بینم
دل چه بتخانه حسن نامش　　کعبه ما مومنات می‌بینم
هرچه‌جزحرف طرهای‌حسین　　همه را تره هات می‌بینم
هریك از نه امام عادل را　　جامع المکرمات می‌بینم
ذات بیحد وبیجهت دایم　　درحدود و جهات می‌بینم
دمبدم این‌سخن همی گویم　　تاکه درتن‌حیات می‌بینم

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سرحق دردلم نهان آمد　　　نور حق دردلم عیان آمد
فیض روح القدس بارض دلم　　　از سموات لامکان آمد
شاه بی نام وبی نشان مرا　　　جلوه گرنام وهم نشان آمد
یار بت روی بردلم بنمود　　　کعبه بتخانه مغان آمد
غمزه چشم مست فتانش　　　فتنه آخر الزمان آمد
دلبر ازطره صلیب آسا　　　بسته زنار برمیان آمد
دل ناقوس وش بدیر تنم　　　دمبدم ناطق اللسان آمد
شاه مهدی قاطع البرهان　　　بهر تسخیر انس وجان آمد
وجه جامع بیان سبع مثان　　　جبهه فرقان با بیان آمد
نطق او نور وحی منزل را　　　کاشف السر ترجمان آمد
بر در دیر خوش زمغبچهٔ　　　این حدیثم بگوش جان آمد

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

لامکان چیست منزل مشتاق　　　آسمان چیست محمل مشتاق
قمروشمس چیست اندر دور　　　جام وکاسی زمحفل مشتاق
بفلك خوشهٔ ثریا چیست　　　سنبلی از سنابل مشتاق
این نه افلاك چیست میدانی　　　صورتی از منازل مشتاق
دفتر دل صحیفهٔ ملکوت　　　چیست دروی مسائل مشتاق
نظری برگشا بدفتر دل　　　تا به بینی رسائل مشتاق

باب باب رسائل دل پاك　　فصل فصل فضائل مشتاق
کلماتیکه تامات آمد　　همه شرح شمایل مشتاق
دلبران جهان همه دیدم　　کس ندیدم مماثل مشتاق
دست قدرت بفضل خویش سرشت　　خوش ز فیض علی گل مشتاق
میرسیدم بگوش نطق علی　　بی لب و کام ازدل مشتاق

که جهان سر بسرچه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

ای روی تو مهر عالم دل　　گیسوی تو لیل مبهم دل
اندر پس هفت پرده مارا　　تو مردم دیده محرم دل
دل خاتم و لعل چون عقیقت　　آمد چونگین خاتم دل
عشق است یکی محیط اعظم　　این بحر کجا و شبنم دل
دل یم عظیم و هردوعالم　　چون قطره خورد دریم دل
ای ساغر پستهٔ دهانت　　آمد قدح دما دم دل
تا معنی استوای رحمان　　دیدیم بعرش اعظم دل
معلوم شد آنکه غایت کون　　بد فطرت ما تقدم دل
شد هر متشابهیم محکم　　دیدم چو کتاب محکم دل
در دیر تنم نواخت ناقوس　　با عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دم شنیدم　　با سامعهٔ دل از دم دل
آمد سحر این بگوش جانم　　دوشینه زبام عالم دل

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق   کونین همه نورخلوت عشق
معنی هویت الهی   دانی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقة الحقایق   شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد الله ایحریفان   رمزی بود از شهادت عشق
در طره خال خوبرویان   بین کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط بحر اعظم   رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدارا   برداشته حول وقوت عشق
ابداع عوالم الهی   پیداست زدست قدرت عشق
ماشاالله کان حدیثی   در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاك جان را   عاصم که بغیر عصمت عشق
جز حضرت عشق می نباشد   جای دیگری بخلوت عشق
دوشینه بگوش دل همی گفت   در حضرت حسن حضرت عشق

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

مارا سر حرف بیش و کم نیست   الا غم عشق هیچ غم نیست
برمستی خود قلم کشیدیم   برصفحه ما جز این رقم نیست
در آینه حدوث ما را   منظور بجز شه قدم نیست

شمشیر چو میزند حریمش　　جز معنی آهوی حرم نیست

جز قامت عدل مستقیمم　　درعالم دلبری علم نیست

گر دست فتاد گان نگیرم　　آئین عنایت وکرم نیست

برخوان لطیف نعمت الله　　جز مادیگری ولی‌نعم نیست

آنرا که سر از کمند ماتافت　　درمذهب عاشقی قدم نیست

آن سرکه نه خاك راه ما شد　　اندر ره عشق محترم نیست

چون آینه‌صمد دراین دیر　　جز جلوه صورت صنم نیست

زیبا صنم لطیف مـا را　　جز این دم پاك لاجرم نیست

من آینه جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

من درهمه مشربی وحیدم　　امروز بعاشقی فریدم

عادل قدم ازمقام دارم　　صاحب نظر ازکمال دیدم

مبعوث مقام خاص محمود　　آئینه احمد حمیدم

ینبوع فیوض ذوالجلالم　　فیاض گروه مستفیدم

فرقان حکیم بابیانم　　قرآن مبارك مجیدم

فارغ زغوایت وضلالت　　روشن کن منهج رشیدم

همواره موفق مقیمم　　پیوسته موید و سدیدم

خلق ازضرر من آرمیدند　　درمیکده‌تاکه آرمیدم

ذوقی زجهان‌نماند جان‌را　　من بار امانتش کشیدم

دلدار مرا بخلوت دل   خوش گفت بگوش دل شنیدم

من آینه جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

آئینه صورت عظیمم   گنجینه معنی قدیمم

نبضت بنما بمن که امروز   بیماری عشق‌را حکیم

نقشی که ز خامه الهی   بنمود بمصحف کریمم

آن قامت طره دهانت   یاخود الف است ولام ومیمم

آمد دم رحمتی وبشگفت   این غنچه دل از آن نسیمم

موسی دل فالق البحارم   عیسی دم ومحیی الرمیمم

درنار جلال چون خلیلم   درطور جمال چون کلیمم

زانگشت قمرشکاف گردد   بدر دل رهبران دو نیمم

از قامت فاستقم الف وار   برمنهج عدل مستقیمم

زلف است کمند هراسیرم   لعل است شفای هرسقیمم

بااشک چوسیم وروی چون زر   حاجت نبود بزر وسیمم

این نکته مراست ورددایم   تا بر در میکده مقیمم

من آینهٔ جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

من آینهٔ جمال شاهم   مرآت تجلی الهم

سلطان سریر نازو تمکین   خوبان جهان همه سپاهم

خاك ره عشق گاه گاهی　　عشاق تمام خاك راهم
برخاك اگر نظر گمارم　　اکسیر شود بیك نگاهم
درموج فتن چوفلك نوحم　　درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص الله　　بشکسته طلسم لا الهم
گه راهنما وگاه رهزن　　ازعارض وطره سیاهم
برچرخ مجردات محرم　　براوج مقدسات ماهم
درمملکت جهان معنی　　من صاحب افسروکلاهم
بیداد رسید گان غم را　　مشتاقعلی داد خواهم
یکسر فقرات پشت دشمن　　بشکسته زذوالفقار آهم
درسامعهٔ دل آمد ایندم　　ازهاتف غیب صبحگاهم

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

بی کام وزبان بیان مشتاق　　بی نام ونشان عیان مشتاق
انعرصهٔ لامکان که گفتند　　شرحی بود ازمکان مشتاق
روح اعظم که تو شنیدی　　یك جام زسر جان مشتاق
جبریل امین برید اعظم　　ازحق شده ترجمان مشتاق
این اطلس چرخ چیست دانی　　فرشی است ازاستان مشتاق
خورشید حقیقة الحقایق　　آن کوکب آسمان مشتاق
آیات بلیغهٔ سماوی　　منزل همگی بشان مشتاق

رمز ازل وابد تمامی — یك قصه ز داستان مشتاق
آن پیکر ذوالفقار مشهور — قتـال منافقان مشتاق
معنی لسان صدق اعلی — خاصیتی از لسان مشتاق
درگوش دل اینحدیث غیبی — آمد سحر اززبان مشتاق

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

بشنوازنی چون حکایت میکند — شکر میگوید شکایت میکند
شکرمیگویدصریح وشکوه‌را — خود بعنوان کنایت میکند
ازحکایت شکوه دارد وزفراق — شکر وصل اندر نهایت میکند
ازنیستان تامرا ببریده‌اند — یاد ایام بدایت میکند
چیست نی دانی بگویم من قلم — حق در آن نفح ازعنایت میکند
روح احمد نور پاك اعظم است — شرح اسرار ولایت میکند
آیة کبری علی مرتضی است — مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فرد صمد — نفخ وی دروی سرایت میکند
نائی دمساز میگوید سخن — نی زنائی این روایت میکند

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شئی هالك الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند — ازنفیرم مرد و زن نالیده اند
مرد کاکه افلاك کاندرجنبش است — زن که آن ارضین که آرامیده اند

ناله آن آسمان واین زمین   عارفان از گوش دل بشنیده اند
جمله ذرات عالم سر بسر   از دلم درخاك وخون غلطیده اند
نقطه ذاتم اگر ثابت نبود   این سموات از کجا جنبیده اند
دوش من بار امانت میکشید   بهر من این حمل را سنجیده اند
عارفان کاین حمل کردند احتمال   پای تاسر گوش وهوش ودیده اند
عاشقان کاین باررا برداشتند   بار را برخویشتن بگزیده اند
قوت وحولی ازو بگرفته اند   خویش را فانی مطلق دیده اند
در ازل این نغمه می سنجیده اند   نه فلك ازذوق میرقصیده اند

جمله عالم فانی وباقی است او
کل شئی هالك الا وجهه

نی حدیث راه پرخون میکند   قصهای عشق مجنون میکند
هر نفس کز سینه خوش برمیکشد   دمبدم دردیم افزون میکند
می سراید قصه یار مرا   یاد غیراز سینه بیرون میکند
پردهٔ هردم دگر گون میزند   حالت دل را دگر گون میکند
وصف نی زان نرکس فتان مست   عاشقان را مست مفتون میکند
بادل مست خراب عاشقان   کس نمیداند که نی چون میکند
سر کنت کنز میگوید بدل   خاك بر سر گنج قارون میکند
جان استم دیده ازضحاك را   قصه تاج فریدون میکند
باگرفتاران عجل سامری   شرح استغنای هارون میکند

مطرب دمساز بهر گوش دل دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و باقی است او

کل شئی هالك الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست مرزبان را مشتری چون گوش نیست

دمبدم نائی در آن دم میدمید لاجرم نی از نوا خاموش نیست

گرمی نی ازدم دمساز ماست جز درونی سینه اش پرجوش نیست

پرده های عاشقان را میدرد سر عاشق را دگر روپوش نیست

نقش انسانست درمعنی جماد هر که زین دم جان او مدهوش نیست

دوش نائی نغمه خوش مینواخت درسرم هوش ازنوای دوش نیست

دم سرا چون ساقی و دم همچونی مستمع جز رند باده نوش نیست

نیش غم شد بردلم چون کار گر جز لب وی نیش غم را نوش نیست

جمله عالم فانی و باقی است او

کل شئی هالك الا وجهه

سر من ازناله من دور نیست لیك چشم گوش را آن نور نیست

گوش کس را ناله ام مقبول نی چشم کس را سر من منظور نیست

سر من چون جان و ناله چون نی است تن زجان وجان زتن مستور نیست

جان سر درجسم ناله جلوه گر لیك کس را دید جان دستور نیست

شکر نعمت ز نی زاید ولی کی کشد آن کش سرش را نور نیست

حق انا الحق می سراید دمبدم نقش نی جز صورت منصور نیست

نائی اندر نی ستیرو محتجب غیر نی اندر جهان مشهور نیست
دل بود چون نائی وحق چون نی است غیر نائی را دگر مذکور نیست
سر نائی فاش می‌بیند زنی آنکه‌را چشم بصیرت کور نیست
جمله عالم فانی وباقیست او
کل شئی هالك الا وجهه

سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تابگویم شرح درد اشتیاق
کیف حال القلب گفتم نای گفت حالتی والله حالی لایطاق
بانیستان کو که نی جفت غم است وزفراقت طاقتش گردیده طاق
آتشی درجانش افتاده زنو کز دمش جانهاست اندراحتراق
می‌نگردد صبح وشام وروزوشب فارغ ازناله الی یوم التلاق
ای‌خوش آنروزیکه افتد باتوام اتصالی از پی این افتراق
تاشدم دور ازتو ای شکرستان تلخ باشد شکرم اندر مذاق
چند زین ایام وبعد انفصال یاد باد اوقات قرب واتفاق
انما عنه النفوس فهو فان کلما عنه الا له فهو باق
همچو مشتاقعلی نغمه سنج بیخودانه می سراید این‌سیاق
جمله عالم فانی و باقیست او
کل شئی هالك الا وجهه

درحدیث آمده که بیت حرام زاده دروی علی عمرانی
درجهان هست خانه کعبه بنام زاده دروی علی جسمانی

دل ما کعبه‌ایست سینه مقام	زاده در وی علی نورانی
حرم روح سینه عشاق	دل چو بیت‌الحرام روحانی
علی مستوی بکعبهٔ دل	نقش وجه اله ربانی
صورت مطلق مجرد پاك	فارغ از کسوت هیولانی
جلوه ذات مطلق احدی	کرده دربر لباس وجدانی
یوسف ذات غیب مطلق‌را	آمده چون قمیص ریحانی
نقش وجه الاله پیراهن	ذات مطلق چه ماه کنعانی
یوسف اولست این یوسف	یوسف مصر یوسف ثانی
روح باشد مذکر ارشنوی	نفس باشد مونث ار دانی
روح قدسی بود ابوطالب	پدر مرتضی سبحانی
دل که آن طالب اله بود	زاده ازروح قدس عرفانی
مطمئنه زنفس را باید	فاطمه بنت الاسد خوانی
روح قدسی بمطمئنه کشد	ازدواجی که شرح نتوانی
زاید ازازدواج این‌زوجین	در دل ما چنانکه میدانی
علی مظهر العجائب ما	صنمی لیك فرد صمدانی
صنمی صورتست واوتمثال	صنمی معنی است فردانی
کعبه دیروصنم صمد بنگر	دل چو دیراو نکار دیرانی
بت پرستی خداپرستی ماست	عین کفراست این‌مسلمانی

در دل مومنان کند نازل　　حق سکینه بنص قرآنی
گفت ای دل بدل علی رضا　　نفخهٔ ازبهشت روحانی
بام آن باد خوش سکینه بود　　دل مارا سکینه ارزانی
معنی او ستیر و محجوب است　　همچو باد لطیف پنهانی
صورت او عیان و در نظر است　　همچو وجه وجیه انسانی
شرح رمز حضور را گفتم　　بشنو ازعارف سخندانی

دل ما آمده زجاجه راح
سینه مشکوة و نور حق مصباح

دل چو گنجینه نور حق گنجور　　عشق چون گنج و نام حق مفتاح
گنج حق را کسی نه بگشاید　　جز دم پیر کآمدش فتاح
روز بگشودن است دردل پاك　　عاشقان راست روز استفتاح
عاشقان را فتوح پی در پی　　آید ازدوست درغدو رواح
خنك آنساعتی که بگشاید　　برسر من همای عشق جناح
عقل کشتی و صبر چون لنگر　　صبر همچون شراع وحق ملاح
عشق چون باد شرطه باعشاق　　کشتی ازباد شرطه یافت فلاح

سخنان علی مشتاق است
که ملاحت دهد باهل ملاح

چشم من جام شراب ازلی است　　ساغر باده مشتاق علی است
ساغرو باده دریکی نظر است　　عین آن راکه نه عین حولی است

روی تومصحف است ونام علی

بردخت نقش آیت نور است

عارضت همچو رق منشوری		خط بر آن چون کتاب مسطور است

نقش خطت بلوح سینه ماست		سینهٔ ما چو رق منشور است

دل چو ویرانی وعشق تو گنج		این خراب از غم تو معمور است

سینه ماست وادی ایمن		عشق تو آتش است ودل طور است

استقامت طمع مدار ازمن		عشق دیوانه عقل مخمور است

عاقلان قدر عشق کی دانند		عشق مست است وعقل مستور است

عیسی ماهی روان بخش است		مریم ما درخت انگور است

چون دلم بحر آتشین آمد		قسم حق ببحر مسجور است

غیر ذات علی مشتاقی

که در اقلیم غیب مشهور است

نظری برگشا بدفتر دل		تا به بینی رسائل غیبی

دل مشتاق عین ولام ویا		جلوه گاه نقوش لاریبی

لوح دل عارفان معنی

جز دفتر علم غیب نبود

آن دل که زدوده ومصفی است		آئینه نقش ریب نبود

آن خلعت اصطفای موسی		جز منقبت شعیب نبود

بادی که زگلستان برآید		الا که حبیب غیب نبود

آن کوز کف علی مشتاق

صهبا نخورد صهیب نبود

انسان چوشجر سخن چو میوه　　میوه زشجر لطیف آمد

گر اصل شجر کثیف باشد　　خود میوه آن کثیف آمد

ازاصل خبیث زاد خست　　پیدا شرف از شریف آمد

مادر چوعفیفه بود فرزند　　ستار دل و عفیف آمد

ازقحبه بد منش اگرزاد

فرزندبسی خفیف آمد

آدمی چون شجرسخن ثمرش　　گر شجر طیب است میوه‌نکوست

ور خبیث است طینت شجره　　میوه‌اش تلخ وناخوش وبد بوست

تربیت گر زباغبان نبرد　　گرچه‌طیب بود که‌خودخودروست

سخنان علی مشتاقی

همه‌مغزاست‌ودیگران‌همه‌پوست

هر که دراصل بدنهاد افتاد　　هیچ نیکو ازومدار امید

زانکه هرگز بجهدنتوان‌یافت　　از کلاغ سیاه باز سفید

دون نوازی مکن که‌می‌نشود　　درصفا هیچ‌ذره‌چون خورشید

هر که‌را دور چرخ جامی داد　　بابصارت‌بگشت چون جمشید

بیدرا گربه‌پرورند چوعود

برنیاید نسیم عود ازبید

مرد حق کیست آنکه راست‌زبان درهمه حال همچو قسطاس است
اوچو قطب است و آسمان دائر بر وجودش بصورت آس است
آدمی را چو معنئی نبود ناس نبود و لیك نسناس است
آدمی شخص عادل الخلق است ناس انسان کامل اشناس است
دل انسان محل الهام است جان نسناس وجای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل بود دم باطل پیام خناس است
نظر اهل معنی وقدمش این چومفتاح و آن چه‌مقیاس است
نظرش پیشوای انظار است نفسش مقتدای انفاس است
ذوالفقاریست قاطع البرهان نفس او که تیغ الماس است
دست حق راقم است وروح قلم دل او همچو لوح قرطاس است

ساقی ما علی مشتاق است
قمروشمس ساغر و کاس است

آنکه حق‌را برای خویش گزید بکرامات خاص مخصوص است
نقش یاجوج‌را چو ذوالقرنین همتش همچو سد مرصوص است
عشق‌را بحر کبریا چونهنك عقل بیدست وپا چو دعموص است
قابلیات ناقص است ارنه فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می‌بیند چشم آن ناظریکه مرصوص است
حق بباطل شبیه کی باشد ید و بیضانه دست مبروص است

شان مشتاق عین ولام ویا
بنصوص کلام منصوص است

نفخه برگلشن جانم وزید   ازدم پاکیزه روح القدس
حاصل انفاس مشتاق علی است   اسطقس فوق کل الاسطقس

نفس کامل روح القدسی
اصل او از دم قدوس بود

لب تو عیسی وزلفت چو صلیب   دل عشاق چو ناقوس بود
روح ونفس آدم‌و حوا باشد   زلف ورخ حیه وطاوس بود
منطق الطیر سلیمان عظیم   کشف آن کی حد ناقوس بود
ننك وناموس مجو ازمن رند   که مرا ننك زناموس بود
این نمد پاره که بر سردارم   غیرت افسر کاوس بود
غیر مشتاقعلی کیست که‌از   مظهر پادشه طوس بود

اسدالله بود عاشق ورند
زاهد‌خشك چوجاموس بود

ازچمن‌دل چوبرست آن نهال   اعتدل یعتدل اعتدال
هاله خط گرد مه عارضش   اشتمل یشتمل اشتمال
حمل امانت که کند غیر دل   احتمل یحتمل احتمال

باده زخم جانب ساغر گرفت
انتقل ینتقل انتقال

رونق بازار دل کیست مظفر علی رشك بتان چگل کیست مظفر علی

مایه آرام جان واسطهٔ کام جان دمبدم و متصل کیست مظفر علی

سالك راه سوی بانظر مستوی از قدم معتدل کیست مظفر علی

ازدم شاه ولی وزدم فیض علی

نورده آب و گل کیست مظفرعلی

این نسیم بهار روح فزاست یا دم حضرت مسیح بود

جلوه گر آمده سفیده صبح یا رخ آن مه صبیح بود

غنچه برشاخ گشته خنده‌زبان یا لب دلبر ملیح بود

خوش بگلدسته مقری سحری یاکه آن بلبل فصیح بود

نغمه زن بلبلان بصوت حسن نعرهٔ زاغ بس قبیح بود

شاهد غنچه پرده بسته برخ لعبت پرده در وقیح بود

شاخ خنجر بکف خلیل آسا غنچه تسلیم چون ذبیح بود

حرف غنچه‌همه کنایت ورمز سخن بلبلان صریح بود

دل بلبل چوسینه مشتاق

دایم ازخار غم جریح بود

پسته باانگبین لب ودهنت پسته با انگبین نکو باشد

پستهٔ لب بخندهٔ بگشا پسته خود اینچنین نکو باشد

بربنا گوش زلف نه که بهم سنبل و یاسمین نکو باشد

جور مپسند بردلم که وفا اندرین سر زمین نکو باشد

چون جبین شد ز آستان تو دور   آستان بر جبین نکو باشد

موی مشکین وروی کافوری   بر خط عنبرین نکو باشد

لعبت چینی ار بزلف نهد   از جبین نقش چین نکو باشد

عجز زاهل نیاز زیبنده است   ناز از نازنین نکو باشد

حسن احمد بود علی عاشق   این چه آن آنچه این نکو باشد

چشم مست علی مشتاقی   غارت کفر و دین نکو باشد

تمام شد قصاید و ترجیعات و بدایعات

مشتاق رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوشت صیقل مرآت جنانها — روشن شده از نور رخت دیده جانها

آنجا که سخن بگذرد از قدرت ذاتت — عاجز شود از کنه وی اوصاف زبانها

در عرصهٔ تحریر عجایب ز صفاتت — بشکسته قلمها همه بکسسته بنانها

ناقص ز کمالات صفات تو مدایح — قاصر ز قضایای کمال تو بیانها

با آنکه تو را نیست نشانی بدو عالم — در راه تو عشاق تورا هست نشانها

مشتاق تورا دل زدو کونست منزه — عشاق تورا پاك زغیر تو زبانها

دل گشته مصفا ز کدورت همه باشد
مشتاقعلی صیقل مرآت جنانها

مصطفی فخر انبیا و نبا — مرتضی شاه اولیا و کیا

بوالحسن شاه آسمان وقار — فاطمه نور آفتاب حیا

حسن آن ذوالمحاسن العظمی — وان حسین ذوالمحامد العلیا

نه امام دگر ز صلب حسین — هم شموس لذروة العلیا

انبیا کبریا بما بخشند — کبریاء خدا نه کبر و ریا

عقل آمد بگفتمش که برو — عشق آمد بگفتمش که بیا

جلوه گاه ظهور نور علی

وجه مشتاق عین ولام ویا

ای رخت آئینه نور خدا نور حق پیدا زرویت برملا

کبریا وعظمت ازاوصاف ذات این ازارت آمدست وآن ردا

بحر ایثار سه نان ازدست تو هفده آیه آمده در هل اتی

خواندحق روح الامین راجبرئیل زانکه کسرش جبرشد ازانبیا

چونکه آداب عبودیت بیافت رهنمایش شد علی مرتضی

کسرش ازنور علی شد منجبر شد امین وحی جمله انبیا

جلوه گر نور علی شاه ولی

ازرخ مشتاق عین ولام ویا

آیة الکبری است آن یاصفحهٔ روی شما عروة الوثقی است این یاطره موی شما

لیلة الاسری است این یاطره مشکین تو قاب قوسین است این یاطاق ابروی شما

مطلع الفجر است این یاجبهه وضاح تو لیلة القدر است این یاجعد گیسوی شما

جوهر فرداست این یانقطه لاتنقسم سروحدت باشداین یاخال هندوی شما

آهوی چین است یاهاروت چاه بابل است رمز مازاغ البصر یاچشم جادوی شما

لمعه نوراست این یابرق خرمنهای دل آتش طوراست این یاشعله خوی شما

این دم رحمن بود یانفخه روح القدس

خلق مشتاقعلی یانفخه کوی شما

ساقی بده آن جام شراب ازلی را تافاش کنم سر نبی را وولی را

از گرمی می پخته پرکار برآیم یکسو نهم این خامی و این ساده دلی را

رندانه قدم سوی خرابات گذارم برباد دهم دفتر رزق و دغلی را

مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی تاساز کنم شیوه رقص جملی را

درراه حسین پرده منصور نوازم بردار کنم ساز نوای یللی را

ساقی که و مطرب که منم ساقی مطرب یکبین شو بربند دو چشم حولی را

من ساقی میخانه فیاض قدیمم قسام منم جام می لم یزلی را

من مطرب دستان زن بزم جبروتم دمساز منم ساز خفی را وجلی را

رووام کن ازحضرت حق دیده حق بین

وانگه بنگر طلعت مشتاقعلی را

الایا ایها المطرب ادر لحناً وسلسلها

کزین دورمسلسل دل نماید حل مشکلها

ادر ادوار نغمات ونسق جمع دوارات

که دوارفلك بس عقدها افکند در دلها

الا یا ایها الساقی ادر یاقوتة سالت

علی الحضار قسمها الی من غاب ارسلها

چوازمی مست میگردم ملامت سهلتر گردد

که اشترمست آسانتر نماید قطع منزلها

می وساقی چو اشك چشم من یاقوت سیالی

ولی بسیار فرق اندر میان دارند سائلها

می وساقی سفر بگزیده ازخم جانب ساغر
سرشك من روان ازدیدگان دنبال محملها
می ساقی زدود ازچهره جان بس غبار غم
سرشك من‌سرشت ازخاك میخانه بسی گلها
یکی جوهر زکان خم قدم بگذاشته بیرون
دگر گوهر ز بحر دل فتاده سوی ساحلها
سرشك من چو طفلی جایکاه دست دامنها
شراب اوجنین وسر بسـر خمها چه حاملها
چه‌مشتاقعلی ساغرشد اندر دور مینارا
روان‌شد اشکها ازدیده مردم بمحفلها

بنگر رخ‌زیبای ما ازدیدهٔ بینای ما ازدیده بینای ما بنگررخ زیبای ما
شوفتنه بالای مانا وارهی ازهربلا تاوارهی ازهر بلاشو فتنه بالای ما
انکس که شد رسوای‌ما ازنام وننگش باك‌نه
ازنام وننگش باك نه انکس که شدرسوای ما
دیوانه شیدای‌ماز نجیرزلف‌ماش‌بس زنجیرزلف‌ماش‌بس‌دیوانه شیدای ما
جز لامکان‌ماوای‌ماا ندرمقام لامکان اندرمقام لامکان جز لامکان‌ماوای ما
چون قامت رعنای‌ما سروی نخیزد درچمن
سروی نخیزد درچمن‌چون قامت رعنای ما
مشتاق بی‌پروای مـافیض علی‌عالی‌است
فیض علی عالیست مشتاق بی‌پروای ما

ساقی دگر درجام کرد آن بادهٔ اطلاق را
از قید هستی وارهاند آن زاهد زراق را

دردم بیک کام وقدم طی کرد خوش سیر و سبک
از منزل تقیید تاسر منزل اطلاق را

مطرب بدستی بربط ومضراب در دست دگر
رقصان و دست افشان کند سالوس زهد عاق را

ساقی این دوران منم مطرب ببزم جان منم
رهبر سوی جانان منم عشاق را عشاق را

از سر حق چون دم زنم عالم همه برهم زنم
از یکنفس برهم زنم سر تاسر آفاق را

رفتم برون از جسم وجان چرخی زدم در لامکان
درچرخ آرم این زمان این گنبد نه طاق را

وجه الهی جلوه گر من جلوه اورا جلوه کر
خواهی علی را می نگر بنگر رخ مشتاق را

گنجینه منم پیمبری را　　آئینه منم سکندری را
ساقی بخدا منم دراین دور　　مستان شراب حیدری را
مطرب بخدا منم دراین قرن　　دستان مقام جعفری را
من بدر شریعتم که روشن　　سازم مه ومهر و مشتری را
نایب بخدا منم دراین عصر　　آن مهدی ابن عسکری را
من شمس حقیقتم که هستم　　آموخته ذره پروری را

درشرع نبی منم معلم مقدادی را و بوذری را
درراه ولی منم مربی سلمـانی را بوذری را
من جمع کنم بهم بیکدم سلطانی را چاکری را
معشوقی را وعاشقی را دلباختگی و دلبری را
ازفرق شهان برم بیکدست من تاج و کلاه سروری را
برفرق گدا نهم بیکدست تاج شهی و مظفری را
بخشم بیکی اشارت چشم فغفوری را و قیصری را

امروز عیان وفاش کرده
مشتاق علی قلندری را

از یار نخواهیم بجز یـار فقطرا ازآینه جـزصورت دلدار فقطرا
طوطی شکر خواره دل مانستاند جز آن لب شیرین شکرخوار فقطرا
کی بلبل جان طالب چیز دیگر آید جزعارض آن نوگل بیخار فقطرا
ساقی بده آن باده که دل می نستاند جز جرعه آن ساغر سرشار فقطرا
مطرب بزن انپرده که جان ازتو نخواهد جز نغمه آن بربط دادار فقطرا
گرطالب ذاتی تو ویاعاشق صادق ازما منگر سیرت و کردار فقطرا
رووام کن ازحق نطرپرده شکافی کزیار نه بیند بجزاسرار فقطرا
ظلمات حجابات صفـاتی بشکافد منظور نسـازد بجز انوار فقطرا
سردارشودخویش وبردارچومنصور مایل نشود جرعه عیار فقطرا
عیار شود رندوخراباتی وسرمست طالب نشود جزمه عیار فقطرا

در گردن جان ناورد ازفرط ارادت   الا خم آن طره طرار فقطرا

مختار نسازد ز خیارات دوعالم   الانظر احمد مختار فقطرا

مقصود دل ازجمله عالم نشناسد   الامدد حیدر کرار فقطرا

هم وغمش ازنام علی منجلی آمد   ذاکر نشود جزشه غمخوار فقطرا

اندردم آخر بلب خویش نیارد   الانفس عترت اطهار فقطرا

ازفیض علی چون گل مشتاق سرشتند

خواهد دلش ازیار همان یار فقطرا

ساقی منم آن بزمگه خاص خدارا   رندان همه نوشند زمن جام بقارا

یکجرعه دهم ذوق فناشان بچشانم   بخشم بدیگر جزعه بقا بعد فنارا

اول من وما ازمن وماباز ستانم   پس باز گذارم بمن ومامن ومارا

من ساقی مستان مقام ملکوتم   ازنغمه برقص آورم ارباب وفارا

خاضع کنم ازمی همه اهل تکبر   خالص کنم ازنی همه اهل ریارا

بستان زعنایات خدا عین خدابین

بین دررخ مشتاقعلی نور خدارا

گرفاش وعیان خواهی بینی شه اعلی را   ازدیده مابنگر وجه‌الله اعلی را

اندردل وجان ماست آن دلبر جان پرور   درجان ودل مابین آن یار دل آرارا

دل شد همگی دلبر دلبر همگی جانشد   جانانه شدیم اینك هرجان غم افزارا

مائیم که دلداریم مائیم که جانانیم   یك یك همه جانهارا یکسر همه دلهارا

جانشد همگی جانان جانانه همگی جانشد جانانه شدیم ایندم هرجان غم افزارا

ذات عالی اعلی محتاج بکس نبود
فیض و کرمش لیکن مشتاق بود مارا

نعرهٔ حیدری زنم از دم شاه اولیا   جام قلندری زنم ازدم شاه اولیا
آینه‌ام چو منجلی شد بولایت علی   کوس سکندری زنم ازدم شاه اولیا
نعره بر آرم از جگر ضربت ذوالفقار بر   مرحب خیبری زنم ازدم شاه اولیا
روی چو آفتاب را برفکنم نقاب را   طعنه مشتری زنم ازدم شاه اولیا
تخت نشین شدم دگر بار دیگر بفرق سر   تاج مظفری زنم ازدم شاه اولیا
بردر شاه لافتی شاه علی مرتضی   نوبت قنبری زنم ازدم شاه اولیا
درخدمات شاه دین خسرو کشور یقین   دم ز ابوذری زنم ازدم شاه اولیا
ازدوجهان چو برترم زیبدا گر که برسرم   افسر بر تری زنم ازدم شاه اولیا
عبدودم من از رشد سر ببرم زعبدود   دم ز غضنفری زنم ازدم شاه اولیا
مالك اشترم بجد برسر خصم مستعد   ضربت اشتری زنم ازدم شاه اولیا
گشته تنم تمام زر بر رخ نقد دل دگر   سکه حیدری زنم ازدم شاه اولیا
مبدا اشتقاق من چون زعلیست زیبدم   گردم مصدری زنم ازدم شاه اولیا

بچشم کم مبین عشاق مارا
در ایشان می نگر اخلاق مارا

زمرآت جمال ما عیان بین   جمال حضرت خلاق مارا
کتاب ناطق خالق چو مائیم   نظر کن جزو جزو اوراق مارا
طریق ما زمشائی چه جوئی   زاشراقی مپرس اشراق مارا

رواقیین زافلاطون نگویند بنوشند ارمی رواق مارا

الست از حق بلی از خلق باهم حکایت میکند میثاق مارا

بخوان نعمت‌الله گر نشینی بنوشی نعمت رزاق مارا

زقید هردو عالم مطلق آئی چویابی نشاه اطلاق مارا

دم رحمان که از سوی یمن خواست نسیمی آمد استنشاق مارا

چواز سم هوا مسموم گشتی برو تحصیل کن تریاق مارا

نظر خواهی رخ نور علی را

ببین آئینه مشتاق ما را

ازدر در آمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما

آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما

زافعی نفس جان کسل مسموم بود اینخسته دل

جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ما

زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت از پدر

کاین پند نینوشی اگر البته باشی عاق ما

تاکی زمشا ای صبی تاچند زاشراق ای غبی

یمشی سویا از نبی بشنو ببین اشراق ما

مشائی اندر راه شوخوش چابك ودلخواه شو

زاشراق حق آگاه شو درحلقه عشاق ما

زاشراق نور وجه هو شمس حقیقت را بپو

رب المشارق را بجو بشنو ببین اشراق ما

چند ازرواقی ای‌مضل اندر رواق قصر دل
بنشین ودرکش متصل جام می رواق ما

خوش نعمةالله از کرم گسترده الوان نعم
برخوان اوبنشین توهم تابنگری رواق ما

خواهی شوی زاهل نظر تحصیل کن چشم دگر
نور علی‌را می‌نگر زآئینه مشتاق ما

ساقی دگر بدور بیفکن پیاله‌را کن‌شیرحمله این‌خردچون غزاله‌را

مصباح‌چونزجاجه که‌حق گفت‌اراده‌کرد مصباح باده‌را وپیاله زجاجه‌را

می‌آتش‌است وعقل بودچون زباله باید فروخت زآتش‌می آن زباله‌را

زان باده دوساله بیاور که ازدلم یکجرعه‌اش برد غم هفتاد ساله‌را

درهاله مهر اگرنشنیدی بیابیین خورشید باده وقدح همچو هاله‌را

تاچند همچو لاله بود داغ دل‌تورا درکش پیاله ومکن داغ لاله‌را

چند ازرسائل‌وکتب‌ایمدعی‌بشوی ازآب می نقوش کتاب ورساله‌را

بعدالعیان‌چه حاجت شرح بیان‌بود دلاله‌را بگوی که کم‌کن دلاله‌را

دلاله کیست عالم رسمی که دائما پاشیده دانه را وفکنده حباله‌را

بربند گوش دل زمقالات زاهدان بشنو زنطق پیر مغان این مقاله‌را

عشق‌است صفوةالله وعقلت نقاله صفوت تورا چوهست بیفکن‌نقاله‌را

مشتاق چون شدی توبفیض علی بجوی
ازخوان نعمت‌الله ما این نواله‌را

رخ ما مطلع انوار صفا　　دل ما مخزن اسرار وفا
گنج ویران خراب دل ما　　چیست گنجینه آن سرخفا
بسته را ازدم ما استخلاص　　خسته را ازدم ما استشفا
زاهدان راست جفا پیشه مدام　　ما وفا پیشه بپاداش جفا
حق چه باشد ذهب طیب پاک　　چیست باطل زبد خبث خطا
طیب ازخبث جدا باید کرد　　بفنون عمل استصفا
کیمیا گر من اکسیری عشق　　کدر نفس ازو شد اصفا
کلمات الله فرقان دل ماست　　که بعقلش نتوان استفتا

دم مشتاق علی مارا بس
حسبی الله تعالی وکفی

رخ ما مشرق شمس اجلی　　چشم را ازرخ ماهست جلا
دل بود مرکز دایر بروی　　این مدارات سموات علا
دل بود ناطق اسرار الست　　دل بود قابل گفتار بلی
دل عنا دید بسی زان عینین　　دل بلا دید بسی زان بالا
هست درذائقه جان عشیق　　تلخ معشوق زشکر احلی

جلوه گر دلبروما جلوه شناس
زوجلا هست زما استجلا

جبهه ما مطلع نور حبیب　　سینهٔ ما مخزن سرطبیب
راهروان جمله مریضان عشق　　لعل مسیحا نفس ماطبیب

وصف دلارام زدل بازپرس | حالت گل گوش کن از عندلیب
خار چه داند صفت لطف گل | منقبت یار مپرس از رقیب
دلشده گانرا زدر خود مران | انك یارب قریب مجیب
ظلم ستم پیشه نهان از تو نیست | انك یا رب لنعم الحبیب
حال غریبان بنگر یاکریم | رخ باسیران بنما یاقریب
دعوت مشتاق دلان گوش کن | انت سمیع لی یامستجیب

در رخ مشتاق علی شهید
جلوه نما شاه شهید غریب

چشم را چشمه خواند اهل خطاب | زانکه چشمی است نور چشمی آب
گشته نور علی وفیض علی | متحد باهم این سخن دریاب
دل مرد خداست چشمهٔ نور | آب آن چشمه نور صدق وصواب
جان مرد حق است عین یقین | نور وی فیض حضرت وهاب
فیض نوریست روشن ولامع | نور فیضی است صاف وخالص ناب
چشمه آئینه آب چشمه صفا | چشم جام است ونور چشم شراب
آب نوراست لیك نور مبین | نور آب است لیك آب مذاب
نور الانوار مبدء فیاض | عین یك دیگرند یا اصحاب
فیض اعلی ونور اعلی را | دو ندانید یا اولوا الباب
چشمه چشم ماست اوانوار | چشمه چشم است ونور اوسیلاب

نور مشتاق عین ولام ویا

چیست فیض علی لب لباب

رخسارهٔ ما آینه حضرت لاریب   آئینه ما جلوه گه جلوهٔ لاریب

درپرده ما پرده نشین معنی غیبی   درصورت ما جلوه نما صورت لاریب

شدخلوت دل خالی ازاغیار که گردید   خلوتگه آن خلوتی خلوت لاریب

چنداز کتب حکمت وهم عقلی ورسمی   از پیر مغان گوش بکن حکمت لاریب

جز نام تو برصفحهٔ دل مانئوشتیم   دل مصحف نام توبر آن آیت لاریب

برمائده عیسی ماهر که نشیند   درذایقه جانش رسد نعمت لاریب

گر دست دل آویخت بدامان رضایت   معصوم شود ازنظر عصمت لاریب

دردل چوتجلی کند ازریب شود پاك

مشتاقعلی آینه حضرت لاریب

شاهدغیب چومکشوف کندسرغیوب   خوبرویان همه گردند زغفلت محجوب

حسن فایق بنگر کز لمعاتش گردد   جان خاصان مقرب بتحیر منسوب

عشق غالب بنگر کزسطواتش گردید   عزم عالی همه‌زان جمله اسیرومغلوب

باکمال عظمت لطف خفی را بنگر   که تجلی کند اندر دل ارباب قلوب

خویش بینی تودرمیکده ذنب اعظم   حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب

عاشقان مغبچه گان پیر مغان حضرتعشق   ذیل عفوش همه را آمده ستارعیوب

رخ مشتاقعلی مطلع انوار شهود

دل مشتاقعلی مخزن اسرار غیوب

حق راست این جهان همگی دفتر عجب انسان کل ز دفتر حق فرد منتخب

مائیم جامع صفت لطف وقهر حق مستجمع نعوت جمال وجلال رب

نستجمع العلوم ونستجمع الخلق نستجمع الکمال ونستجمع الادب

از لطف ماست روشن وبسام روی روز از قهر ماست مظلم وتیره چو روز وشب

از فضل ماست خازن جنت همه رضا از عدل ماست مالك دوزخ همه غضب

مائیم آنکه گشته مسمی بجمله اسم مائیم آنکه گشته ملقب بهر لقب

اندر صفت بهر نسبی گشته منتسب در ذات خویش گشته مبرا زهر نسب

هر لحظهٔ بکسوت دیگر عیان شوم گه لابس لباس وگهی سالب سلب

هر دم بصورت دیگری جلوه گر شویم گه املح العجم شده گه افصح العرب

نور علی زذات علی مظهر العجاب

مشتاق حق زفیض علی سر بوالعجب

نحن مطلوب کل طالب نحن مرغوب کل راغب

ما معنی صورت خدائیم درسرو علن بقلب غالب

ظاهر شده ازهمه مظاهر عارج شده بر همه مراتب

درصورت ووصف عین ممکن درمعنی و ذات عین واجب

ما آئینه خدا نمائیم ازما منگر تو طین لاذب

ما مظهر جلوه الهیم مرآت جمال حق واجب

ما مخزن سر ذوالجلالیم گنجینه واهب الرغائب

ما مطلع نور لایزالیم آئینه منتهی المطالب

ها نحن مزین السماء یا صاح بزینة الکواکب
ازخوان لطیف نعمت‌الله بخشیم وظایف رواتب
مشتاقعلی بما چو بنمود ازذات علی بسی غرایب
درصورت اوعیان بدیدیم
ما معنی مظهر العجائب

درجان پاك هر نبی‌سرولی را می‌طلب درجان احمدلاجرم سرعلی‌را می‌طلب
سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه‌گر سر خفی‌را طالبی نورجلی‌را میطلب
درخانقاه‌مردمان صاحبدلی کس دیده‌نه ازحضرت‌رندان‌ماصاحبدلی‌را میطلب
هرصنعتی‌اندرجهان دارددراخرحاصلی توازخراباتی‌شدن بیحاصلی‌را میطلب
گرفن دیگرطالبی رو قابلیت پیشه‌کن ورعلم رندی بایدت ناقابلیرا میطلب
گرمردراهی‌همچومن‌ازجامه‌زینت گذر ورچونزنان‌جمله‌تنی‌زیب‌وحلیرا میطلب
نور رخ‌معصوم حق درجان‌مشتاقان بود
اندر دل مشتاق ما نور علی‌را می‌طلب

شدبحرازل موج زن ازکل‌جوانب هرموج ازآن مرتبه شد زمراتب
یك‌موج‌زامواج‌وی‌انحضرت‌اسماست هراسم ازآن‌باصفتی گشته مناسب
موج دوم ازبحر دل حضرت اعیان هرعین‌ازآن گشته باسمی متناسب
انوار مصفا زکدورات علایق ارواح مجرد زتصاریف ونوائب
هریك بیکی نوع زانواع عوالم فیاض افاضات وکمالات ورواتب
نور ملکوتست زیم موج چهارم ازجسم مباعدشد باجسم مقارب

دردات حقیقت همه ازوی متباعد　　وزفعل وتصرف شده باوی متقارب
پس عالـم ملکت زیم موجه پنجم　　ارکان ومواليد وسموات وکواکب
آن جمله بود غیب و بود ملك وشهادت　　این حاضرو وان ازنظر حسن توغایب
انموج که خود جامع غیب است وشهادت　　انحضرت انسان بود این صادق طالب
دردات بود بحر ولیکن بصفت موج　　مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب
انسان که بگفتیم بود مظهر کامل　　مجموعه اطوار ومعـالی ومنـاقب
هردور زادوار یکی کامل جامع　　برروی زمین حجت فیاض مواهب
این دور زادوار فلك حجت سبحان　　بوالقاسم ابن الحسن آن مهدی غائب

معصومعلی جلوه گه مهدی هادی
فیض علی ونور علی زوشده نایب

رویساقی جام حسن ورویساقی چونشراب　　جام همچون ماه می درجام همچون آفتاب
جام باده ماه مهر انگشت ساقی چون هلال　　هرزمان نجمی شود طالع زاشکال حباب
ساقیا برخیز زان ناب کهن یك جرعه　　درزمان در کارمن کن تاشوم کلی خراب
مطربا آورد بر دل لشگر غم تاختن　　سازکن بهر دلم یك نغمه خوش ازرباب
کیست ساقی اندرین دوران بجز نورعلی　　رهبر رندان روشن دل شه مالك رقاب
مطرب بزم حریفان کیست مشتاقعلی　　نشاه بخش عاشقان فیاض فیض بیحساب

جبهه نورعلی عنوان فرقان حمید
روی مشتاقعلی دیباچه ام الکتاب

رخ ماجلوه گاه حسن یاراست　　جمالش ازرخ ما آشکار است

دل ماهمچو زلف اوست دایم قرارش گاه گاهی بیقرار است
پریشانست گاه وجمع گاه است گهی بیتاب و گاهی تابدار است
درون جان دلم می پرورد عشق تعالی الله دلم پرورد گار است
دل من عشق را پرورده عشق مربی دل امیدوار است
زنور عشق این انجم منیر است رخش را مهر ومه آئینه دار است
مربی علی الا طلاق عشق است زعشق این سقف عالی را مدار است
تعالی الله زعشق کیمیا کار که نقد قلب ازو کامل عیار است
بملك عاشقی او مالك الملك بشهر دلبری او شهر یار است
علی الذات آنکه او سلطان عشق است که ملکش ثابت است و پایدار است
ردای اوجلال کبریائی ازارش غفلت است واقتدار است
غنی مطلق است آن حضرت عشق کمالش نه کمال مستعار است
بکس محتاج نبود عزو شانش ولی محتاج مر مشتاق عار است

وجه ازلی را رخ ما گشته چو مرآت
مصباح رخش رادل ما گشته چو مشکوت

بحریست دل ما فلکش همچو حبابست شمسی است دل ماو کواکب همه ذرات
لوحیست دل ما قلم صنع الهی است بنگاشته بروی رقم کل کمالات
گنجیست دل ما که خدایش شده گنجور مخزو نشده دروی همه اسرار و خفیات
بر دیده ما منکشف انوار تجلی درسینهٔ ما مجتمع اقسام افاضات
اندر دل ما مختفی اسرار ولایت واندر رخ ما منجلی انوار نبوات

خوبان همه مرآت صفات احدیت
رخسارهٔ مشتاقعلی آینه ذات

آنماه که از نورش روشن دل عشاق است   رونق ده انفس اوزینت ده آفاق است
مرآت صفات او هرحضرت تقییدی   آئینه ذات او آنحضرت اطلاق است
آن حضرت مطلق را آن ذات محقق را   انسر هو الحق را بر گوی که مصداق است
آنجامع اعیانست آنمجمع اکوانست   آنحضرت انسانست کائینه خلاق است
حقر است صفت بیحد او جامع اوصافست   حق راست خلق بیعد او مجمع اخلاق است
در جمع چه غرق اید لب بسته خاموش است   در ساحل فرق آید دستانزن نطاق است
گه مطرب ربانی از نغمه اذکار است   گه ساقی روحانی از باده اشواق است
از نور جمالش دل مغلوب مواحید است   از فیض جلالش جان مستغرق اذواق است
مرآت جمال حق نور علی اعلی
مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

در سینه ما مخزن اسرار نهانیست   بر دیده ما منجلی انوار عیانیست
در نور خدا طور دل ما متدکدك   در هستی وی هستی ما هالك و فانیست
دلدار بود قابل انی انا ربك   دل طور گهی گاه کلیم عبرانیست
دلبر بمقام دل ما آمر و ناهی است   در حضرت او منصب دل چیست نشانیست
دلدار همه دل شد و دل شد همه دلدار   تفریق و تمایز ز دو بینی و دو دانیست
چون گشت دل ما بحقیقت همه دلدار   دل پادشه ما همه خلق دو جهانیست
بر صورت دلدار دل ماست بتحقیق   او آدم اول بد و ما آدم ثانیست

قرآن عظیم است دل ما بحقیقت رخساروی اندردل ما سبع مثا نیست

اعیان همه چون ذره دل شمس حقایق اکوان همه چون قطره دل بحر معانیست

دل قابل فی جبتنا لیس سوی الله دل ناطق سبحانی ما اعظم شا نیست

اسرار جلالش زمعارج متعالیست انوار جمالش بمنازل متدا نیست

شد نور علی مطلع نور احدیت

مشتاقعلی مخزن سر صمدانیست

دل آینه جمال ذات است مرآت تجلی صفات است

مجلای تجلیات دایم پیوسته محل ماورات است

جلوات صفات بردل ما دایم متثالی از جهات است

هرلحظه تجلی دگر گون وارد بردل زلایحات است

هرلایحهٔ لوایح غیب آئینه ازمجردات است

هر آئینه مجردی را عینی زعیان ثابتات است

هرعین زثابتات ظلی حرف قلم مسمتات است

اسما همه ظل یك مسمی است ذاتش بری ازتکثرات است

موجود یکی است لیکن اورا درهر محلی تجلیات است

عنوان رخ علی مشتاق

دیباچه آن کتاب ذات است

کنز اسرار خفارا دل ماقتاح است قفل دل را نفس کامل ما مفتاح است

ساقی باده فیضیم وبکف ساغر می دل ماهمچوقدح فیض علی چون راح است

سینه‌ماست چو مشکوة دم حق چو زیت دل زجاجه بود و نور علی مصباح است
نور حق شعله مصباح زجاجات ارواح فیض حق باده ارواح همه اقداح است
هست هر مملکتی لایق سلطان دگر روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است
اسم اعظم رقم حق ویدالله راقم روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است
چیست مفتاح دلت جز دم مشتاقعلی
باب دل را نفس کامل او فتاح است

قد تو باغ و دل را چو نهالی است زقدت قامت ماچون هلالی است
زفکر آن الف آسا قد تو خمیده قامت همچو دالی است
قد من دال کو را انحنائی است الف قد تو کورا اعتدالی است
تورا این یك کمالی شد مرا آن بلی هر حرف را دیگر کمالی است
تورا زلف است دام و خال دانه مرا دل مرغك بی پر و بالی است
خیال قد مشتاق علی را
بدل بنشان که رعناتر نهالی است

لمعهٔ طور نور سید ماست نور معراج طور سید ماست
گر ظهور کلیم در طور است طور اندر حضور سید ماست
نطق داود در زبور آمد سر قرآن زنور سید ماست
هدهد ارطایر سلیمان است جبرئیل ازطیور سید ماست
هردلی را که خوش سروری هست سروران را سرور سید ماست
هرسری را که شور عشق فتاد شور آن سر زشور سید ماست

باده برجان هر که زور آورد　　زور آن باده زور سیدماست

گر خطائی زما برفت کنون　　آن خطا نزقصور سیدماست

شدعطا گرزما خطا چه عجب　　نفس ما بس غیور سیدماست

ماقلندر دلان خود کامیم　　این غرور غرور سیدماست

روی مشتاق عین ولام ویا

جلوه گاه ظهور سید ماست

ساقیا درد جام تو صاف است　　قهر توعین جود والطاف است

ذات تومحض رحمت است و کرم　　غضبی عارضی ز اوصاف است

سبقت رحمتــی علــی غضبی　　زین معانی بیان کشاف است

موج بحر تو کوه بر کوه است　　بحر موج تو قاف تاقاف است

گر نبودی ظهور عشق غرض　　نون کن راچه ربط باکاف است

عشق سیمای حسن را بشناخت　　علم این خاص اهل اعراف است

رسم درویش راه حق این است　　کاندر سئوالش الحاف است

توچه دانی کمال مشتاقی

که لسان علیش وصاف است

دوئی مبین اگرت چشم راست بین بتن است

زحسن وعشق که این یك حسین آن حسن است

یکی است قامت و آید بجلوه دردو لباس

قلم مثال دوسر دارد ویکیش تن است

یکی لطیفه غیبی وسر وحدانی است — که گاه یوسف و گه نفخه گاه پیرهن است
گهی بتخت براید که ملك مصر است این — گهی بگوشه نشیند که خانه حزن است
یکی حقیقت واحد بود وجود بسیط — که گاه روح شمار ندش و گهی بدن است
بجوی جوهر یاقوت راز باطن چشم — از آنکه هر گهری را بمعدنی وطن است
ظهور نور تجلی ز وادی ایمن — وزیدن دم رحمان زجانب یمن است
عنان دل بکف نفس بدسکال مده — که این نگین نه سزا واردست اهرمن است

نهال قامت مشتاق عین ولام ویا
بباغ دل بنشانش که سرو آنچمن است

نعمت‌الله سر برون آورد ورفت — نعمت‌الله عشق چون آورد رفت
صف خود بینان زهم بگسست ورفت — وصف نحن الصافون آورد رفت
دوستان را سرفراز تاج کرد — دشمنان را سر نگون آورد رفت
جلوه فرمود درعین ظهور — باز رو سوی بطون آورد رفت
ازحجاب تن بروز تازه — کرد ورخ سوی کمون آورد رفت
بهر نفی مشرکان از لافتی — ذوالفقاری آبگون آورد رفت
بود جانها بی‌سکون ازفرقتش — بیقرارانرا سکون آورد رفت
از کتاب جامع رخسار خویش — دفتری کامل فنون آورد رفت
چشم ولعل اوچو هاروت ومسیح — اینش اعجاز آن فسون آورد رفت
کرد تمهید بساط تازه — رسم نعم الماهدون آورد رفت
جهل ونادانی زعالم برگرفت — علم ماکان ویکون آورد رفت

عقل شد آواره کوی عدم عشق باز آمد جنون آورد رفت

شقه رایات سلطان الرضا شرح انا موسعون آورد رفت

نعمت‌الله خوان احسانی نهاد نعمتی ازحد فزون آورد رفت

زابر فیاض کرم فیض علی جود نحن المنزلون آورد رفت

نور عین ولام ویاشد جلوه گر نسخه‌ از کاف ونون آورد رفت

نعمت‌الله بود مشتاق علی

سر ازین خرقه برون آورد رفت

نعمت الله سر برون آورد رفت جلوه زآئینه ما کرد رفت

مائده گسترد بهر میهمان بهر مهمان مائده گسترد رفت

رسم مردی مردمان‌را یاد داد گرد نامردان تمامی‌مرد رفت

صاف درمان داد بهر درد درد صاف درمان دادودرد درد رفت

گرد راهش نورچشم‌مردم‌است شد سوارو ماند ازوی گرد رفت

گرم سرد افراط وتفریط نفوس معتدل فرمود گرم‌وسرد رفت

ازدواجی بود دل را با هوا زازدواج نفس کردش فرد رفت

پیر مغزاده بکوی میکده آمد و مغزادکان پرورد رفت

نعمت‌الله بود مشتاق علی

سر ازین خرقه برون آوردرفت

حسن رخ ما نور ولی‌الحسنات‌است عشق دل ما سر رفیع الدرجات است

ذوالعرش رفیع الدرجاتیکه خدا گفت عشق‌است که بیرون‌ زحدودوز جهاتست

عشق است مسمای تمام همه اسما   عشق است که موصوف تمامی صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموتست   عشق است که اندر ملکوتش ملکات است
اندر ظلمات هوس نفس جفا جوی   دل همچو خضر آمده عشق آبحیات است
ظلمات هواهای نفوس است سکندر   عقلست که حیرانشده اندر ظلمات است
عقل است جم و خاتم دل حافظ ملکش   نقش اهرمن و خائن نازل درکات است
از اهرمن ایمن شود آنرا که منقش   بر خاتم دل نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش نگین خاتم جم را   ورنه ز کجاش اینهمه عزو سطوات است

دل مجمع رندانهٔ مستان الهی
مشتان علی ساقی شیرین حرکات است

رخساره ما آئینه جلوه ذاتست   آئینه ما مظهر جلوات صفاتست
هر اسم ز اسمای الهی و ربوبی   مرآت مسمای رفیع الدرجات است
هر عین ز اعیان ثبوتی و وجودی   آئینه اسمای عظیم البرکاتست
برگرد لب یار خط سبزه دمیده   خط چون خضر و لعل لبش آبحیاتست
هم جبهه او صورت فرقان منیر است   هم طره او عروه وثقای نجاتست
ان طره و رخ مبدع لیل است و نهار است   در گلشن جان بلبل دل را نغماتست
لعلش شکرستان معانی و دل ما   برشکر او طوطی شیرین لهجاتست
بیفکر رخش راحت عالم همه رنج است   بی ذکر لبش زندگی جمله مماتست
عشق است که معراج مقامات رفیع است   حسن است که مرآت ولی الحسناتست
بر درگه او بس نشآة از خدماتش   واندر ره او بس برکات از حرکاتست

گه نور ظهور است گهی سر بطون است گه در جلوات است و گهی در خلوات است
گاهی چو نبی محض جمال و کرم آمد گاهی چو ولی عین جلال سطوات است
گه ز اتش سوزنده هجر پدر خود چون فاطمه مستغرق بحر دمعات است
گاهیچو حسن جام میش ساغر زهر است گاهی چو حسین تشنه لب آب فرات است
گاهی ز مجالی مرایای سلاله اندر درجاتش عشوات وجلوات است

خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند
مشتاق علی آئینه جلوهٔ ذات است

رخساره ما باشد آئینه ذات غوث آئینه ما باشد مجلای صفات غوث
در منزل تمکینست جانرا سکنات قطب در منهج تلوین است دلرا حرکات غوث
ابدال همه دایر در هفت سمای قطب اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث
کام نجبا سیراب از ماء معین قطب جام نقبا لبریز از عین فرات غوث
گردیده همه سلاک سالک ز سلوک قطب جذب همه مجذوبین هست از جذبات غوث
سلاک همه سمعند اندر طبقات قطب عشاق همه جمعند اندر خدمات غوث

از نور علی جانا چشمی که منور شد
بند ز رخ مشتاق ظاهر جلوات غوث

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث
بخوان الله میراث السموات از کتاب حق بوسعتگاه دل بنگر جمال اسم الوارث
عبادی الصالحون را تا شد الارض یر ثها را عیان از حال ما بین وصف حال اسم الوارث
یرث من آل یعقوب بشان ما شده نازل زخوان نعمت الله خور نوال اسم الوارث

صفات اصفیا بشنو خصال اولیا بنگر ببین اندر رخ سید خصال اسم الوارث
چو دارد هر یك از اسمای حسنی فعل تاثیری شد از نور علی ظاهر فعال اسم الوارث

چو مشتاقعلی وارث بود سـر ولایت را
بود درجبهه‌اش پیدا کمال اسم الوارث

ایجاد دو عـالم را عشق ازلـی باعث عشق دل آدم را آن حسن علی باعث
زاغیار چو بکسستم بایار به پیوستم این متصلی را شد آن منفصلی باعث
چو نعهد خدا بستم عهد همه بشکستم این عهد مجدد را آن عهد بلی باعث
ازحسن عمل زاهد جنت طلبد ازحق بر قرب خدا مارا شد بی عملی باعث
مقبولی انحضرت پاکیزه گی تن نیست بر حسن قبول حق پاکیزه دلی باعث
پاکیزه گی دل راحل همه مشکل را تکریم نبی منشا تعظیـم ولی باعث

تعظیم طریقت را شد نور علی مبدا
تکمیل حقیقت را مشتاق علی باعث

زنفس و فطـرتش الغوث الغوث زمکرو حیلتش الغوث الغوث
کجـا عقلت گشـاید عقده نفس زعقل و فکـرتش الغوث الغوث
پناهی نیست غیر ازحضرت عشق ببر در حضرتش الغوث الغوث
نباشد ملجا و منجائی الا پنـاه دولـتش الغوث الغوث
بگو چبود غرض ازحضرت عشق نبی و عترتش الغوث الغوث
بجو درحضرت او ذات او را بگو با قدرتش الغوث الغوث
زدست قدرتش شد عقدها حل بسوی رحمتش الغوث الغوث

علی الذات ذات عشق باشد　　زفرط سطوتش الغوث الغوث

چومشتاق علی غوث زمانست

بباب رفعتش الغوث الغوث

خلیفه درزمین مائیم ووارث　　قدیم الذات اندر وصف حادث

بماشد منکشف ازرب مجیی　　بماشد منجلی ازحق باعث

تمام علم وانواع وقایع　　نظام فهم واطوار حوادث

زمانی آدمیم وشیث وادریس　　گهی نوحیم وگاهی سام ویافث

چوموسی فالق البحریم وفارغ　　چوعیسی نافخ الروحیم ونافث

بسان چرخ سایر گاه دایر　　مثال قطب ساکن گاه لابث

بجز مشتاق برگو اندرین دور

علی‌را درولایت کیست وارث

سینه‌ماست‌چومشکوة‌دل‌ماچوزجاج　　نوررخسارتو مانند سراج وهاج

آفتاب رخت‌ازمشرق‌دلهاچودمید　　جلوه‌نیست‌دگرشمس‌وقمرراچوسراج

دل مارانکند چاره مداوای حکیم　　دردعشق‌است‌بجزیادتواش‌نیست‌علاج

طینت قدسی‌ما طینت علیین است　　برترازکون‌ومواليد وتراکیب‌ومزاج

چون گشائیم نظر براحد لم یولد　　بکسلانیم دل ازمهر ولادوز نتاج

قدم صدق چو برمنزل تفرید نهیم　　فردگردیم زافراد ومجرد زازواج

چون‌بدریای فناغوطه زنیم ازهمت　　بس گهرها که بساحل‌فکنیم ازامواج

پادشاهیم‌ودراقلیم‌بقا صاحب تخت　　مالك الملك بملك ازلی صاحب تاج

آشنارا بنوازیم که ازاستعطاف جان بیگانه گدازیم که ازاستدراج

قدسیان جمله درآیند باستقبالش
چونکه مشتاق علی پای نهد برمعراج

دمد ازسینهٔ ما شمس وهاج چکد از دیده ما ماء ثجاج
رخ ماشمس واعیان جمله ذرات دل ما بحر واکوان جمله امواج
منزه ذات ما ز اوتاد واشفاع مقدس شان ما زافراد وازواج
بفرق سروران ما تاج شاهی بتاج خسروان ما درة التاج
مقام عشق بس عالی مقامی است نه افلاکش یکی پایه زمعراج
من الشعر ادق اوراست مسلك من السیف احد اوراست منهاج
چونمسلك گه عیانچو نروزروشن چومنهج گه نهان همچون شب داج
گهی چون روی ما وضاح وبسام گهی چون موی ما ظلمانی و داج
تعالی الله غنی مطقم من بحمدالله که مشتاقم نه محتاج
بملك دلبری بنهاده ام تخت زشهر عاشقی بگرفته ام باج
منم آن شاهباز دست قدرت که منقارم نیالاید بتیماج
من آن شیخم که تارخرقه عشق برای عاشقان بافم چونساج
من آن رندم که دایم برسردار انا الحق می سرایم همچوحلاج

بود ذات علی چون دریکتا
دل مشتاق چون دریای مواج

مارابذات خویش بکس نیست احتیاج از نور ما گرفته جهان رونق ورواج

بر روی ماست ضاحك و بسام روی روز   از موی ماست منظلم و داج لیل ساج

از قهر ماسیاه رخ شب چو آب نوس   وز لطف ماسفید رخ روز همچو عاج

ساقی بریخت لعل تو بس در زدیده‌ها   یاقوت از بلور روان سازد از زجاج

سنك جفای چرخ زجاجی زجاج دل   بشکست پس زجام زجاجیش کن علاج

مطرب مزاج دهر بسی گشته منحرف   قانون عدل زن که شود معتدل مزاج

خمخانه شراب ازل را که ساقی است   فردی که با بتول و را هست ازدواج

حق در کلام خویش سراج منیر گفت   اوجد علی پدر همه انبیا نتاج

مشتاق ماست فیض علی از ره کرم

لیکن بغیر ذات ورانیست احتیاج

در راه عشق آن صنم هر گه تورا آید حرج

در صبر کن ثابت قدم کالصبر مفتاح الفرج

یك دم میاسا از طلب ز آنرو که جد من وجد

میزن در دل باادب زیرا که من لج ولج

دل از کدورت کن صفی عهد خدار شووفی

همواره باذ کر خفی میباش خوش بریك نهج

پیوسته برراه سوی میباش عدل و مستوی

بگذر زراه هرغوی وز هر طریق ذی عوج

ربانی باهوش شو باخاطر خاموش شو

از پای تاسر گوش شو ورنه دعائی وهمج

ربانی کامل شود حلال هر مشکل شود

لاشك زاهل دل شود من من هو النفس حرج

آن جمع عشاق علی اصحاب میثاق علی
یکسر زمشتاق علی آموخته بذل مهج

درجان پاك انبیا سر ولایت مندرج درسر جان اولیا ذات الهی مندرج
باسر حق ملحق شوم وز قیدها مطلق شوم از پای تاسر حق شدم بگذشتم از علم لوج
گاهی چو حلاج از لبم سر حقیقت منتشر گاهی چو نساج از دمم نسج طریقت منتسج
آنرا که شد نام علی ذکر خفی وردجلی شد هم وغمش منجلی مسرور گشت و مبتهج
راه قویم شاه را ناهج شدیم و منسلك منهاج سر الله را سالك شدیم و منتهج
من وجه مخدوم ولی عشاق حسن منبسط من نور معصوم علی مشتاق فیض مبتهج

اندر دل نورعلی علم نبوت منطوی
درجان مشتاق علی سر ولایت مندرج

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح ارواح زجاجاتش مشکوة همه اشباح
مصباح رخ ذاتست ارواح چو مراتست ارواح عیان زاشباح رخسار عیان زارواح
آن عالم ربانی خمخانه روحانی روح جبروتی خم فیض صمدانی راح
نفس ملکوتی را مینا وصراحی دان اعیان شهادی را هریك قدحی زاقداح
ساقی می یزدان مائیم دراین دوران بخشیم شراب جان ازجام رخ وضاح
جانهای مفرق را آمدم ماجامع دلهای مغلق را باشد کف ما مفتاح
غم دل مکروبین جزماش که شد کشاف سدره محجوبین جزما که شدش فتاح
بحریست دل عشاق افلاك درانغواص یمی است دل مشتاق املاك در آن سیاح

خوبان همه مرآتند ابدال چو مشکوتند

اوتاد زجاجاتند مشتاق علی مصباح

رخ ماه همچو قدح حسن ازل همچون راح

دل ماه همچو زجاجه رخ اوچون مصباح

عشق حق روح و دل ماست چو جسمی نازک

حسن حق نور و رخ ماست چو شمسی وضاح

دل ما کعبه خاص همه ارباب نجات

رخ همه قبله عام همه اصحاب نجاح

نیست جز درگه ما ملجا و منجای ظفر

نیست جز سده ما مشهد و میقات فلاح

کوی ما مسجد دلها بشر وقی وعشی

سوی ما سجده جانها بغدو برواح

ذکر ما طاعت عاشق ببکور وباصیل

فکر ما خدمت صادق بمساء وبصباح

جان عشاق چو تن نور علی در وی روح

جان مشتاق چو خم فیض علی در وی راح

رخساره ما چون قدح و حسن ازل راح　　رخسار زجاجه بود و حسن چو مصباح

ذات ازلی جلوه گر از حضرت اسما　　هر اسم یکی آینه زان چهره وضاح

اسمای الهی متجلی است در اعیان　　اعیان ثبوتی متجلی است در ارواح

ارواح مجرد جبروتی ملکوتی　　دایم متجلی است در آئینه اشباح

اشباح چو مشکوة شد ارواح زجاجات　اعیان چو مصابیح بود روشن وضاح

اعیان چو مصابیح فرو زنده اسما　چون نار کز احجار بر آرند بمقداح

وان نور علی نور بود ذات مسمی　از جاعل انوار وظلم فالق الاصباح

ذات علی آن نور علی نور که نامش　فتاح مغالیق قلوبست چو مفتاح

آمد دل عشاق چو نور علی وروح

باشد دل مشتاق چو خم فیض علی راح

رخ ما ساغر و حسن ازل راح　رخ ما چون زجاجه حسن مصباح

هویت در حجاب عشق مستور　در این آن مختفی چون نشاهٔ راح

وجود لاتعین هست چون می　تعینها صراحیها واقداح

مسمی فارغ واعیان خزائن　بود هریك زاسما همچو مفتاح

مفاتیح القلوب اسماء حسنی است　غیوب اعیان وغیب الغیب فتاح

حضور حضرت اسما در اعیان　حضور حضرت اعیان در ارواح

حضور حضرت ارواح دایم　بود در حضرت اجسام واشباح

حضور جمله این چار حضرت　بود در حضرت جامع اباضاح

حضور حضرت وجه العلی را

رخ مشتاق مرآتی است وضاح

رخ ساغر وراح حسن وضاح　دان آن خفی چو نشاهٔ راح

آن آن خفی است نار مطلق　رخساره زجاجه حسن مصباح

آن نار بسیط ذات عشق است　اوچون می وعاشقان چو اقداح

اوچون می وعارفان چو مینا　　اوروح و موحدان چو اشباح
اودل همه انبیا زبانها　　اوسر همه اولیا چو ارواح
بحر اوهمه وصفها چو امواج　　کنز اوهمه اسمها چو مفتاح
اعیان چو خزاین الهی　　اسماست فتاتح اوست مفتاح
او بحر مجردات غواص　　او یم و مقدسات سیاح
مشتاق سفینه نجات است
ذات علی اندران چو ملاح

معشوق ربانی نموداز چهره عشاق رخ　　سلطان فردانی نمود ازانفس و آفاق رخ
انوار ربانی نموداسرار سبحانی نمود　　اطوار حقانی نمود ازچهره عشاق رخ
روح مجرد آینه وان حضرت تفریدرو　　عین مقید آینه وان حضرت اطلاق رخ
آننغمه مکتوم را بشنو توازمزماردم　　وان نازنین مفهوم را بنگر تو درمصداق رخ
آن وجه باقی را نگرزائینه ساغرعیان　　آن رند ساقی را نگر درباده رواق رخ
دلشدزمی بیکینه ام ائینه سان شدسینه ام　　بنمود در آئینه ام حسن شه خلاق رخ
عشاق مستور علی افتادشان شور علی
بنمود تانور علی زآئینه مشتاق رخ

منه بکوی خرابات ماقدم گستاخ　　مزن بحضرت رندان من قدم گستاخ
جناب پیرمغان حرمتی دگر دارد　　مبین بجانب انشاه محترم گستاخ
شهان محتشمانند بندگان درش　　مرو بخدمت شاهان محتشم گستاخ
شدی چومحرم بیت الصنم مبین زنهار　　بسوی حضرت خدام آنحرم گستاخ

چوشدعنایت مخدوم دستگیر دلت ادب بورزومکش پای سوخدم گستاخ

عنایت صمدی آنکه‌را نظر نکند بچشم کبر به‌بیند سوی صنم گستاخ

عیان‌زچهره‌مشتاق کبریای‌علیست

منه ببارگه کبریا قدم گستاخ

ازجبهه‌مشتاق‌حق‌بین‌طلعت‌معروف کرخ

زآئینه‌عشاق‌حق بین‌جلوت معروف کرخ

برسر حق‌گرواقفی ازوجه معنی کاشفی

زآئینه‌هرعارفی‌بین‌صورت معروف کرخ

درسینه‌نورافزایدت‌دردل سرورافزایدت

درجان‌حضور افزایدت ازحضرت معروف کرخ

دربانی شاه رضا سلطـان تخت ارتضا

ابن‌علی مرتضی‌شدخدمت معروف کرخ

برخاك این‌درگه جبین مالید ازروی یقین

درآستان شاه دین‌بدخلوت‌معروف کرخ

قدرت‌نگرای ذوفنون‌کامواج دریاشدفزون

پس‌یافت آرام‌وسکون ازقدرت‌معروف کرخ

خواهی اگرکامل شوی ازصاحبان دل‌شوی

حلال‌هرمشکل‌شوی‌در کسوت‌معروف کرخ

جمله نفوس کامله شد ازدم او عادله

شد منتظم این سلسله ازنسبت معروف کرخ

آن راههای مختلف شداز دم او مرتبط
وز نعمت الله منبسط شد نعمت معروف کرخ

وآنچه زمعصوم علی سر خفی نور جلی
شد منتشر سر ولی از سیرت معروف کرخ

فیض علی نور علی آئینهای منجلی
هریک چو آن شاه ولی بر فطرت معروف کرخ

خواهی علی را تو لقا مشتاق را بین ای فتی
خواهی ملاقات رضا بین طلعت معروف کرخ

میدمد باز سرافیل ازل صور فراخ　　میدرد پردهٔ دلها وحجابات وصماخ
جزو کل جمله از آن زلزله در استمهال　　مردوزن جمله از آن ولوله در استصراخ
بر خدا میرود از خلق همه حرف غیاث　　بر سما میرسد از ارض همه صوت صراخ
میکند نفخه رب سده دلها مفتوح　　میکند صیحه حق پرده جانها سوراخ
تیغ خونبار فنا نفس دنی را قتال　　دست قصاب فنا کبش هوالید اسلاخ
از غضب میکسلد جمله بزرگان ازدل　　از سخط میشکند جمله درختان ازشاخ
بر هوا میرود ازدل همگی ناله ودرد　　بر سما میرسد ازجان همگی نعره آخ
می شود عارجها داخلها خانه وقصر　　می شود عالیهاسافلها شرفه وکاخ
آن زمانشان نبود را حلهای آمال　　جز درنامن ضامن بخدا هیچ مناخ

علی اکبر اعظم شه اقلیم رضا
آنکه درحضرت حق نیست جزاو کس گستاخ

دوجهان در نظر عشق یکی خانه تنگ
دل مشاق علی چیست یکی بحر فراخ

آن کبریا رامی نگر بنموده در ایات رخ جلوه نما را مینگر بنموده در جلوات رخ
شمس جلال او ببین بدر جمال او ببین نور کمال او ببین بنموده در آیات رخ
انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر اطوار حقانی نگر بنموده در مرآت رخ
آنچهره وضاح بین انجبهه لواح بین انشعله مصباح بین بنموده در مشکوة رخ
آندلگشا نورش نگر رخسار مشهورش نگر
آن جلوه طورش نگـر بنموده در میقات رخ
انرند ساقی را ببین ساقی باقی را ببین عین التلاقی را ببین بنموده در جامات رخ
آنشاهد باده نگر صهبای آماده نگر آن دلبر ساده نگر بنموده در کامات رخ
غلمان زیبارا ببین ولدان رعنا را ببین رضوان ابهارا ببین بنموده در روضات رخ
چون حضرت ذات علی گفتا که المشتاق لی
آئینه گشتم جلی بنموده دروی ذات رخ

دل جنبش بحر اعظـم آمد موج دریای اقدم آمد
در صورت موج ومعنی بحر ظاهر نم و باطنا یم آمد
درصورت جام ومعنـی می ظاهر نی و باطنا دم آمد
گه اسم آمد گهی مسمی گه جام آمد گهی جم آمد
گاهی چو ثمر مؤخر آید گاهی چو شجر مقدم آمد
گاهی حسن است و گاه عشقست گاهی فرح و گهی غم آمد

گاهی متشابهست وتاویل　　گاهی تنزیل محکم آمد
گاهی اسما گهیست اعیان　　گاهی جبروت ادوم آمد
گاهی ملکوت کل شئی　　گاهی ملك مجسم آمد
گه حضرت غیب و گه شهادت　　گه حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است گاهی ادریس　　گاهی نوح مکرم آمد
گاهی ابراهیم و گاه اسحق　　گاهی یعقوب اعلم آمد
گاهیست شعیب و گاه موسی　　گاهی هرون احلم آمد
گاهی داود گه سلیمان　　گه عیسی ابن مریم آمد
گاهی حیدر گهیست احمد　　گه بضعهٔ پاك خاتم آمد
گاهی حسن و گهی حسین است　　گه ولد حسین اکرم آمد

دل آن نباء عظیم سبحان
مشتاقعلی اعظم آمد

دل موج محیط اکبر آمد　　در بحر ازل چو گوهر آمد
گاهی بحر است و گاه گوهر　　در بحر گهی شناور آمد
گاه ذاتست و گاه وصف است　　گه آئینه سکندر آمد
گه جلوه نما گهیست مجلا　　گه ظاهر و گاه مظهر آمد
گاهی مطلق گهی مقید　　گه مشتق و گاه مصدر آمد
گاهی راهست و گاه مقصد　　گه رهرو و گاه رهبر آمد
گه رب قوی و شاه باشد　　گه عبد ضعیف و چاکر آمد

دلباخته عاشق‌است گاهی گاهی معشوق ودلبر آمد
گه بنده عاجز ضعیف‌است گه شاه ضعیف پرور آمد
گه مهرمضیئی نوربخش‌است گاهی چون ماه انور آمد
مظلوم گهی وداد خواه‌است گه خسر وداد گستر آمد
مغلوب گه ستم رسیده منصور گه و مظفر آمد
گه صوفی خرقه پوش باشد گاهی رند قلندر آمد
مجذوب گهی و گاه سالك سلمان گه و گاه بوذر آمد
گاهی نبی و گه ولی‌است گه‌احمد و گاهی‌حیدر آمد
گاهیست رضا شه طریقت گه شارع جعفر احمد آمد

دل ایت کبریای یزدان
مشتاق علی اکبر آمد

آنکس که بما زکین درافتاد بامانه که باخدا درافتاد
انکس که شکست جام باده باساقی دلربا درافتاد
ان‌کس که گسست تارقانون بامطرب جانفزا درافتاد
تحریف کتاب کبریا کرد ان کس که بکبریا درافتاد
تکذیب بآل مصطفی کرد ان کس که بمصطفی درافتاد
هرکس دل اولیا بیازرد باسرور اولیا درافتاد
نعمت بشمرد مرد عاشق انگاه که دربلا درافتاد
راحت بشناخت شخص صادق انگاه که درعنا درافتاد

مشتاق علی گرفت دستش

انکس که‌زغم زپا درافتاد

یدالله چون دستگیر تو شد　　مخور غم که عالم اسیر توشد

پذیرفتی امر خدارا بگشت　　اسیر توان گو امیر توشد

بپرداختی دل زاقوال خلق　　مقالات حق دلپذیر توشد

بدیدی بدل کبریای خدا　　بزرگی دنیا حقیر توشد

زفرعون دگر موسیا لاتخف　　دلیر چوموسی وزیر توشد

تورا عقل همچون غزالی و نفس　　چو گرگی وعشق‌توشیر توشد

غزالی چرا ترسی‌ازگرگ‌چون　　پناه تو شیر دلیر توشد

تورا شیر اگر بردردغم مخور　　توشیری چواوطعمه گیر توشد

بشیری خداچون‌شدی‌مستجیر　　یقین دان که‌لطفش‌مجیر توشد

زنورعلی چون شدی مستنیر　　یقین دان که فیضش‌منیر توشد

سپهرت بشاهی بشارت دهد　　چو فیض الهی بشیر توشد

علی گرنه مشتاق فیاضی‌است

فتادی چرا دستگیر توشد

نور علی مطلق بردیده عیان گردد　　چون‌دیده بنورحق بردل نگران گردد

چون‌عین یقین باشدل‌لوح‌مبین باشد　　چون دیده‌چنین باشددل نیزچنان گردد

چون‌راه‌مغان‌پوید آداب‌مغان‌جوید　　اسرار مغان‌گویدخودپیر مغان گردد

تن ازحــرکات دل ائینه دل گردد　　دل از برکات جان گنجینه‌جان گردد

آدم چو ز گل سازد گل را همه دل سازد دل جان مدل سازد جان خود همه ان گردد

آن نور علی باشد آن سر ولی باشد مشتاقعلی باشد کآشوب جهان گردد

مشتاقعلی آئین خوبان همه آئینه

آئین چو نهان باشد آئینه عیان گردد

باز ساقی درمیخانه گشود بست پیمان سر پیمانه گشود

چشم احسان نظر لطف مدام از کرم برمن مستانه گشود

مطرب مست بتالیف نغم بند غم ازدل فرزانه گشود

مالك ملك بقا پیر مغان برگدا دیده شاهانه گشود

هریك ازسلسله مستان‌را نظر لطف جدا گانه گشود

خازن گنج الهی در گنج دردرون دل دیوانه گشود

دلبر شاهد شوخ عیار گره ازمو بسر شانه گشود

چون گره ازسر گیسوواکرد سلسله ازدل دیوانه گشود

عیسی وقت بمفتاح نفس قفل ابواب شفا خانه گشود

ازجگرهای علیلان فراق سده ازلعل چو رمانه گشود

سده مغز و دماغ جان‌را بوی‌از زلف‌چو ریحانه گشود

نفس کامل سلطان رسل نطق آن استن حنانه گشود

قلعهٔ خیبر دل‌را حیدر ازدم همت مردانه گشود

چون که مشتاق علی شمع‌صفت

سوخت بال وپرپروانه گشود

اسم حق‌را چوجان ما جا شد　　جان ما مظهر مسمی شد
اسم جامع که جامع الاسماست　　جمع اوصاف حق تعالی شد
ذات مطلق ورا مسمی دان　　اسم اعظم که خیرالاسما شد
مظهر اسم جامع احدی　　مصطفی پادشاه طه شد
مخزن اسم اعظم صمدی　　مرتضی آن علی اعلی شد
اسم اعظم نبی اعظم دان　　اسم اعظم ولی اولی شد
آن چو آمین واین چو آئینه　　صورت آن آمداین چومعنی شد
صورت آنست عین معنی آن　　درنظر آنکه‌را که یکتا شد

روی مشتاق عین ولام ویا
مظهر اسمهای حسنی شد

دل که نور علی اندرو ظهور کند　　سزد که جانی ازوالتماس نور کند
تجلی ازلی صعق ودکه راز جلال　　یکی حواله بموسی یکی بطور کند
مجرد ازهمه جویاش درصوامع قدس　　دل مرا زکرم خلوت حضور کند
مجاز قنطره آمد حقیقت حق‌را　　خوشا دلی که‌ازاین قنطره‌عبور کند
فراق یوسف و یعقوب بذرغیرت عشق　　که هرچه میکند آن دلبرغیور کند
زغیرت ازل این بوالعجب بدیع بدان　　که آن پدرزچنین نوردیده دور کند
بسی حجاب زنورظلم فکنده برخ　　بدین دقیقه که عشاق را نفور کند

بغیر همت ذات علی مشتاقی
که خرق این حجب وشق این ستور کند

شاه اقلیم جسم وجان آمد ماه افلاك لامكان آمد
رخت بربست ناتوانیها دل عشاق‌را توان آمد
جان خفاش‌وش كناری‌جست نور خورشید درمیان آمد
بحر توحید موج زن گردید وقت شادی ماهیان آمد
غنچه گلستان عشق شكفت شور دربلبلان جان آمد
سر خم شراب بگشادند راحت جان میكشان آمد
میكشان‌را زبانك نوشا نوش ذوق ووجدی‌بجان‌روان آمد
عاشقان‌را زلطف پیرمغان دل غمدیده شادمان آمد
پیر فرتوت جام می‌نوشید عمر باز آمدش جوان آمد
ذوالفقار علی هویدا شد قطع عرق مخالفان آمد
جلوه گرشد فتوت علوی نام اوآمد ونشان آمد
آشكارا طریقت رضوی مذهب جعفری عیان آمد
نعمت‌الله مائده گسترد رند وقلاش میهمان آمد
نور معصوم جلوه‌گر گردید انس درجان شیعیان آمد
مهدی دور آشكارا شد عیسی وقت زآسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل خر دجال درامان آمد

ناصر حق علی مشتاقی
نایب صاحب الزمان آمد

عقل شد عشق ذوفنون آمد خرد آواره شد جنون آمد

عاشقان‌را زدل تزلزل شد   وقت آرامش وسکون آمد
جهل وحمق ازمیان کنار گرفت   علم ماکان ومایکون آمد
صف اعدای دین زهم بگسیخت   نوبت نحن صافون آمد
سوی خلوتگه ظهور دگر   شاه خلوتگه بطون آمد
دوستان جمله سرفرازشدند   دشمن ازعرصه سرنگون آمد
تارك نیك خواه افسر یافت   سر بدخواه غرق خون آمد
نعمت‌الله بساط نو گسترد   نعمتش ازعدد فزون آمد
نور لماع عین لام ویا   دوش بردوش کاف‌ونون آمد

شقه رایت علـی رضا
شرح انا لموسعون امد

مرادمی‌دل‌یکروی، وجان‌یکدله بود   که‌جسم‌را نه بجان‌الفت‌ومعامله بود
غم تو بود من‌اندم که شادی غم‌را   بهم زصورت ضدیت ومقابله بود
اگر رسید بلائی زعشق بـالایت   مقام شکر دلم‌را نه موجب گله بود
زپـای دل بگشودند قید گیسورا   که‌درطریقت‌عشاق‌زاهل‌سلسله بود
بچشم عقل مجانیـن عشق‌را دیدم   تمام را همه زنجیرزلف عاقله بود
زماخطائی اگرشدززلف‌مشکین‌پرس   صواب گفتمت‌این نکته‌حق‌مسئله‌بود

شراب ساغر فیض علی مشتاقی
کسی کشید که‌جانش فراخ‌حوصله‌بود

انکه ازنور قدح چشم‌دلش بیناشد   ناظر مهر رخ ساقی مه سیما شد

دیده ازماه قدح طلعت خورشید شراب موج اورا بنظر آینه دریا شد

مدتی سر غمش رادل من پنهان داشت دیده ام گریه چوسر کرد دلم رسوا شد

دلم ازلعل شفابخش توعلمی اموخت که باسرار اشارات ازل دانا شد

انکه راسرمه مازاغ کشیدندبچشم ناظر آیت کبری بشب اسرا شد

انکه راپرده غفلت بدریدند زگوش سامع نکته پنهانی ما اوحی شد

هر که نوشید می ساغر مشتاقعلی

منطق جانش باسرار خدا گویا شد

درخرابات فنا بادۀ ذاتم دادند بادۀ ذات زمینای صفاتم دادند

دردلم نور سکینه زخدا نازل شد این سکون از برکات حرکاتم دادند

بعد تلوین بدلم قوت تمکین امد بستند آنحرکاتم سکناتم دادند

بیقراریم ببردند وقرار اوردند بی ثباتیم گرفتند وثباتم دادند

فقر ازمن بگرفتند وغنا بخشیدند موت ازمن بگرفتند وحیاتم دادند

ضعف ازمن بربودند قوی گردیدم قید ازمن بگشودند نجاتم دادند

شکرستان معانیم حوالت کردند منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند

حافظ ایت فرقان دلم فرمودند لوح محفوظ مبین کلماتم دادند

نعمت الله پی نزل دلم گستردند واندران نعمت عظمی برکاتم دادند

چونکه مشتاقعلی دردل من جلوه نمود

رفعت قدر وعلو درجاتم دادند

درد ازدل بگرفتندودوا بخشیدند زنك زائینه زدودند وصفا بخشیدند

زحمت زخم پی راحت مرهم دادند　دردی درد بامید دوا بخشیدند
درخرابات فنامست وخرابم کردند　بعدازآن جرعه‌ازجام‌بقا بخشیدند
حجب ظلمتم از پیش نظر چو نبرخواست　مردم چشم مرا نور لقا بخشیدند
مبتلا شد دل عاشق ببلای بالاش　مبتلارا بگزیدند وبلا بخشیدند
کرم شامل مردان ره حق بنگر　که خطاباز گرفتندوعطا بخشیدند
همت عالی رندان خرابات ببین　که شهنشاهی عالم بگدا بخشیدند
دردلم نور علی چونکه تجلی فرمود　دیده جان‌من انوارخدا بخشیدند

شمس مشتاق‌علی چون‌بدر آمدزغمام
ذرهارا همگی نور و ضیا بخشیدند

رهروانی که‌قدم بردرمیخانه زدند　ازکف پیر مغان ساغر مستانه زدند
دررخ معتکف صومعه انوار قبول　چون ندیدندقدم بردر میخانه زدند
جلوه‌نورصمد کعبه‌نشین‌را چونبود　لاجرم‌کام سوی دیروصنمخانه زدند
جرعه‌نوشان‌بدل‌پاك‌و به پیمان درست　ازخودی‌پاك‌شده جرعه پیمانه زدند
صفحه‌ساده جان‌رارقمی نغرونظیف　خوش‌نویسان ازل ازخط‌جانانه زدند
گره ازسلسله زلف‌بتان بگشودند　وان گره بردل هرعاشق دیوانه زدند

کیست مشتاق‌علی ساقی‌رندانه‌دور
جمله‌رندان‌زکفش ساغر مستانه زدند

عاشقان مژده که‌فریاد رسی‌می آید　شاه روحانی عیسی نفسی می آید
دل بود آنکه‌بگوش آیدم‌ازوی‌سخنی　یاکه‌ازدیر صدای جرسی می آید

باب احسان وعطارا زکرم بگشادند   هر کس اینجا زپی ملتمسی می آید
غمزدائی برسد خاطر هرغمزده را   بیکس دلشده را بازکسی می آید
بوالعجب بازی شطرنجی دوران بنگر   بیدقی میرود اینك فرسی می آید
زاهدی رو بسوی میکده ما آورد   یابسر منزل عنقا مگسی می آید
عشق سلطان وخرد شحنه بی پاوسری   شاه پروا نکند گر عسسی می آید
خوان احسان ولی نعمت ماهر که بدید   نه فلك در نظرش چون عدسی می آید
جان و دلرا زهوا وزهوس پاك کنید   که قلندر دل پاك ازهوسی می آید
ارجعوا فالتمسوا نور علی منا   موسی اینجا بامید قبسی می آید

بیدلان شکوه مدارید زبیداد فلك
که چو مشتاق علی داد رسی میآید

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد   یاد رخت ز غیر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی   ساقی بیار باده که بیهوشی آورد
دهشت فزود فرط تجلی کلیم را   آری جلال حق همه مدهوشی آورد
نجوی مکن بغیر وبما ظن بد مبر   کان بد گمانیست که سر گوشی آورد
عشقست آنکه پرده دری عادتویست   عقل است آنکه حالت سرپوشی آورد
ریحان زگلستان بدمد خوش عذار یار   ریحان تر زخط بنا گوشی آورد

مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض
ازخم ذات باده سر جوشی آورد

عشق غالب شد خرد مغلوب شد   سالك راه خدا مجذوب شد

عاشق بیدست و پا معشوق گشت　　طالب بی‌پا وسر مطلوب شد
اولا کوشش نما بود ومحب　　آخر آمد کوشش محبوب شد
ناصر حق جلوه گر گشت ورقیب　　گشت هم مخذول وهم منکوب شد
یار نیکو سیرت خوشخو رسید　　بدسیر ازپا درآمد خوب شد
نعمت الله آمد انعمت علیه　　ضال آمد غیر و هم مغضوب شد

صفحه رخسار مشتاق علی
عین ولام ویا بر آن مکتوب شد

هرچه گویم عشق از آن برتر بود　　عشق امیر المومنین حیدر بود
عشق گه رب است و گاهی جبرئیل　　گه امین وحی پیغمبر بود
گه بمنبر احمد کامل نفس　　گه بهیجا حیدر صفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالك شود　　گاه سلمان است و گه بوذر بود
گه مسمی گاه اسم اعظم است　　گاه مشتق است و گه مصدر بود
عشق گه دم باشد و گاهی نی است　　عشق گه باده گهی ساغر بود
عشق گه مهر غنی نوربخش　　گاه ماه روشن انور بود
گاه چون نم خوردو گه چون یم بزرك　　گاه بحر است و گهی گوهر بود
گاه رب است و گهی عبد ضعیف　　گاه شاه است و گهی چاکر بود
گاه باشد عاشق دل داده　　گاه معشوق خوش دلبر بود
گاه باشد آدم مسجود پاك　　چون ملك گاهی سجود آور بود
گاه نوح آمد گهی طوفان شود　　گاه فلك آید گهی لنگر بود

گاه در کعبه براهیم خلیل　　گاه اندر بتکده آذر بود

گاه موسی کلیم‌الله شود　　کاتش اورا سوی حق‌رهبر بود

گه برون‌آرد یدوبیضا زجیث　　گه عصائی ازدمش اژدر بود

گه سلیمان پادشاه انس وجان　　حکم او جاری ببحروبر بود

گاه آن‌داود خوش الحان شود　　گاه آن عیسی جان‌پرور بود

گاه‌محمود وحمید واحمداست　　گه علی اعظم اکبر بور

ذات مشتاق علی عشق‌است عشق

هرچه گویم عشق ازآن برتربود

بشنواز نی‌چون حکایت میکند　　شکردارد نی شکایت میکند

وصفی‌ازشکرستانگاهی‌صریح　　گه بعنوان کنایت میکند

نی‌بگو چبود لسان‌الله قلم　　گه کنایت گه روایت میکند

خالی‌ازخویش‌است‌پر از نفخ‌حق　　نفخش اندردل‌سرایت میکند

آیت کبری علی اعظم است　　مصطفی تفسیر آیت میکند

کیست نائی حضرت فرد صمد　　نفخ درنی از عنایت میکند

عیسی وقت ازدم روح القدس　　دمبدم‌جان‌را هدایت میکند

حسبی‌الله میدمد اندر دلم　　حسبی اللّٰه‌اش کفایت میکند

عون اواندر نوائب دمبدم　　خوش ضعیفان‌راحمایت میکند

مالك ملك‌است دراقلیم جان　　زیر دستان را رعایت میکند

دربدایات سلوك معنوی　　شرح اسرار نهایت میکند

در نهـایـات قدم پرگار وش باز رو سوی هدایت میکند

نی بود مشتـاق و نائی خود علی است

بشنو از نـی چون حکایت میکند

پیش ازین کاین شمس رونق بخش چارم طاق بود

لمعه نور علی رونق ده آفاق بود

عالم جانـرا سماواتی و آفاقی جدا

بود پیش از آنکه این آفاق رانه طاق بود

پیش ازین کاین سلسله منظوم و بارونق بود

قصه گیسوی ما در حلقه عشاق بود

پیش ازین عهد الست رب و میثـاق بلی

رمزی ازمیثاق ما آن عهد آن میثاق بود

جرعه نوشیدم وازقیدهـا مطلق شدم

زآنکه اندر جام ساقی باده اطلاق بود

نور اشراقی که اندر جانـ افلاطون فتاد

لمعه ازنور آنـ رخسار بااشراق بود

فیض رواقی که درکام رواقیین بریخت

رشحهٔ از فیض آنجام مـی رواق بود

آن دم رحمان که سوی یثرب آمد ازیمن

نفخه شم نبی را بهر استنشاق بود

نعمت‌الله نعمتی گسترد خوش ازبهرما

نعمت‌الله خوان بگسترده خدا رزاق بود

هم وغم دل شد ازفیض ولایت منجلی　هم وغم سم آمد وفیض علی تریاق بود

ریخت گرفیض علی درجان مانبود عجب

ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

چشم از بهر دل نمی دارد　نشانه گر بعالمی دارد

دل بودیم واشك چون گوهر　هر گهر جای در یمی دارد

باد روح اللهست ومریم زر　عیسی البته مریمی دارد

رخ دلبر عرق بر آورده　یا گل است اینکه شبنمی دارد

دوزخ عاشقان فراق بود　هر گناهی جهنمی دارد

جنت عارفان وصال بود　ز آنکه هرجنت آدمی دارد

ما غم یار زاهدان غم خلد　هر دلی طاقت غمی دارد

دل بلبل درید پرده گل　ز آنکه هربلبلی دمی دارد

دم مشتاق جان سر علیست

سر هرسینه محرمی دارد

ماه فلك بالا دایم سفری باشد　نور فلك دلها ماهی حضری باشد

ماه حضری چبود آن نورحضوردل　کز وصمت عیبوبت البته بری باشد

آن نورحضوردل نورعلی اعلی است　گه پرده کشی کارش گه پرده دری باشد

درمرتبه هستی پستی است زبردستی　افتادگی وپستی عالی گهری باشد

نور علی اعلی شمس فلك جانست　شمس است ولی دورش دورقمری باشد

ازدیده جسمانی گر آمده پنهانی　ز آئینه روحانی درجلوه گری باشد

کو خصم چو اهریمن پوشد ز فلك جوشن   چون تیر و کمان من آه سحری باشد

نبود عجب ار بر ما شد پیر مغان مشفق   با مغبچگان اورا مهر پدری باشد

دیدن ز رخ ساقی نور علی باقی

از دیده مشتاقی روشن بصری باشد

این صفحه روی او یا نور مبین باشد   این طره موی او یا حبل متین باشد

این دلبر مشهور است یا لامعه طور است   یا نور علی نور است یا عین یقین باشد

این قاطع برهانست یا ابروی تیغ اسا   این صفحه فرقانست یا لوح مبین باشد

از بحر حقیقت این موجیست عیان گشته   بر جبهه دلدارم یا صورت چین باشد

بر گرد لب یارم خطی است دمیده خوش   ریحان جنانست این یا ماء معین باشد

با این همه پیدائی در غایت پنهانی   هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد

در مملکت دلها مشتاق سلیمان است

چون نام علی اورا خوش نقش نگین باشد

باده را باده نام کرد استاد   ز آنکه آبی لطیف بود چو باد

فیض حق را که نشاه بخش دل است   نفخة الله نام کرد استاد

شجر کرم مریم عمران   عنب آن عیسی که ازوی زاد

دم عیسی چو باده عنبی   که از آن زنده میشود اجساد

نفخه روح است و روح خون لطیف   باده باد است و باب دانه نهاد

باده باد آن نفخت من روحی   ساغرش انصفی پاك نژاد

نفخه و نی یکیست ای عارف   ساغر و می یکیست ای نقاد

عین ساقی حقیقت مطـرب　　واحد آن کلی کثیر افراد

جام جان علی مشتاق است

بـاده فیض علـی امام جواد

گلم ازطینت جان آفریدند　　دلم ازنور جانان آفریدند

سکون جنبـش ارکان مارا　　زعین لطف واحسان آفریدند

زلعل ما لطافت وام کردند　　وزان یاقوت ومرجان آفریدند

الف آسا قد مارا بدیدند　　زعکسش سرو بستان آفریدند

ببوئیدند مشگین زلف مارا　　وزان بو سنبلستان آفریدند

زلطف قهر ما درعشوه دیدند　　جنان کردند ونیران آفریدند

پی تیران یکی مالك نشاندند　　پی جنات رضوان آفریدند

رخ نور علی چون جلوه گرشد　　از آن خورشید تابان آفریدند

قد مشتاق عین ولام ویارا

نهال گلشن جـان آفریدند

باز سلطان تاجدار آمد　　مالك ملك اقتدار آمد

بلبلان ضعیـف بی دل را　　درنظر نوگل بهار آمد

قمـریان نحیف بیکس را　　سر وبرطرف جویبار آمد

طوطی تلخ کام دل خوشدار　　شکرستان باین دیار آمد

ماهی خشك لب دلت خوش باد　　موج دریا سوی کنار آمد

بیقراران عشق را دیگر　　بدل آرامش وقـرار آمد

خاکساران کوی میکده‌را نوبت عز و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد وقت شادی میکسار آمد
مطرب خوش نوا بنغمه زیر ناسخ نالهای زار آمد

جلوه حق علی مشتاقی
مظهر لطف کردکار آمد

مطلع جلوه جلال آمد مظهر عشوه جمال آمد
نور افزود وکاست ظلمتها نقص آواره شد کمال آمد
انحراف ازجهان کنار گرفت درمیان خلق‌اعتدال امد
رخ برافروخت ماه لم یزلی شاه اقلیم لایزال امد
ماه ماهان که نعمت الله بود شاه شاهان باکمال امد
رفت دور ظهور زن صفتان نوبت سطوت رجال امد
عقل بشکست وعشق غالب شد قال بگریخت جمله‌حال امد
زاهد خشك گوشه بگرفت رند سر مست لاابال امد
روی معصوم عین ولام ویا جلوه گاه نبی وآل امد
شیعه اهل بیت عصمت‌را عاقبت خوب خوش‌مآل امد
قامت دوست چون الف‌شدراست پشت دشمن‌نگون چو دال امد
عین را واو خوش بهار دگر از پی عین وواو دال امد

این‌زمستان ششمین بگذشت
خوش بهار خجسته فال آمد

جلوه گاه جمال ذات آمد — جامع جمله صفات آمد
شاه لولاك جلوه گر گردید — مقصد کل کاینات آمد
روز روشن سیاه چون شب شد — لیلة القدر بابرات آمد
از لعمرك نهاد برسر تاج — بهر تکمیل ناقصات آمد
شاه دلدل سوار دریا دل — باکرامات ومعجزات آمد
ذوالفقاری چو حرف لا بر دست — بهر ابطال ونفی لات آمد
تلخ لب طوطیان بیدل را — ازشکر خانها نبات آمد
تشنه کان سراب را دیگر — آب عذب خوش فرات آمد
قیدهای تن اسیران را — وقت بگشودن نجات آمد
سینه ائینه لوایح شد — دل محل تجلیات امد
سوی اقلیم دل زملك غیوب — کاروانی زواردات امد
جمع بیمارهای هالك را — مژدهٔ صحت حیات امد
مشکلات دل غریبان را — از کرم حل مشکلات امد
سخت شطرنج بازی عجبی است — عشق شد چیره عقل مات امد
نعمت الله بساط نو گسترد — نعمتش بیحد وجهات امد
لطف معصوم عین ولام ویا — عون مجموع نائیات امد
موج زن گشت بحر جود و کرم — فیض اعلی بسافلات امد
باز اندر عوالم سفلی — نور اعلی زعالیات امد

مظهر حق علی مشتاقی

جلوه گاه جلال ذات آمد

آستان دلستان تا بیدلان را شد ملاذ
درگه روشندلان صافی گلان را شد ملاذ

چون زما کاملتری این دور نامد در ظهور
خاک پاک درگه ما کاملان را شد ملاذ

چون زما واصل تری این دور نامد درظهور
استان خلوت ما واصلان را شد ملاذ

گر زمارخ کس بتابد سوی غیری دور نیست
درگه بیحاصلان بیحاصلان را شدملاذ

گرزحق روجانب باطل کند کس لاعجب
استان مبطلان هم مبطلان را شدملاذ

جز بسوئ مرتدان کی مدبران را التجاست
غیر کوی مقبلان کی مقبلان راشدملاذ

گرکست دل بشکند روکن بمشتاقعلی
کاستان جانفزایش بیدلان را شد ملاذ

من ساتری کمالک باللّٰه نستعید — من کافری کمالک باللّٰه نستعید
یا خاتم الرسالة فی الک الوفا — ممن جفا بالک باللّٰه نستعید
یاجامع الملاحة فی حالک انحیا — ممن نحی بحالک باللّٰه نستعید
یامنبع النبوة فی قربک الحیات — من مانعی زلالک باللّٰه نستعید

یافاتح الولایة فیاضك الجمیل   من دافعی جمالك باللّٰه نستعیذ

یا کاشف الهدایة مشتاقك الجلیل   من کاتمی جلالك باللّٰه نستعیذ

یاایها الرضا غلبت ظلمة الجفا   من منکری فعالك باللّٰه نستعیذ

یاصاحب الزمان من الدهر الامان   من مبطلی مقالك باللّٰه نستعیذ

مشتاقنا علیك سلام ورحمة
من قاطعی حبالك باللّٰه نستعیذ

من الشیطان باللّٰه اعوذ   من الکفران باللّٰه اعوذ

زطغیان سجده بر آدم اباکرد   من الطغیان باللّٰه اعوذ

زعصیان پشت برروی خدا کرد   من العصیان باللّٰه اعوذ

خلیل آسا برو درنار برگو   من النیران باللّٰه اعوذ

زثعبان لاتخف قل یاکلیمی   من الثعبان باللّٰه اعوذ

چوعیسی داد عمیان راشفا گفت   من العمیان باللّٰه اعوذ

نبی گفت اهل بیتم فلك نوح اند   من الطوفان باللّٰه اعوذ

چواحمدوحی حق میخواندمیگفت   من البطلان باللّٰه اعوذ

دعا من راس اعدا ذوالفقاری   من العدوان باللّٰه اعوذ

بود مشتاق ایمان خصم او کفر   من الکفران باللّٰه اعوذ

علی نور وشیاطین جمله ظلمات
من الشیطان باللّٰه اعوذ

نگارم در سخن آمد شود خود زان سخن ملتذ
بحسن خویشتن عاشق زعشق خویشتن ملتذ

کند برخویشتن جلوه شود برخویشتن ناظر
بغیر ذوالمنن گردد ز وجه ذوالمنن ملتذ

حسن سیما خطاورا حسین گونه رخش دربر
حسن بین برحسین واله حسین بین ازحسن ملتذ

علن حسن جلی را بین وسر انجفی بنگر
زحسن خویشتن انشاه درسر وعلن ملتذ

چومن او کردم واومن شود لافرق فی البین
من ازخسار اومحفوظ واو ازچشم من ملتذ

فنون ساحریرا خود بکار خویشتن کرده
پس آنکه خویشتن گردیداز آن سحر وفن ملتذ

علی محتاج کس نبودولی مشتاق خود باشد
سلونی درسخن گویدشودخودزان سخن ملتذ

نکند پرتو مصباح زمشکوة نفوذ — میکند گرچه زاجرامزجاجات نفوذ
چیست مشکوةتن خاکی ظلمانی تو — نوررا کی بود از پرتو ظلمات نفوذ
روح قدسی تومصباح الهی که کند — نور نفاذوی از کل حجابات نفوذ
قلب توهمچوزجاجه که بوی ازمصباح — تابمشکوة کندعکس شعاعات نفوذ
بردل ازجانشود آن نور الهی فایض — پس زدل میکنداندرتن و آلات نفوذ
دل چومینا ودراو نورعلی همچون می — عکس میناکنداندرهمه جامات نفوذ

نور شمس رخ مشتاق علی‌را باشد

دایم ازفرط سعت درهمه ذرات نفوذ

سینه‌چومشکوة‌ودل‌امده‌وقت‌حضور همچوزجاجی‌در اوروی‌تومصباح‌نور

حسن توزیت لطیف آن‌تونار بسیط شعله مصباح‌را زین دو نموده ظهور

نور علی‌نور چیست ذات علی کبیر بحر عظیم محیط حضرت‌عشق‌غیور

گاه دراظهارشان پرده‌درو جلوه گر گاه‌دراخفای‌ذات‌پرده گیست‌وصبور

شاهد غیب الغیوب درتتق کبریا بودنهان‌کرده‌رخ‌درحجب‌ودرستور

جلوه‌چوآغاز کرد پرده‌زرخ‌باز کرد درهمه عالم فکند فتنه وغوغا شور

قامت رعنای اوباسط یوم القیام طلعت زیبای او ناشر یوم النشور

هست چواقداح راح عشق‌وی‌اندرقلوب

هست‌چومشکوة‌نورحسن‌وی‌اندرصدور

این‌دل‌مشتاق‌ماهمچوزجاجی‌لطیف نورعلی‌اندر او هست چومصباح‌نور

رایت الله‌نور گشت دگر آشکار رونق دیگر گرفت عالم بی‌اعتبار

وجه الهی نگر نور فشان دربلاد افسر شاهی‌نگر سایه فکن درديار

حاضر مستوربین غایب مشهور بین نور علی نور بین لولم تمسسه نار

جلوه نوری نگر سرظهوری نگر وجه حضوری نگرپرده گشاازعذار

عاشق‌محبوب‌بین طالب‌مطلوب بین سالك‌مجذوب‌بین پرده‌در وپرده دار

عدل ومروت نگرحلم‌وفتوت نگر علم نبوت نگر همت مردان کار

معرکه سخت‌بین‌شاه نکوبخت‌بین برزبر تخت بین ظل خدارا قرار

سر بدایت نگر رمز نهایت نگر نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار
مطرب مرتاض بین ساقی فیاض بین صورت مقراض بین در کف او ذوالفقار
آیت کبری نگر نعمت عظمی نگر حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار

از لب نطاق ما ناطق علی نکته سنج
از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

چهره وضاح ما مطلع الله نور جبهه لواح ما مطلع نور حضور
یکقدم از طور ما وادی طور کلیم یکقبس از نور ما نور تجلی طور
کاتب لوح قضا بر ورق کبریا در صفت ذات ما راست کشیده سطور
قامت ما مسطری چون الفی مستقیم باقلم کبریا بر صفحات صدور
روح مسیحا نفس تالی انجیل دل وین دل داود دم صفحه صدرش ز نور
صفحه قرآن دل مس که تواند نمود جز کف روح القدس کآمده پاك طهور
گفت خدا انما المشرك رجس نجس مشرك رجس نجس نفس کنود کفور
اذهب من اهل بیت کل قبیح ورجس بیت دل اهل دل روح ودود شکور
عترت پاك رسول روح اضافیست کو طیب وطاهر بود از همه رجس وقصور
معنی روح القدس صورت معصوم پاك نور علی در نبی سر بطون در ظهور

بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم
کلك الهی نوشت آیت الله نور

در اول ودر آخر مشتاقعلی مذکور در باطن ودر ظاهر مشتاق علی مذکور
فی الاول والاخر فی الباطن والظاهر فی الغائب والحاضر مشتاقعلی مذکور

درهر فرح وهرغم درهر فرح وهرهم درهر نفس وهردم مشتاقعلی مذکور

دراول گفتارت درآخر کـردارت درحالت رفتارت مشتاقعلی مذکور

فی ظاهـر اقوال فی بـاطن احوال فی بـرزخ افعال مشتاقعلی مذکور

درفتح عبارتها درختم بشـارتها درعین اشارتهـا مشتاقعلی مذکور

فی بدء بدایـات فی عود نهایات فی وسط کنایات مشتاقعلی مذکور

درصدع شریعتها درکشف حقیقتها درنهج طریقتها مشتاقعلی مذکور

فی فاتحة الایمان فی خاتمة الاحسان فی واسطة العرفان مشتاقعلی مذکور

اندردل هرعاشق درسینه هرصادق درمنطق هرناطق مشتاقعلی مذکور

اندردل ودردیده درسینه غمدیده درجان پسندیده مشتاقعلی مذکور

فی مصطبة الوحدة فی مرتبة الوحدة فی مقربة الوحدة مشتاقعلی مذکور

درمجمع رندانه درمجلس مستانه درمسجدو میخانه مشتاقعلی مذکور

فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق فی حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور

درپرده آب و گل درخلوت جان ودل درهروطن ومنزل مشتاقعلی مذکور

فی جلوت لاهوت فی خلوت ناسوت فی حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور

درمنزل اهل دل درمحفل اهل دل واندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور

فی محضر معصوم فی مخبر معصوم فی معشر معصوم مشتاقعلی مذکور

بستان الهی را مستان الهی را هستان الهی را مشتاقعلی مذکور

فی منزلة النور فی محملة النور فی موصلة النور مشتاقعلی مذکور

نطاق‌علی ذاکر مشتاقعلی مذکور

میثاق‌علی ذاکر مشتاقعلی مذکور

ماییم بدور سرور دور　　شاهنشه داد گستر دور

سلطان عظیم شوکت وقت　　خاقان بلند افسر دور

گه جام جهان نما وگه‌جم　　گه آئینه سکندر دور

گه منطقه سپهر وگه قطب　　گه مرکز و گاه محور دور

فیاض فیوض ذوالجلالیم　　ساقی بدیع منظر دور

ساقی شراب لایزالیم　　برخلق جهان بساغر دور

یك جرعه زناب ساغر ما　　ازپا فکند سراسر دور

چون ما بکمال تابامروز　　فرزند نزاده مادر دور

کی یافت بقلزم معانی　　چون ماگهری شناور دور

چون عارض ماه ما ندیده　　چشم نگران باختر دور

نور علی است هادی عصر

مشتاقعلی قلندر دور

دیگر شه عشق غیور آمد برون باکر وفر

شد ملك عقل پرغرور ازشوکتش زیروزبر

عشق قوی دل میرسد حلال مشکل‌میرسد

سلطان عادل میرسد عشاق را نعم المفر

ای‌عقل ترك جاه کن ترك‌و کلاه و کاه کن

برخیزو عزم راه‌کن کآمد برون‌شاه دگر

سلطان عشق آمد برون ازخلوت غیب و بطون

باوقر آرام وسکون باتاج ودیهیم و کمر

عون نوائب میرسد شاه عجایب میرسد

بحر غرائب میرسد ظل خدا دربحر و بر

غمخوار هر غمخواره او ماوای هر آواره او

بیچاره گان را چاره او ماه سفر شاه حضر

کشاف کرب وغم وهم نطقش شفای هر الم

بر دشمنان زهر است وسم بر دوستان شیر وشکر

سر علی داور او فیض علی اکبر او

نور علی انور او رونق ده صبر وظفر

شاه رضای ذوالعلا معصوم فرخنده لقا

مشتاق عین ولام ویا صدق علی را هبر

باز پیدا شد یدالله برگرفته ذوالفقار

بهر نفی غیر واثبات حبیب کردگار

ذوالفقار مرتضی دارد دو سرچون حرف لا

این زدل نفی رقیبان میکند ان ازدیار

حرف لادر لا اله ازبهر نفی مشرکین

ذوالفقار آسا دوسر آن رابود مقراض وار

ذوالفقار شاه دین راگر جمادی بی‌شعور

تو بدانی مر تورا کور استچشم اعتبار

جوهری حی ومجرد بود شمشیر علی

جلوه گر گشتی بدان صورت که گفتندی کبار

جلوه‌گر گردید درمرآت سیفی آبگون
ذوالفقارش نام آن مرات صاف آبدار

وه چه مرات آشکارازوی جمال نصروعون
وه چه آئینه رخ فتح وظفر زان آشکار

چون بودحی مجرد ذوالفقار مرتضی
هست باقی بالقای حضرت پرورد گار

ثابت است ونافی اغیار باشد درقرون
باقی‌است ومفتی اشرار اندر روزگار

دوستان‌را فانی ازخود سازد وباقی بحق
دشمنان را فانی ازنور آورد باقی بنار

نیست جز ذات علی مشتاق عشاق علی
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

جام ماه‌است وباده مهر منیر آن مه ومهر را هلال پذیر
چیست دانی هلال‌ای درویش اصبع ساقی لطیف ضمیر
جام‌دانی که‌چیست‌ای‌سرمست وجه ساقی معدلت تخمیر
باده‌دانی که‌چیست ایسرمست حسن شاه ازل حکیم خبیر
وجه‌نور علی چوجام لطیف باده نور رخ علی کبیر
باده چون‌جام وجام‌چون‌باده این‌از آن آن‌ازینست لطف‌پذیر
لطف باده منزه ازتوصیف لطف ساغر مقدس ازتقریر
جام نور نبوتست عیان باده سرولایت است ستیر

باده آئین و جام آئینه　　صورت آن منزه ازتصویر

باده وجام عین یکدیگرند　　دومبین گر توراست عین بصیر

روی مشتاق عین ولام ویا

مظهر جلوه علی کبیر

مائیم حقیقت قلندر　　معنی و هویت قلندر

بردیده جان زصورت ما　　پیدا شده صورت قلندر

رخسارهٔ جان فزای ماشد　　آئینه جلوت قلندر

ازمطلع جان روشن ما　　طالع شده طلعت قلندر

دل چون زغبار پاك کردیم　　شد لایق خلوت قلندر

بر وفق مشیت الهی　　جاریست مشیت قلندر

پیداست جمال قدرت حق　　زآئینه قدرت قلندر

ازفرق شهان کلاه شاهی　　بربوده ارادت قلندر

برمحتشمان ظهور حشمت　　عکسی است زحشمت قلندر

دریای محیط وبحر اعظم　　رشحی زافاضت قلندر

پیدا زرخ علی مشتاق

معنی حقیقت قلندر

دل مطلع طلعت قلندر　　آئینه جلوت قلندر

بین ذات وصفات حقتعالی　　درمعنی وصورت قلندر

خورشید حقیقة الحقایق　　شارق زحقیقت قلندر

معنی هویت الهی معنی وهویت قلندر

درزلف بتان وخال خوبان بین کثرت و وحدت قلندر

درخلوت دل نگنجد الا آن حضـرت عزت قلندر

هم حضرت غیب وهم شهادت مجموع زحضرت قلندر

حرف شهدالله ای حریفان رمزی زشهادت قلندر

ازاسم شریف مـالك الملك شاهنشه ملکت قلندر

مجموع عـوالم الهی اندرید قدرت قلندر

تاثیر مشیت ربوبی ظـاهر زمشیت قلندر

صد گنج حقایق ومعانی درگنج قناعت قلندر

برخوان لطیف نعمت‌الله بد مائده نعمت قلندر

معصوم علی فرد اعلی آرایش عصمت قلندر

فیض علی آن یم معانی فیاض افاضت قلندر

نور علی است آفتابی در ذروهٔ رفعت قلندر

زابر کرم علی مشتاق

نازل شده رحمت قلندر

رخ زیبنده ما مطلع انوار ظهور دل فرخنده‌ما مخزن اسرار حضور

دل‌بوداینکه براونقش رخت‌میبینم یاکه برمصحف‌حق‌مینگرم‌ایت‌نور

نور رخسار تودروادی جان جلوه گراست

یاکه خود آتش موسی‌است نمایان ازطور

عندلیب است که برعارض گل نکته سراست
یاکه داود بود تالی توریة زبور

جان بود همچو قلم نام علی همچو رقم
حق بودراقم ودل همچو کتاب مسطور

روح درحضرت اجمال چونوحی مبعوث
قلب درمحضر تفصیل چورق منشور

درخراب دل ما گنج ازل بنهادند
زان سبب نام دل ماشده بیت معمور

دل بود چون خضروعشق توچون آبحیات
دل بود همچو سلیمان ومشاعر چو طیور

دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون
رخ مشتاقعلی مطلع انوار ظهور

رخ زیبنده ما مطلع نور الانوار — دل فرخنده ما مخزن سرالاسرار
نور الانوار بود نور علی اعلی — حضرت فرد صمد عالم اعلان اسرار
سر الاسرار بود فیض علی فیاض — حی قیوم ابد واقف اسرار وجهار
جبهه نور علی مطلع نور احدی — جلوه گر گشته ازوحسن جمال غفار
سینه فیض علی مخزن سر صمدی — مستتر گشته دراو عشق جلال قهار
عارض نور علی مشرق شمس جبروت — نور بخشنده ذرات قلوب ابرار
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت — فیض بخشنده مستان شراب جبار

دل بود آینه و نور علی آئینش
دل مشتاقعلی مطلع نور الانوار

مائیم پادشاه قوی دست ملك ناز　　خوبان نازنین همگی‌را بمانیاز
مستور درسرایر ما سر کنت کنز　　مطمور درضمایر ما گنج علم‌راز
بحر معارفیم بینداز چشم ریب　　عین حقایقیم بکن دیده مجاز
مارا بتو بصورت گل باشد انتساب　　مارا زتو بمعنی دل باشد امتیاز
زان انتساب هست مرا باتو اتحاد　　زین امتیاز هست تورا ازمن احتراز
گر باتو التفات کنم ازره وفا　　برروی دل تورا شود ابواب فیض باز
گرازمن احتراز کنی ازره جفا　　درهای جور بررخ جان گردد ت فراز
درشعله جلال ازل دائما بسوز　　بانفخه جمال احد متصل بساز

ذات علی زغایت وجود و کمال فیض
مشتاق ماست لیك زما هست بی نیاز

حسن انوار ازل‌را رخ ما مطلع ناز　　فیض اسرار ابدرا دل ما مخزن راز
نبود سر بطون ابدی‌را انجام　　نبود نور ظهور ازلی‌را آغاز
گذری کن بطریقت نظری کن بیقین　　نظری کن بحقیقت گذری کن زمجاز
تاشود بر دلت اسرار معانی همه کشف　　تاشود بر رخت ابواب حقایق همه باز
آیت حسن بود شارح هرجا اشکال　　حضرت عشق بود موضح هرجا الغاز
موج تفسیر بود ساتر بحر اجمال　　زلف تطویل بود حاجب وجه ایجاز
فرض عینت سوی اجمال زتفصیل عبور　　عین فرضت سوی ایجاز زتطویل جواز

چیست تفصیل همه بحث خیالات عریض چیست تطویل همه نقل مقالات دراز

علم اجمال زپروانه عارف آموز چشم بستن زهمه جمع بجز شمع طراز

درس ایجاز زمحمود محقق بشنو گوش بستن زهمه حرف بجز حرف ایاز

چشم دل پوش بجز چهره فکر ازهمه وجه گوش جان بند بجز نغمه ذکر ازهمه ساز

غیر رخساره ساقی منگر هیچجمال غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز

گاه درنار جلال ازلی پاك بسوز گاه بانور جمال ابدی پاك بساز

گوهررا زبود فیض علی یکتا

دل مشتاق علی چو نصدف گوهرراز

سینه ماست کنز گوهر راز جبهه ماست شرق اختر راز

عشق مارا پدیدنی انجام حسن مارا عیان نشد آغاز

ماحقیقت مجاز قنطره است باید ازقنطره عبور جواز

نور عین الیقین حقیقت را جلوه گر بیند ازنقاب مجاز

حسن معشوق بیند ازعاشق جلوه ناز ازجبین نیاز

بیند ازعندلیب جلوه گل هم زپروانه نور شمع طراز

بیند ازقیس جلوه لیلی هم زمحمود حسن روی ایاز

شاهد چست وچابك و عیار ماه طرار و دلبر طناز

هر زمان جلوه کند اظهار هر نفس عشوه دهد ابراز

سحر چشمش گهی کشد مردم گه لبش زنده سازد ازاعجاز

گاهی ساقی شود گهی باده گاه مطرب شود گهی آواز

گاه می گردد و گهی میخوار　　گاه دم گردد و گهی دمساز
باده بخشد گه ازشط بغداد　　نغمه سازد گه از مقام حجاز
جان نوازاست گاه وهم دلدار　　دلستانست گاه وروح گداز
جانستانست گاه جانبخشست　　جانفشانست گاه وجان پرداز
سرفشانست گاه و گه سردار　　سر فرازاست گاه و گه سرباز
گه شود ختم انبیا احمد　　بردلش باب وحی گردد باز
گه‌شود شاه اولیا حیدر　　شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیرران گه براق عرش‌مسیر　　گه بکف ذوالفقار سرانداز
گاه زهراشود که جبریلش　　مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهرغم نوشد　　زن که‌زهرش‌دهد نگویدباز
چون‌حسین گاه‌جا دهدبگلو　　تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد گهی زجام عنب　　چون‌علی رضا شود ممتاز
گه گذارد بر آستان رضا　　سر چو معروف سالهای دراز
گه نماید ز نعمت الله رخ　　آن شه بی شریك بی‌انباز
گه چومعصوم‌قطب‌وقت کند　　وعد عهد الست‌را ایجاز
گه چوفیض‌علی زفیض‌دمش　　حل شده رمز عشق‌را الغاز
گه چونور علی زنور رخش　　باز گردیده دیده‌های فراز

گوهررا ز چیست فیض علی
دل مشتاق بحر گوهر راز

رخ ما حسن حق را مطلع ناز — دل ما عشق حق را مخزن راز
درین گنجینه پنهان سر انجام — وزان آئینه پیدا نور آغاز
زچشم ماست پیدا آلت سحر — بلعل ماست پنهان سراعجاز
بغمزه چشم ما جان می‌ستاند — بعشوه لعل ماجان میدهد باز
گهی مائیم محیی گه ممیتیم — زلعل عشوه ساز و چشم غماز
منم شاه همه رندان عیار — منم ماه همه خوبان طناز
گهی اندر بطونم گه در اظهار — گهی اندر کمونم گه درابراز
گهی ساقی شوم گه باده گه جام — گهی مطرب شوم گه نغمه گه ساز
گهی فیض علی پیر خطا پوش — گهی نور علی رند سر افراز

گهی در بحر راز آمد چو گوهر
دل مشتاق بحر گوهر راز

رخساره ماست مطلع ناز — آئینه شاهدان طناز
مخزون خزانه دل ماست — سر انجام وعلم آغاز
برچهره جان ماست دایم — ابواب فیوض سرمدی باز
عارج بمعارج کمالیم — خورشید سوار آسمان تاز
ازماشده سرفکنده دشمن — ازماشده دوستان سر افراز
گاهی بموافقان گله بخش — گاهی زمخالفان سر انداز
میزان طلب شده ز ماعدل — قانون طرب زماشده ساز
چون عهد الست وعده یار — بگرفت زما وفا و انجاز

منحل شدمان عقود اشکال　　واضح شدمان رموز الغاز
تفصیل نشد حجاب اجمال　　تطویل نشد نقاب ایجاز
بنموده بطون جمال اظهار　　پذرفت کمون کمال ابراز
گشتیم بوصل یار همدم　　گشتیم بآن نکار دمساز

شد ساقی نشاه بخش مشتاق
زان بحر بجوی گوهر راز

رخساره ماه دل افروز　　چه مه شب دل زنور اوروز
ماهی وچه ماه مهر افزای　　مهری وچه مهر عشق اندوز
عشقی و چه عشق درد آور　　دردی وچه درد عافیت سوز
عشق است طبیب وعقل بیمار　　آن پیر ادیب وآن نوآموز
مفتوح زعشق باب مغلق　　مکشوف زعشق سر مرموز
عشق است چو نفخه دل بودنی　　عشق است چو باده جان بود کوز
عشق آن اسدالله قوی دل　　عشق است غزال و نفس چون یوز
دل چون هدف ابروان کمانها　　مژگان دراز تیر دلدوز
درمرتع حرص وشهوت و آز　　مگشا خرنفس را لب وپوز
ماراست جمال رتبة الله　　حاجت نبود باطلس وتوز

ماه فلکی جهان فروز است
مشتاق علی مه دل افروز

ما خرقه سالوسی ودراعه پرهیز　　دادیم وگرفتیم عوض ساغر لبریز

کردیم دل اندر سر آن دلبر سرمست داديم سر اندر ره آنماه دلاويز
کردیم سیه‌روز عدورا چوشب تار از آه سحر گاهی واز ناله شب خیز
می نوش بآواز نی وچنك وچغانه پروا مكن از سبلتك محتسب تيز
اندر طلب ملك جهان حرص تو تاچند کاین حرص دریده شکم خسرو پرویز
بی‌پا وسران ره حق‌را منگر پست بارند خرابات مغان این همه مستيز
گر رند خراباتی و گر زاهد مسجد روی‌سوی عنایات کن واز همه بگریز
عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیض علی نور علی نیز
مشتاق علی رند قلندر دل سرمست
بر کند زاصحاب ریا خرقه پرهیز
بدلا آمده اقمار وش اوتاد شموس
قطبشان شمس شموس آن ملك ملكت طوس
نور الانوار بود شمس جهان ملکوت
آن چوشمس آمده ذرات عقولست ونفوس
عیسی دیر نشین دلبر ودل همچون دیر
زلف آن همچو صلیب آمده دل چون ناقوس
صوت ناقوس همه وصف جمال سبوح
حرف ناقوس همه بعث جلال قدوس
عشق چون راکب رایض که ادیبست وحکیم
عقل چون مرکب رهرو که جموجست وسموس
هیبت عشق کند عقل حرونرا منقاد
صفت حضرت عباس بود خلق عبوس

ساقیا بانك خروس سحری شد نزدیك　ریز در جام از آن باده چون چشم خروس
مسند ملك كن آماده كه باز آمد جم　ساز كن تخت كیانی كه در آمد كاوس
آفتی نیست بتر را هروانرا ازعجب　پر طاوس بود آفت جان طاوس
حفظ ناموس كجا مقصد عشاق كجا　عاشقانرا نبود وسع بحفظ ناموس
قصه شهر سبا باز شنو از هدهد　منطق الطیر كجا كشف شود ازقاموس
آتش طور بود لمعه از نور علی　لمعه نور علی شمع ودل ما فانوس
جز بمعصوم علی نیست دل ما مالوف　جز بمشتاقعلی نیست دل ما مانوس

قطب معصوم رضا شمس شموس اوتاد
فرد مشتاقعلی چون فلك شمس شموس

ساقیا ریز از آن باده انسم در كاس　تاشود وحشت جانم همگی استیناس
ضعف از تن برود تن شوم و سخت قوی　جهل از جان برود جان شودم جمله شناس
ناصبوری برود جمله شود صبر و قرار　ناسپاسی برود جمله شود شكر و سپاس
مطربا پرده قانون طرب را كن ساز　كه برون رفت غم ازحیز قانون وقیاس
دل برون میرود از پرده خدارا نفسی　حرف در پرده بگو زانشه بی ستر و لباس
بعدازین نغمه بی پرده اگر بنوازی　پرده پرده بشكافد فلك پرده اساس
اسم اعظم رقم حق ویدالله ارقم　روح اعظم قلم ولوح دل ما قرطاس
نفس حق چه بود معنی الهام سروش　نفس باطل وسواس رجیم خناس

نفس حق چه بود فیض علی اعلی
كیست مشتاقعلی شاه الهی انفاس

رخ ما قبله گاه اهل شناس　　دل ما کعبه اولوا الانفاس
فقر ازما همه غنا گردد　　وحشت ازما بدل باستیناس
ذات مابرتر ازحدوث صفات　　صفت مابرون زحد قیاس
ملك ازلطف ماست ذوالالهام　　دیوازقهرماست ذوالوسواس
نفس ماست وحی ربانی　　زاهق ازوی وساوس خناس
زاهدان از معارفند نفور　　متنفر ز بوی گل کناس
متمیز بود زعامی خاص　　فرق باشد زناس تانسناس
کیست ابدال دانی ای درویش　　آنکه تبدیل کردعقل حواس
کیست اوتاد دانی ایعارف　　آنکه بنیادعشق راست اساس
آن امامان دو مظهر آمده اند　　ملك الناس را و رب الناس
جلوه گاه اله معصوم است　　اوچوقطب اسمان بودچون آس

فرد مشتاق عین و لام ویا
کیست سلطان آسمان کریاس

ماجلیس الله خاصیم وخدا خیرجلیس　　ماانیس الله مخصوص وخدا خیرانیس
قدسیان را همه درصومعه عالم قدس　　حاصلی نیست بجز مدحت ماازتقدیس
خاطر ماست مبرا زفنون تذویر　　باطن ماست مصفی زصنوف تلبیس
شدلطیف ازنفس صافی ماطبع کثیف　　شدشریف ازدم پاکیزه مانفس خسیس
ازدم لم یزلم معنی دم گشته لطیف　　نقس کامل ما ازنفس عشق نفیس
هم دلرا نظر مکرمت ما تفریح　　کرب جان راکرم عاطفت ماتنفیس

پای تاسر همگی حضرت جبریل شود

نوشد ازساغر مشتاق علی گر ابلیس

چیست حسن شریف وعقل نفیس		این بود آهن آن چو مقناطیس

همه عالم وضیع وحسن شریف		همه کونین خسیس وعشق نفیس

حسن را میکند ملك تسبیح		عشق را روح میکند تقدیس

حسن مونس بود همه دل را		انه خیر مونس و انیس

عشق صاحب بود همه جان را		انه خیر صاحب و جلیس

حسن باعشق جنس یکدیگرند		مرحبا حبذا زهی تجنیس

صادق الوعد حسن بی تذویر		موفی العهد عشق بی تلبیس

غیرت عشق بود آنکه ابا		کرد از انقیاد حسن ابلیس

حسن مشتاق عین ولام ویا

قبله عشق خالی ازتدلیس

مارا دلی باشد ببر پاك ازهوا و ازهوس

ازهر دو عالم ای پسر این پاکدل ماراست بس

رند قلندر مشربم صوفی صافی مذهبم

مشتاق عشاق ربم محتاج کی باشم بکس

دل وادی ایمن بود عشق آتش روشن بود

موسی جان من بود کآمد بامید قبس

میخانه چون دارالشفا میخوارگان بیمارما

پیر مغان باصفا عیسی روحانی نفس

میخانه دیر عیسوی پیران مسیح معنوی
زلفش صلیب ملتوی دل همچو ناقوس و جرس

لعل لبش شکرستان عشاق همچون طوطیان
طوطی ز شکر کامران بر سر زند مسکین مگس

رعنا قدش نخلی رسا ازلب رطب بخشد بما
کوتاه دستانرا کجا باشد بنخلش دست رس

سلطان اقلیم سخا خورشید بانور وضیا
با آن همه نور وصفا از نور رویش مقتبس

نورعلی با صفا صافی بود از هر هوا
مشتاق عین ولام ویا خالص بود از هر هوس

بشری صبح الهدی تنفس ... لیل الظلم الضلال عسس

افکند جهان پلاس ظلمت ... پوشید فلك لباس اطلس

بلبل زدم بهار جان بخش ... گردید فصیح وزاغ اخرس

استقبل مونس تولا ... استانس مونس تقبس

ازدیر مغان دیگر درآمد ... خوش مغبچه لطیف ونورس

باخد صبیح وساغر صاف ... با قد رشیق وساق املس

مرآت جمال حق تعالی ... مجلای جلال رب تقدس

چشمش نگهی اگر نماید ... باقی اثری نماند ازکس

در ساغر ما مئی که گردد ... ازقوت آن عقاب کرکس

موسی قبس از رخ منور　　عیسی نفس از دم مقدس

صبح از نفس علی مشتاق

خوشبوی شود اذا تنفس

میدمد صبح وعیان می‌شود انوار نفس　　پیر روشن نفسی میکند اظهار نفس

مطلع نور علی از دم معصوم رضا　　دل مشتاق علی مطلع انوار نفس

فایض ازسر نفس نورحضوری بردل　　سینهٔ فیض علی مخزن اسرار نفس

هر نفس طوردگر جلوه کند نورحضور　　طور طور آمده انوار زاطوار نفس

دل بودچو نفلکی همچو کواکب جلوات　　دوردور آمده جلوات زادوار نفس

در بطون فلك دل بود افلاك دگر　　روش هر فلکی تابع رفتار نفس

نه‌فلك‌را كه چنین سائر ودائر بینی　　باشداینجنبش وگردش همه کردار نفس

دام اعلی دم فیاض ازل قول کن است　　نفس اول حق اول گفتار نفس

کار فرمای دوعالم نفس رحمان است　　آن نفس کارحقست ودوجهان کار نفس

گردش عرش عظیم ازدم روح اعظم　　وان مقادیر مدارت بمقدار نفس

جنبش عرش دلت ازدم اهل ذکر است　　در دلت جلوه مذکور باذکار نفس

جلوه معنی ذکر است بدل صورت فکر　　باشد اذکار نفس منتج افکار نفس

نفس ذکر یکی بال ودم فکر دگر　　ذوالجناحین لقب جعفر طیار نفس

شب معراج تو آن شب که براق دلرا　　زیر ران رام کند احمد مختار نفس

چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو　　رفرف روح شود مرکب رهوار نفس

احمدادرشب معراج کجاخوابرواست　　بایدت هوشدل آماده وبیدار نفس

من رسول حقم وروح امین جبریلم متصل حاضردم باش توهشیار نفس
جانب سدره تورا میطلبد رب العرش هم دم توببطون حیدر کرار نفس
نفس شیر خدا قوت انفاس دلست ورنه از باد هوا میکسلد تار نفس
دوجهان زنده شد ازیکدم مشتاقعلی
چشم بگشا وببین قوت آثار نفس
لیل ضلالت میرود لایح شد اسرار نفس
صبح هدایت میدمد واضح شد انوار نفس
اللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمات حجب
صبح تنفس واصفی در وصف آثار نفس
ملاك ازتاثیر دم سایر براقدام همم
انوار اطوار قدم برطبق انوار نفس
زانفاس ارواح بقا دایر سموات العلی
اقسام ادوار سما بروفق ادوار نفس
ازیك نفس شد برملا کون ومکان ارض وسما
خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس
مستی مکن هشیار شو پستی مکن طیار شو
سستی مکن درکار شو دلدار هشیار نفس
کاهل مشو درکار شو زاهد مشو عیار شو
غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس
خوش سوی جانان روی کن برخوی خوبان خوی کن
مغز خرد خوشبوی کن از بوی عطار نفس

ازدم چومشتاق علی دردم همی سازددلی

مکشوف گشت ومنجلی برخلق اسرار نفس

قلبهارا کرم ما زند اکسیر نفس خسته کانرا زلب ماست تباشیر نفس

عترت پاك نبی شارح فرقان حکیم پیر کامل کند ازبهر تو تفسیر نفس

نشناسد صفت ذکر ملك اهل الذکر حامل وحی کند بهر تو تقریر نفس

حق بود رامی ودم تیر و دلت همچو صدف پیر چون قوس کژ و میگذرد تیر نفس

دم بود پیشه حق خوابگه شیر نفس دل بود پیشه حق خوابگه شیر نفس

ازدم شیر خدا چون دم تو گشت قوی نگسلد از نفس نفس تو زنجیر نفس

بگسلاند نفس نفس قوی بازورا ذوالفقار اسدالله دم شمشیر نفس

دم مشتاقعلی چون زدم شیر خداست

نه فلك شق کند ازقوت تاثیر نفس

مائیم جامع الفرق ازقدرت نفس مائیم فالق الفلق از رحمت نفس

مائیم ناسخ العزمات ازرسوخ دم مائیم ناقض الهمم از همت نفس

قتال مرحبیم که از ذوالفقار دم فتاح خیبریم که از غیرت نفس

مقتول ماست دشمن نفس ازحسام دم مفتوح ماست حصن دل از صولت نفس

چون ازدم خدادم ماراست اشتقاق مارا بدار محترم ازحرمت نفس

کاف کن است آیتی از کبریای دم هم نون کن یکی نباء ازعظمت نفس

مخلوق گشته ازدم ماجمله کاینات مفطور اینجهان همه ازفطرت نفس

ازدم شداست سلسله کون منتظم اتقان نفس کل همه ازحکمت نفس

ایزد که رحمتی وسعت کل شئی گفت
تفسیر کرد حرف وی از وسعت نفس

مارا ز رحمتی وسعت گشته منکشف
آنرا ز وسعت دم حق بسطت نفس

مشتاق را چو قوت دم ازدم علیست
آفاق را بهم زند ازقوت نفس

میکند گریه دگر طفلك حلوای فروش
میزندیك کرم ز آتش دم دیگر جوش

کیست آن طفل دگر راهرو پیر ضعیف
مام او ابن سبیل آمده دروحی وسروش

چیست حلوای وی انهستی موهوم نفس
کام شیرین کن اذواق خلایق چون نوش

مشتری کیست بگو هستی موهوم تورا
رهبر راه طریقت شه اسرار نیوش

اشتری .گفت خدا انفسهم بالجنة
میخرد ازتو تورا نیز تو خودرا بفروش

طفل را چو نبخری قند وجوابش ندهی
اوز تاخیر ثمن ساز کند سوز وخروش

اقرض الله خدا گفت بقرآن مارا
قرض بی نسیه نباشد تومسوز ومخروش

طفلم و گریه مرا هست همه عادت وخو
تانگریم نکشد مادرم اندر آغوش

خوانده ام من ز کلام آیت ولیبکوا
آنقدر گریه کنم تا گذرد سیل ازدوش

طفل چو ندر طلب شیر زسر هوش رفت
مادر رحمت حق باز ببخشیدش هوش

سر پستان چو سیه گردد اگر شیر نداد
شربت قند بدادش بدل شیر که نوش

ساقیم داد یکی جرعه زمینای فنا
گشتم از نشأه آن مست وخراب ومدهوش

چون زصهبای بقا جرعه دیگر دادند
شد وجودم همه هوش وهمه دیده همه گوش

قارعه چیست دم قاطع مشتاق علی
جبل النفس بهاصار کعهن المنفوش

ماراست دلی چوبحر درجوش ای قطره مدعی تو مخروش
اندر دل بحر بس گهرهاست هریك گهریش زینت گوش
گوشی که سخن نیوش باشد نه گوش خران عاری ازهوش
دانی خر معنوی چه باشد زاهد صفت وردای بردوش
دوریست خران تمام ناطق وان آدمیان تمام خاموش
ای خر نفسی زروی عیسی شرمی بکن و کمال مفروش
قوت تو علوفه زمین است ازمائده سما مکن نوش
عیسی خورد ازموائد غیب خرهیمه کشد مدام بردوش
خر چون صفت خری گذارد عیسیش بگیرد اندر آغوش
ازیك نفسش زخود ستاند بیهوشی اوشود همه هوش
جهلش همه علم گردد وفهم تلخش همه شهد گردد ونوش

عیسی زمان علی مشتاق
باقی دگر خر قبا پوش

جان کرد جهان همه‌فراموش دل جز رخ دلستان فراموش
جانانه بجان نمود رخسار کردیم‌زجسم وجان فراموش
دلدار بدل نمود دیدار کردیم زدلبران فراموش
آمد مه لامکانی وگشت مارا کون ومکان فراموش
آمد شه آسمانی وشد ماه ومه آسمان فراموش
دیدیم قسام جنت ونار شددوزخ‌وهم جنان فراموش

دیدیم بدل علی مشتاق

کردیم همه جهان فراموش

هر که را جلوه کند نور علی در دل فاش　ذوق انسش بدل آید بدل استیحاش

زاید از نور همه لذت جان راحت روح　آید از انس همه قدرت دل قوت جاش

قدرت و قوت دل رونق دینست و دلست　لذت و راحت جان نظم معاد است و معاش

راحت جان طلبی از غم دوران مخروش　قوت دل طلبی سینه رندان مخراش

عشق جوئی بطلب در دل مرد عیار　حسن خواهی بنگر در رخ شوخی عیاش

شوخ عیاش من آن ماه که از فرط جمال　دست الله بود نقش رخش را نقاش

رند عیار من آن شاه که در عین جلال　گیسوی حور بود خاك درش را فراش

شاه عیار من آن نور علی اعلی　جم خورشید کله پادشه عرش فراش

ماه عیاش من آن شاه علی مشتاق　قد رعنای فلك در نظرش چون خفاش

لذت قرب در آید غم وحشت ببرد

چون بدل جلوه مشتاقعلی گردد فاش

معشوق با تجمل و با زینت و ریاش　کز مقدمش بجان و بدل آید انتعاش

حسنش که بود در تتق غیب مختفی　برقع ز رخ گشود در آمد عیان و فاش

خورشید را چو در نظر آمد جمال او　افتاد از جمال و جلالش در ارتعاش

رخسارش آفتاب فروزان و آفتاب　اندر هواش ذره صفت میکند تلاش

بر گرد شمع عارض او میکند طواف　پروانه سپهر که تا جان کند فداش

عنقای قدرتش چو زند بال و پر بهم　طیار چرخ را نبود قدر یك فراش

یا من لنا خلقت جمیع المکونات   یا رافع السماء و یا واطی الفراش

لوح دلم نیافت تعالیت یاعلی   جز نقش نامت از رقم دیگر انتقاش

مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض

جان مجردان ز دمش یافت انتقاش

کیست سلطان گدا صورت شاه ودرویش

آن قلندر دل بیگانه ز بیگانه وخویش

جان شد خالصش از وسوسه وازتدلیس

دل شده فارغش ازتفرقه وازتشویش

غیر عشقش نبود مذهب وکیش وملت

بی خبر آمده ازمذهب وازملت وکیش

قوت جانش همگی مائده غیب بود

خبز یابس بودش قوت تن وتلخ جریش

گاه برخاك نشیند بیکی جامع دلق

گاه برتخت برآید بهمه زینت وریش

عاجز آید بعبودیت وکم ازهمه کم

قادر آید بر بوبیت وبیش ازهمه بیش

قهر اوخاصیت زهر نهد درتریاق

لطف او منفعت نوش گذارد در نیش

ازازل فهم کند حکمت اسرار ابد

نیست غایب زدلش سر دوعالم پس وپیش

رند مشتاق علی ساقی فیض ازلی
کیست سلطان قلندر دل شاه و درویش

از آینه جمال درویش گردیده عیان جلال درویش
هر ناقص پست فطرت دون کامل شده از کمال درویش
خلق افراط وصف تفریط عادل شده ز اعتدال درویش
آیات بلیغه سماوی حرفی بود ازمقال درویش
افعال جمیله ربوبی ظاهر بود ازفعال درویش
ازقول رسول فقر فخری یك نکته زوصف حال درویش
اخلاق کریمه الهی پیدا بود از خصال درویش
عالم که همه خیال و خوابست نقشی بود ازخیال درویش
چون سرو سهی بپا ستاده در گلشن دل نهال درویش
باخصم بگو مباش ایمن بسیار بود مجال درویش

از آینه علی مشتاق
گردیده عیان جمال درویش

معصوم علیست شاه درویش سلطان همه سپاه درویش
فیض علی‌است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش
نور علی‌است شاه تجرید تاج شهیش کلاه درویش
مشتاق علی قلندر دور باب کرمش پناه درویش
بیداد روا مدار برما حق‌است چو دادخواه درویش

با جوشن آسمان بپرهیز — از قوت تیر آه درویش
مسهای طبایع ونفایس — زر گشته زیك نگاه درویش
اکسیر کبیر چیست دانی — یکذره زخاك راه درویش

مشتاق علی‌است شاه شاهان
سلطان فقیر وشاه درویش

برطینت ما کرد حق ازنورذات خویش رش
بردیم ما براو سبق هم ازعرب هم‌ازحبش
چون کشتکان کربلا بد هریکیشانرا جدا
قسطی زرش کبر یا پروانکردند ازعطش
آن کو بحق‌ملحق شود ازقیدهامطلق‌شود
ازرش نور حق‌شود صافی‌دلش ازغل وغش
یکرشحه‌ازرش حق‌پاشید چون‌حق‌برخلق
بدرید خوش‌جیب‌غسق‌وارست‌از ننك عطش
فیاض اعیان صور ازنور حق رشی اگر
پاشد برانجم‌سر بسر گرددسها خورشید وش
گررش حق فانی شود علویه سفلانی شود
یکباره‌ظلمانی‌شود خورشیدباآن کش‌وفش
آیا کجا باشدروا بررش حق وصف فنا
کی‌نعت دیموم بقامنفك شود ازرش‌و کش
گردید جاری ازقلم رش حق ورشح ظلم
لوح دل ما زد رقم مرقوم گشت ومنتقش

فایض شد ازمشتاق مافیض علی ذوالعلا
فیض علی راچون خدا بر طینت ما کر درش

شمس حقیقت عیان شد زحجابات طش
گشت زخجلت نهان زاهد خفاش وش

آب زرخ زهدریخت رشته تقوی گسیخت
عشق چو آمد گریخت عقل بآن کش فش

مفتی صدق حجب قشری خالی زلب
حامل نقل کتب چون خرك بارکش

مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت
زآتش حرمان گداخت واعظ باغل وغش

جام می صاف و درد زنك ز دلها ببرد
رشحه ساغر سترد ازدل مستان عطش

پرده زرخ بر گرفت جلوه دیگر گرفت
دلبری ازسر گرفت دلبر زیبای کش

جلوه نما ازکرم شاهد بزم قدم
گاه زترك وعجم گاه زروم وحبش

سینه شدش صیقلی هم و غمش منجلی
آنکه زنام علی گشت دلش منتقش

برگل مشتاق ما قبله عشاق ما
صاحب میثاق ما فیض علی کر درش

عشاق زفیض ما گردیده قلندر وش   کلی همه از کونین سر کشیده چون اتش

درمجلس مستانه عشاق چه پروانه   وان نور جلال ما چون شمع شده سر کش

ما پادشه دوران عالم همه درفرمان   افلاك چو شادروان گردیده زمین مفرش

ما ساقی دریادل دل گشته زما عادل   پاك آمده از هر غل صاف آمده از هر غش

چون جام می بیغش دادیم بعقل کش   سر مست شدو سر کش با آنهمه کش وفش

آن زاهدك عاقل آن نا قصك غافل   شد از می ما کامل سری شده و سرخوش

چو نشمس عیان گردد یکباره نهان گردد   آن واعظك اخفی آن مفتیك اخفش

ازقید نشد مطلق آن زاهدك احمق   زان روی زنور حق خفاش ندیده رش

مشتاق علی کبود آن رند قلندر دل

عشاق زفیض او گـردیده قلندر وش

چو شمس الحق گشاید برقع از رخساره دلکش

گریزد زاهد خفاش وش ازمفتی اخفش

زسر عشق کی دانا شود آن عقلك نادان

بنور مهر کی بنیا شود آن چشمك اعمش

شهنشاه دوعالم گشت آن رند قلندر دل

سموات چو شادروان ارضین آمده مفرش

بود ابلیس اندر صورت آدم عیان گشته

گل هر آدمی ازفیض نور حق ندیده رش

همه زاهد دلان ازفیض ما مست وخراباتی

همه صوفی وشان ازیمن ما رند قلندروش

کلیم‌الله مستانه برقص آمد چو پروانه
چو در وادی ایمن شمع وش سرکش شد آن اتش

دل مشتاق عین ولام و یا چون ساغر صافی
در و فیض علی ذوالعلا چون باده بیغش

چون شمس حقیقت بنماید رخ دلکش   خفاش صفت کور شود زاهد اخفش
از عشق چه داند تو بگو عقلك نادان   از مهر چه بیند تو بگو دیده اعمش
ساقی ز می عشق یکی جرعه بمن بخش   کز وسوسه عقل دلم گشته مشوش
مطرب بسرا پرده از پرده عشاق   کآرام بگیرد دل مسکین بلاکش
ما ساقی دریا دل میخانه عشقیم   بر طینت ما کرده حق از فیض ازل رش
ما مطرب کامل نفس بزم الهیم   جذاب دل غمزده از نغمه دلکش

دل پاك شده از قلب و غش باده کونین
مشتاق علی داد بما چون می بیغش

نعمت‌الله نعمتی آورد خوش باشید خوش
خوان نهاد و مائده گسترد خوش باشید خوش
گرم وسردی بر دز اطراف قصور انداز خوش
ساخت نامردان تمامی مرد خوش باشید خوش
عاقل هشیار شد سرمست ورند ولاابال
کامل بیدرد شد بادرد خوش باشید خوش
ازدواجی بود دل را با هواهای نفس
زازدواج نفس کردش فرد خوش باشید خوش

گرد راه نعمت‌الله نور چشم مردم است
شد سوار و ماند از وی گرد خوش باشید خوش

رند معصوم علی خوش از خرابات مغان
آمد و رندان بسی پرورد خوش باشید خوش

نعمت‌الله کیست مشتاق علی خرقه پوش
سر ازین خرقه برون آورد خوش باشید خوش

خاص حقیم و ز حق ما بهدایت مخصوص	از لب شاه ولایت بولایت منصوص
صدق ما گشته محقق ببراهین حجج	حق ما گشته مصدق باسانید نصوص
زاهدا جنس عوامی تو کالانعامی	لب فرو بند ز اسرار و کرامات خصوص
با پلنک که عزت چه ستیزد روباه	با نهنك یم قدرت چه سکالد دعموص
عارفان بر نمط اوسط حق رهبر خلق	رهزنان در دو طرف مفتی و زاهد چو لصوص
که ز طغیان یکی منهج اقوم مفرط	که ز خسران یکی مسلك اعدل منقوص
طالبا پا بکش از صحبت اصحاب ریا	راغبا سر مکش از خدمت ارباب خلوص
هم جموع والوف کفرید واحد	هم کهوف و صفوف کبناء مرصوص

نص اشتاق الی قربك فی المشتاقین
کرد مشتاق علی را بولایت منصوص

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص	سینه جامع ما گنج نقود اخلاص
سوی ما حق طلبان راهمه اقبال لجا	کوی ما صاف دلان را همه منجا و مناص
رو بما آر که گردی ز دو عالم فانی	خو بما ساز که یابی ز دو کون استخلاص

روبهر کار که آری چه بغیبت چه حضور — اولا بایدت از حضرت ما استرخاص
غایب از خویش شو و حاضر ما باش مدام — تا که سازیم تورا منسلك از سلك خواص
طفل ره شیر معارف خورد از سینهٔ ما — زانکه پستان کرم را لب ما شده مصاص
هم زما کام وی از شیر هوا یافت فطام — هم زما ذوق وی از شیر خدا یافت مصاص
سازدت فاطمهٔ مفطوم ز پستان هوا — بخشدت شیر خدا زان لبن خاص الخاص
شیر پستان کرم خورد محمد زان شد — مادر رحمت حق شافع هر مجرم و خاص
طفل چون از لبن فیض علی لب تر کرد — گشت در مجمع جان ذوق کنان ورقاص

ساقی مجمع جان کیست علی مشتاق
گه دهد شیر و گهی باده بجمع خلاص

آنکه دادش کرم ما بکرامت تخصیص — رست از آفت افراط و ز نقص تنقیص
شاهد پرده کی غیب باو گشت الیف — جلوهٔ حضرت لاریب باو گشت خصیص
جان او گشت ز تقلید علایق آزاد — سر او یافت ز تخلیط شوایب تخلیص
ایکه از همهمهٔ عقل تورا نیست مناص — ایکه از وسوسهٔ نفس تورا نیست مخیص
غیب تفصیل تورا حاجب شمس اجمال — قشر تطویل تو را ساتر لب تلخیص
دل بکن جمع که جانت گذرد از تفریق — بکسل از فرق که عیشت برهد از تنقیص
عشق اندر نظر عقل وجودیست نفیس — عقل اندر نظر عشق متاعیست رخیص
همت از عشق بجو در خطرات ابلیس — رخصت از دل بطلب در عرفات یرختص
عشق قد لبادل عشق آنکه بقرآن سبحان — کرد بر حضرت ذاتش بولایت تنصیص
قبلهٔ اهل یقین نور مبین حصن منیع — مرشد روح امین حبل متین شد ز رصیص

گر تو راهست بدل شوق کمالات کمیل روشنو سر حقیقت که مجاز است نقیص

جبهه عجز بدرگاه علی مشتاق
بایدت سود که یابی بکرامت تخصیص

بربند گوش جان خود از هر حدیث نص بشنو حدیث عشق که شد احسن القصص

بگذر زجهل عام و مده دل بعقل خاص رو کن بباب حضرت عشق آنشه اخص

جهل است رافع اخص و جاذب بطر عقل است عاقد همم و موجب غصص

عشق است درمیانه مبرا ازین و آن هم فاسخ العزایم و هم مانع الرخص

بانور عشق روشنی عقل را بهاست گردد مماثل یـد و بیضا اگر برص

دل چشم حق و عشق بود نور چشم حق عقلست منفصل شده زانچشم چون حصص

عیـن الله بصیـر دل اهـل دل بود نه مضغـه صنو بری و لحم منتقص

چشم خداست احمد و نور علی دراو مازاد انکشاف غطاء و لا نقص

مشتاق را که همچو سلیمان روز گار
بر خاتم دل آمده ذات علی چو قص

مائیم دراین دور سلیمان مخصص برخاتم دل نام خدا نقش رخ قص

اندر صفت ماست برالواح سماوی بنگاشته آیات و براهین منصص

هر کس که زمار وی بتابد بدو عالم صفوش متکدر شود وعیش منقص

باعشق مقدس چه کند عقل مدنس آخر چه کند باید و بیضا یدابرص

عارف گذرد بر نمط اوسط اعدل وان مفتی زاهد یکی از یدیکی انقص

افراط کند مفتی و ترخیص عزایم تفریط کند زاهد و تعظیم مرخص

مفتی دهدت رخصه که ازبهر ترفه ایوان مقرنس کنی وطاق مخصص
زاهد کندت منع که از نغمه بلبل پرهیز نمائی بحدیث وخبر ونص
زانرو که بود شبه تغنی وتوقی ازشبه تغنی بودت احوط واخلص
اینان همه باشند شیاطین مضلین جز ظل سلیمان نکندجان تومخلص
مشتاقعلی را که سلیمان زمانست
برخاتم دل نام علی نقش رخ قص

اول هرسابقی سر بدایات فیض آخر هرلاحقی رمز نهایات فیض
چیست وجودحیات چیست بقاو ثبات چیست شفاو نجات علم اشارات فیض
فاتح ابواب دل رافع اصحاب دل ناصب ارباب دل حسن عبارات فیض
جاذب اذواق جان ذوق بشارات فیض باعث ارزاق جان ذوق بشارات فیض
صحو صحاب قلوب محو نقاب قلوب کشف حجاب قلوب عین کرامات فیض
باعثه شوق روح واسطه ذوق روح رابطه طوق روح عشق سلالات فیض
خافض زین دلست رافع عین دلست فاتح عین دلست نور هدایات فیض
مصلح هرجا فساد رونق هرجا کساد نظم بلاد عباد فیض کفایات فیض
قاطع برهان بود ساطع بنیان بود جامع فرقان بود حجت آیات فیض
ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر خافض اعلام کفر رفعت رایات فیض
نعمت کامل بود رحمت شامل بود حکمت فاضل بود فصل خطابات فیض
عقل کفایت بود نور هدایت بود عشق ولایت بود حکم دلالات فیض
داد مروت بود شهر فتوت بود ملک نبوت بود جمع ولایات فیض

صاحب میثاق کیست قبله عشاق کیست
کعبه مشتاق کیست فیض اجل ذات فیض

چون منشق آمد آسمان ازهیبت انا عرض
گردید بر دیوانه گان حمل امانت مفترض

ان سموات العلی اشفقن ان یحملنها
ظهر السماء لولا الابا لا انشق منها وانتقض

گر باغبان باخبر در باغ می کارد شجر
مقصود وی باشد ثمر ازخدمت انشاخ غض

بشنو زحق لولاك را ما خلقت الافلاك را
بینی طفیل خاکرا مقصود بینی وغرض

گنجینه آن واین گهر آن آینه اینجلوه گر
این میوه است وآن شجر اینجوهراست وانعرض

تالله ای یعقوب می ای عاشق فرخنده پی
ازذکر یوسف تابکی یاهالك آئی یاحرض

دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام شد هش مرا
مرداه ام ترسم چرا من از هلاك و ازمرض

الجفن بالحصر الرتق ها ابصروا کیف اتفق
الجسم بالارض التسق ها انظروا کیف انتقض

مهر بتان دلربا از دل برون کردیم ما
مشتاق عین ولام یا آمد بدل نعم العوض

فیاض مطلقیم براعیان همه مفیض اعیان زفیض ماهمه گردیده مستفیض

اعیان تمام ذره وماشمس بس منیر　　اکوان تمام قطره ومابحر بس عریض
قانـون فیض بسط دل تو نبوده است　　مائیم چون طبیب ودل ماست چون مریض
اندر کف کفایت مانبض دل گذار　　تـا اعتـدال دل دهـدت رافت نقیض
دل پاك کن زغیر وبمارو کن انگهی　　زانرو که نیست رخصه عبادات در محیض
فیاض گشت برهمه اعیـان کاینات　　مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض

فیاض جودجوی دل فلك مستوی
ماء البطون فاض وماء الطهور غیض

انفس چو مراکب همه مارا کب رایض　　تسلیم پذیر ازدم مانفس معـارض
سرکش زعنا نداری ماتابع ومنقاد　　مزمن ز پرستـاری ماقـائم وناهض
تقویم پذیـرفته زمـا منهـج اعوج　　تعدیل پذیـرفته زمـا خلق مناقض
تعدیل زمـایافته بحث متقـابل　　توفیق زمـا یـافته درس متعـارض
ازماشده مجموع مقالات پریشان　　از ما شده مـالوف صفات متناقض
چند ازطلب دینی وتحصیل ذمایم　　طاعت متقبل نبود از زن حایض
تاکی طلب رزق زدرگـاه خلایق　　چون رزق تو راهست خدا باسط وقابض
پروانه جـانهای مقدس همه طایف　　معشوق ازل شمع وش افروخته عارض

فیض علی اندردل مشتاقعلی ریخت
پس گشت ازو دردو جهان جاری فایض

فیض جمال مزرع دلرا چو آب فیض　　نور جلال آمده چون آفتاب فیض
دلچون تراب وفیض جمال ازل چو آب　　شدز آب فیض طینت قدسی براب فیض

تخمیر طینت دل مارا چهل صباح ساقی فیض ریخت دمادم شراب فیض
طینت گرفت صورت صلصال معنوی چون ز آفتاب فیض برو تافت تاب فیض
صلصال گشت آدم ناجی چو از کرم روح بقا دمید براو بو تراب فیض
روح بقا چو آدم باقی عیان نمود فیاض شد ز حضرت عالیجناب فیض
فیاض کیست ساقی میخانه قدم عشاق حق خلیفه مالك رقاب فیض
مشتاق کیست آنکه ز روی کرم مدام
ناطق بود بحکمت فصل الخطاب فیض

عین ما چیست یکی بحر وسیع مبسوط
بحر مارا دگر اعیان همه انهارو شطوط
عینها راهمه زین عین عروجست ونزول
موجهارا همه زین بحر صعود است وهبوط
سطح بحراست یکی صفحه مبسوط عریض
موجها جمله براو همچو نقوش وچو خطوط
دلبر ساده چو بر حاشیه عارض او
خط عیانشد رخ او گشت چو لوح مخطوط
گر توخواهی که شوی منسلك سلك خواص
دل مخصوص بدست آر نه لحم مخروط
رخ عیان گشته براو خط چو کتاب مسطور
خط عیان گشته برو خال چو سطری منقوط
بگشا دیده دل باش دو کونرا محسود
پا برون آر زگل شو دوجهان را مغبوط
رمز موتوا بشنو از نفس زنده دلان قبل مردن بشو آماده اکفان وحنوط

تانمیری بارادت نشوی حی ابد　　کاین سعادت شده باموت ارادت مربوط
چون شدی زنده جاوید ابد میگردد　　زندگی همه عالم بحیات تومنوط

تو یکی بحر شوی هر درجهان را موجش
موجهارا همه هستی بوجودت مشروط

بحریست دلم عریض ومبسوط　　امواج بآن منوط ومربوط
اعیان همه موجهای این بحر　　هستی همه ببحر مشروط
ازوی متمایزند ومفروض　　باوی متمازجند ومخلوط
برحاشیه عذار دلدار　　سطریست زخط بخال منقوط
آویخته زلف برخ یار　　گاهی مجعود وگاهی مبسوط
دل چیست لطیفهٔ الهی　　نه لحم صنو بری مخروط
گه حافظ سر وگاه محفوظ　　گه ضابط علم و گاه مضبوط
گه آدم وگاه شیث وگه نوح　　گه صالح وگاه هود وگه لوط
گه فیض علی وحید محسود　　گه نور علی فرید مغبوط

اعیان چه حبابها وامواج
مشتاقعلی چه بحر مبسوط

زحسن خط نمایان حسن خطاط　　زلطف نقطه پیدا لطف نقاط
کمال عشق رند لاابالی　　کجا دانند این زهاد محتاط
نه بیند چشم فرعون حسن موسی　　کجا قبطی شناسد قدر اسباط
دلم زان زاهد خود بین ملولاست　　خوشا وقت خوش اوباش والواط

که دایم نفس را اندر ملامت　　کشد ازمدرج تفصیل واسقاط

مرید نا تراشیده چوتیر است　　که پیرش می تراشدهمچوخراط

مرید نفس را پیران طبیب است　　که میفرمایدش تعدیل اخلاط

بنفس اخلاق چون اخلاط درتن　　معدل باید ازتفریط افراط

تورا فیض علی معیار تعدیل　　تو را نور علی میزان اسقاط

چومشتاق علی آمد دراین دور　　فان الساعة جائت بالاشراط

براندامش لباس کبریائی

تعالی الله زهی نساج وخیاط

کرد آماده دگر جود ازل نزل وسماط　　نعمت الله بگسترد دگرخوان بساط

عقل بی قدر شد و عالم رسمی ساقط　　عشق شد معتبر ورسم خرابات مناط

عارف فرد محقق کند ازخط عذار　　روزوشب شام وسحر علم نظر استنباط

صفحه عارض دلدار زخط یافته زیب　　حبذا خط خوشاینده تعالی خطاط

نقطه خال عیان برزبر خط لطیف　　مرحبا نقطه زیبنده تبارک نقاط

جامه عقل کجا قامت تجرید کجا　　فی المثل حضرت ادریس بود گرخیاط

چونکه مشتاقعلی کرد دراین دورظهور

انما الساعة جائت قبلا بالا شراط

دل بحر واعیان دگرهریك چو نهر وهمچوشط

عشاق دروی غوطه ور هریك چوحوت وهمچوبط

دل بحر بس بی منتها اوصاف همچون موجها

امواج را یاذالنهی از بحر باشد رفع وحط

موجی فرح موجیش غم موجی فرح موجیش هم
موجی نعم موجی نقم موجی رضا موجی سخط

نور علی ذوالمنم آمد بقلب روشنم
درگاه اوشد مامنم کی ترسم ازخصم سقط

آن ذوالفقار معتمد دردست شاه ذوالرشد
لما استهال الخصم قد اما اذا استفرص فقط

کفر من آمد عین دین ظلمات من نور مبین
خطرات من عین الیقین عین صوابستم غلط

ذات علی جل علا بحریست بس بی منتها
مشتاق عین ولام یا دربحر ذات آمدچو بط

دل ما خواسته ازیار همان یار فقط — دیده ز آینه همان صورت دلدار فقط
عندلیب دل ما بین که زگلذارجهان — می نخواهد بجز آن نو گل بیخار فقط
طوطی جان من ازدهر نخواهد چیزی — جز شکرریزی آن لعل شکر بار فقط
مطلعی کی بود انوار جمال رب را — جز رخ نورعلی مطلع انوار فقط
مخزنی کی بود اسرار جلال رب را — جز دل فیض علی مخزن اسرار فقط
دیده جان مرا ازرخ معصوم علی — نیست منظور بجز حیدر کرار فقط

گل مشتاق چو بافیض علی بسرشتند
دل او کی طلبد غیر همان یار فقط

عین حق حافظ ما مابا عانت محفوظ — عین حق لاحق ما ما بعنایت ملحوظ

حفظ جان چون زجمال ازلی بگرفتیم   چشم رغبت نگشادیم بلذات حظوظ

چشم وامق شود از عارض عذرا ملتذ   جان مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ

چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق   گوش مفتی همه بر حرف کتاب ملفوظ

نفس اماره چو خر روز شب و شام و سحر   دایما فکر علف میکند و ذکر نعوظ

صد هزاران حجب افکنده برخ شاه ازل   تا بچشمت نرسد آفت تفریط و جحوظ

نفس فیض علی همچو قلم حافظ علم

دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ

ربنا اغفر لعبادك سقطات الالفاظ   ربنا استر لامائك رمزات الالحاظ

این غلامان تو را جز کرمت نیست ملاذ   این کنیزان تو را جز حرمت نیست حفاظ

درگه جود تو را نیست حجاب حجاب   مامن لطف تو را نیست حفاظ حفاظ

عثرات همه را ساتر عفوت ستار   خطرات همه را حافظ عفوت حفاظ

بنگر احوال همه بی نطقات نطاق   بشنو اقوال همه بی لفظات لفاظ

عاشقان را کرمت گشته بلیغ و فصاح   صادقان را نعمت گشته فصیح و لفاظ

عین مشتاق علی منبع فیض ازلیست

چون عنایات علی راست بر و عین لحاظ

جانا بگشای گوش غیبی بر منطق و بر کلام حافظ

تا بشنوی از سروش غیبی خوش نغمه از کلام حافظ

جان پرور و جانگداز باشد آینه حسن ناز باشد

گنجینه علم راز باشد دیوان خوش انتظام حافظ

گه خواجه و گاه بنده سازد گه مرده و گاه زنده سازد
گه گریه و گاه خنده سازد شعر خوش با نظام حافظ

جان را ز دو کون فرد سازد دل را همه عشق درد سازد
نفس نامرد مرد سازد تاثیر دم تمام حافظ

دفاع هموم عام و خاص است کشاف غموم عام خاص است
فراج غموم عام و خاص است خاصیت فیض جام حافظ

دلرا همه گوش غیب بخشد پیغام سروش غیب بخشد
جانرا همه هوش غیب بخشد در دل چو رسد پیام حافظ

ذاتش که مجرد از صفاتست مطلق ز همه تقیداتست
از باده ناب خم ذاتست مستی علی الدوام حافظ

چون بر دل او بیان غیبی نازل شده ز آسمان عیبی
آمد لقب لسان غیبی از حضرت حق بنام حافظ

مشتاقعلی که از مقامش کاشف باشد علو نامش
یک رشحه ز فیض ناب جامش لبریز نموده جام حافظ

عین دل ما وجه ازل را شده لاحظ کنز دل ما سر ابد را شده لاحظ

ز آئینه اعیان ثبوتی و وجودی بیند رخ فرخنده ما عین ملاحظ

محفوظ بماند ز تصاریف نوائب آنرا که بود نصرت ما عون و محافظ

آن صاحب عمامه که بر مسند تدریس دایم بافادات بود ناطق و لافظ

فکرش نبود جز شکم جاذب آکل ذکرش نبود جز ذکر قائم ناعظ

چون طالب دنیاست تو خود مرد مخوانش حیضه بود بالغ و حراف مغالظ

چون شمس حقیقت حجب از رخ بگشاید منکر شودش دیده خفاشك واعظ
از شمس جلی تیره شود چشمك اخفش از نور علی تیره شود عینك جاحظ

اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ
مشتاقعلی سر قلم را شده لاحظ

عین ما لاحظاست وتو ملحوظ عین ما حافظاست وتو محفوظ
چشم دل پوش از حظوظ دو کون کز عنایات ماشوی محظوظ
اصل وفرع درخت شهوانی نیست جز فکر نان وذکر نعوذ
قلع کن بیخ وریشه شهوات قطع کن ساق وشاخهای حظوظ
تاجمال ازل نماید رخ وا رهد چشمت ازعمی وحجوظ
تاکی ازدرس صفحه مکتوب تاکی ازعلم وحرفه وملفوظ
چند گردی بمردو زن واعظ نفسی شو زمرد وزن موعوظ
دل زاغیار بکسل وبگشای بررخ پاك یار عین لحوظ

تاشود ازجمال مشتاقی
حسن نورعلی تورا ملحوظ

بازشمس ازل ازمطلع جان کرد طلوع چشم خفاش وشان گشت زنورش ممنوع
جمع ذرات پریشان شده زآسیب فراق فرقه فرقه همه گشتندز وصلش مجموع
عاشقان کزحرم وصل سفر نگزیدند باز کردند بسوی وطن واصل رجوع
گشت جانشان همه باحضرت باقی موصول گشت دلشان همه ازعالم فانی مقطوع
جمله افراخته کف جمله بر آراسته صف درقیامند وقعودند سجودند ورکوع

درمقامات طلب جامع ارکان ادب باتصوعند و نصوعند وخضوعند وخشوع
حیف با آدمی ابله نادان ضعیف که ظلوم ست وجهول ست وجزوع ست ومنوع
هم مگر عین عنایت نظری فرماید ورنه کس جان نبرد ازخطر نفس هلوع
عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی آسمانها همه مرفوع وزمینها موضوع
این مدارات سموات مطیع وتابع نقطه مرکز عشق است مطاع ومتبوع
آید ازهمت روشن نفسان بسطت روح زاید از بسطت پاکیزه دلان وسعت روع
مزرع جان تورا حضرت نصرت بخشد آفتاب نظر کامل و باران دموع
کیست کامل شه بارتبه علی مشتاق کز نفس شق کند این نه طبقات مرفوع
نظر اوست رحیم وهمه جانها مرحوم کرم اوست شفیع وهمه جانها مشفوع

جان مشتاق بود فیض علی را منبع
دل معصوم بود فیض رضا را ینبوع

ماحلیمیم وکریمیم وجوادیم وشجاع خیر فیاضی مارا نشود کس مناع
شیر بخشیم بکام تو چه ام مشفق قطره باریم بکشت توچه ابر نفاع
مرضع طفل ره و مادر آمینیم لبن فیض چکانیم بحلق رضاع
ابر نیسان فیوضیم گه استسقا مطر جود فشانیم بکشت زراع
ساقی مصطب جانیم بدور اندازیم ساغر باده چو عشاق کنند استجماع
مطرب بزم جنانیم ورمبدء بمعاد رهروانرا بکشانیم بصوت وجاع
چون نوازیم بنار قور ازل لحن نشور همه اشباح زارواح کنند استرجاع
همت ماچو در این راه تورا همراه است لاجرم نیست تورا هیچ خطر ازقطاع

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق
که کریم است و رحیم است و عفیف است و شجاع

در گه ماست آسمان رفیع — قبله گاه همه شریف وضیع
نظر لطف ماست درهمه حال — عاصیانرا همه کفیل وشفیع
ولد معنوی زسینهٔ ما — شیر عرفان خورد چو طفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر — بشنو نطق حق بگوش سمیع
گوش بگشاید آن کلام فصیح — چشم بگشاید آنجمال بدیع
مصطفی شمس آسمان جمال — آنجمال الشیم نبی وقیع
مرتضی اوج آفتاب جلال — آنجلیل النعم امام منیع
فاطمه بحر عصمت ازلی — سیل اشکش روان بارض بقیع
حسن حق دررخ حسن بنگر — آن شهید جفا بسم بقیع
عشق حق ازدل حسین بطلب — آن قتیل ستم بسیف قطیع
نه امام دگر ز صلب حسین — شافع سیئات خلق جمیع
نور این چارده شفیع تمام — شده برجان اولیا توزیع
دردل پاك چارده مولی — هست سر علی جلی وطلیع
از ینابیع سینهای همه — گشته فیض علی مدام منیع
ذات اعلی است اصل این شجره — چارده ذات زاید وتفریع

آستان علی مشتاق است
آسمان بلند وعرش رفیع

رخ ما صورت فـرقان جامع	دم ما معنی برهان قاطع
رخ ما بدرودلها چون مشارق	رخ ما شمس وجانها چون مطالع
دل ما آسمـان عالم روح	تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح	لوایح چون دراری لوامع
گهی مارا زشرق دل نمایان	رخ دلدار همچون بدرساطع
گهی مارا براوج جان فروزان	جمال یار همچون شمس طالع
الا ای طالب دانـای عاقل	الا ای راغب بینای سامع
بگو تاچند مانند بهایم	بود نفس توراتع درمراتع
توئی سیاح ذات بحر بیحد	شدی قانع بعدوان مصانع
جوار الخنس الکنس چرائی	چرا گاهی مقیمی گاه راجع
بخوان والشمس تجری فی النهار	بالاستقرار دان تقدیر صانع
چوشمس اندر مجاری مستقر باش	سوی و مستقیم وبی مدافع
سوی و مستوی انسان کامل	بری زافراط وتفریط ومنازع
بودوالشمس تجری نزد عارف	چو مفهومی بران مصداق واقع

بدان مشتاق عین ولام ویارا
کلام ناطق وفرقان جامع

دل آینه جمال صانع	مرآت ظهور وجه جامع
وجه ازلی چو آفتابست	کز مطلع جان شداست طالع
جان آینه واندر ونمایان	رخسارهٔ مبدع البدایع

انوار بدایع لوایح ازملمع جان مدام لامع
انواع لوامع تجلی زان گشته علی الدوام ساطع
جلوات حقایق الهی مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقة الحقایق اقسام حقایقش مطالع
اعیان چو مطالع ومشارق اسما چو شوارق وطوالع
اعیان چو موادع ومخازن اسما چو خزاین و وقایع
اسما چو شواهد وسواقی اعیان چو مجالس ومجامع
ذات ازلی چو خم باده فیض ازلی شراب نافع
ساقی وشراب وخم ومیخوار این جمله یکیست بی منازع
خم ومی ناب عین ساقیست این هردو یکیست بی مدافع
ساقی ازل امام متبوع باقی دگر همه توابع
دانی که بود امام متبوع خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا علی اعلی او پادشه اولیا طلایع

مشتاقعلیست اندرین دور
آئینه وجه پاك صانع

نور علی زمطلع جان میکند طلوع فیض علی ز منبع جان میکند نبوع
زان نوردل بسوی سما میکند عروج زین فیض جان بسوی خدا میکند رجوع
شمسیست دل کز انفیضان میکند شعاع چشمیست جانکز ان سیلان میکند موع
ازقهر ماست مجتمع دل همه فروق ازلطف ماست منفرق جان همه جموع

گه ازجلال ما متزلزل اساس روح گه از جمال ما متوصل بنای روع

نفس تورا هلوع چو فرموده حقتعال از شر گهی جزوع شد از خیر گه منوع

ازشوب تابچندمی پیشه کن خلوص از کبر تابکی نفسی کسب کن خضوع

گه راست کن بخدمت حق قامت قیام گه خم نما بحضرت سبحان قد رکوع

گاهی بسوز خرمن جان ز آتش عطش گه برفروز شعله دل را بنار جوع

مشتاق را دم علی وعصمت رضا

ان اقطع السیوف شداین احسن الدروع

رخ ما چوشمس ومظاهر مطالع دل ما چوشرق ولوامع طوامع

لوامع زشرق دل ماست طالع شوارق زشمس رخ ماست لامع

بود سینه مشکوة ودل چون زجاجه رخ یار دروی چو مصباح ساطع

رقم نام حق و یدالله را قم قلم روح ودل همچو فرقان جامع

دل مرد حق چیست لوح الهی دم مرد حق چیست برهان قاطع

دلا چند باشی چو خیل بهایم تو درمرتع خواهش نفس راتع

توئی سابح بحر ذات الهی چرا قانع آئی بآب مصانع

قناعت اگر میکنی باش باری بدیدار یار ازهمه چیز قانع

زمرآت جان بین تجلی اعظم ظهور علی جلی السوامع

علی ابن موسی الرضا حجة‌الله شهنشاه اواولیا چون طلایع

دل پاك مشتاق چون مطلع آمد

رخ خوب نور علی شمس طالع

جائی که براسرار حقش هست تطلع   درعین ترفع بودش عجز وتضرع

آنرا که تمتع بود ازصورت دلدار   نبود زمتاع دو جهان هیچ تمتع

ازیار بجز یار نخواهیم که مارا   قانون طمع نبود وآئین توقع

بردار برآئیم چو منصور که باشد   مارا بسر دار برآفاق ترفع

صنع ازل ازآینه جان نتوان دید   سبحان‌الله بوالعجبی بین وتصنع

تاعقده مشکل شود ازدست تومنحل   بردار بدرگاه خدا دست تضرع

احسان چه کنی غمزده دلشده‌را   بی‌قصد توقع کن وباقصد تبرع

ماراست تمتع زرخ یار وشمارا   از امتعه عالم فانیست تمتع

در راه خدا راست نظر دیده بباید   تبعیت حق راست نیاید بتتبع

آن‌را که دل ازنور علی گشت منور

بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

بگشای براسرار خدا چشم تطلع   تاباز بپوشی زدو کون چشم توقع

ماراست تخشع بدر حق وشمارا   بردرگه شاهان جهانست تخشع

رو کسب ترفع بکن ازخاک نشینی   درصدر نشینی نبود هیچ ترفع

مشتاقعلی رند قلندر دل چالاك

زاهد همگی کلفت وزرقست تضبع

فیض اعلی است باده دل چو اياغ   دل چومشکوة ونور ذات چراغ

آنکه تابید لمعه زین نور   بردلش یافت ازدو کون فراغ

آنکه نوشید جرعه زین می   کرد ازهردو عالم استفراغ

صبغة الله چیست باده لعل　　ساقی رند احسن الصباغ
خم این باده چیست سینۀ ما　　سینه ماست چون خم صباغ
جز ید الله نیست دراین خم　　مرحبا دست حبذا ازساغ
نفخه ازشراب ساغر ما　　گر نسیم آورد بجانب باغ
بنگری، لطف برك گل ازخار　　بشنوی نطق عندلیب از زاغ
زاهدا کمه واصم بوئی　　زین شرابش اگر رسد بدماغ
نگرد حسن گلستان ز دمن　　شنود لحن بلبلان ازباغ
زاهدا ما بتو ادا کردیم　　حجت حق شرایط ابلاغ
حجت بالغ خدا مائیم　　نیست برما بجز ادا وبلاغ
گر شنیدی تو برتری زملك　　نشنیدی تو کمتری زالاغ

باده ناب چیست فیض علی
دل مشتاق آمده چو ایاغ

صبغةالله می یاقوتی خورشید فروغ　　پیرمیخانه چوصباغ ومریدان مصبوغ
پیر مغزاده همه مغبچکان رازین می　　خوش بپروردورسانید بسرحد بلوغ
عاشق اسباغ وضو کرداز ین آب طهور　　که پذیرفت حضوردل اوحسن صبوغ
چون ازین باده بنوشید براهیم خلیل　　آمد ازشمس افولش بنظرعین بزوغ
چون گنه کارفروماندهازین می نوشید　　شدقیامت نشده جمله حسابش مفروغ
حسن گردید ازوجمله کردارقبیح　　راست گردید ازوجمله گفتاردروغ
گر رسد بوئی ازین می بدماغ ابلیس　　وحی گرددهمهوسواسش والهام نزوغ

کار تریاق کند ماده ما در ماسوع حکم پازهر دهد نشاه مادر یلدوغ

صبغة‌الله چه باشد تو بگو فیض علی

رند مشتاق چو صانع همه رندان مصبوغ

مائیم خدارا بزمین حجت بالغ مائیم شمارا بجهان نعمت سابغ

بدریم ولیکن ز کسوفیم منزه شمسیم ولیکن ز افول آمده فارغ

مائیم چو اکسیر و طبایع مس ناقص مائیم چو تریاق و هوا افعی لازغ

بل نقذف بالحق علی الباطل قذفاً نفس است زما زاهق و عقل آمده دامغ

نور علی عالی فرد متعالی مارا بود از مطلع دل شارق و بازغ

زان عارض نورانی و زان طره مشکین گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ

آن سید معصوم علی نعمت‌الله

آن حضرت مشتاقعلی حجت بالغ

حسن حق باده رخ ماست ایاغ رخ زجاجه بود و حسن چراغ

صبغة‌الله بود حسن ازل رخ ما منصبغ و حق صباغ

منصبغ گشته ازین صبغ لطیف ورد در باغ و شقایق در راغ

بر رخ ورد ز حسنش صد رنک در دل لاله ز عشقش صد داغ

عکس آن قامت موزون باشد قامت سرو سهی اندر باغ

منطق عارف و وعظ زاهد نطق طوطی بود و نعره زاغ

جان طوطی شده جذاب شکر جاذب فضله بود جان کلاغ

سک زهر دار کند قوت روح خرز سرکین طلبد قوت دماغ

ایخوش آن رند قلندر که دلش　　یافت ازلذت کونین فراغ
پردهای دوجهان‌را بشکافت　　بصرش یافت چو کحل مازاغ
همچو مشتاقعلی شد فیاض
میکشان‌را همه پر کرد ایاغ
رخساره ماست شمس بازغ　　ازظلمت واز افول فارغ
حسن رخ ماست صبغة‌الله　　ما منصبغیم واوست صابغ
من احسن صبغة من الله　　مااحسن هذه الصبائغ
عشاق چو کانهای تریاق　　زهاد چو افعیان لادغ
جبریل زلطف ماست موحی　　ابلیس زقهر ماست نازغ
ازماشده معتدل مفرط　　ازماشده مستقیم زایغ
باطل زبیان ماست زاهق　　حق از کلمات ماست دامغ
مائیم چو منزل السکینه　　مائیم چو مبطل النوازغ
ازما رودت وساوس ازجان　　ازما زهدت دل از دغادغ
روکن بدر علی مشتاق　　باش ازهمه نائبات فارغ
کز جانب حق تبارك اسمه　　او برهمه حجتی است بالغ
وز حضرت رب علی کماله
او برهمه نعمتی است سابغ
شدحجاب ازرخ انشاهدغیبی مکشوف　　عارفانر اهمه‌شد سر هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت　　کرد تاجانب اقلیم شهادت‌معطوف

کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع   چشم خفاش وشان گشت ز نورش مکفوف
جمع اعیان ثبوتی و وجودی یکسر   جملگی ذره صفت در نظرش بسته صفوف
بزم شاهانه شد آراسته چون خلد برین   شد زرابی همه مبثوث و نمارق مصفوف
واقفان درجات ادب و حسن طلب   همه گردیده در آنحضرت اعلی موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات   جمله در خدمت ذو العرش نمودند وقوف
ملك اکبر اعظم بمقام اعلی   همه خاصان مکرم بکرامت محفوف
جالس مجلس وحدت همه اجناس فصول   واقف موقف قرب همه انواع صفوف
همه را حال ز تفریق و عوایق صارف   همه را وقت بتجرید علایق مصروف
ناطقه ناعت و انوار الهی منعوت   عاقله واصف و اوصاف ربوبی موصوف
در جنان همه ثابت کرم رب ودود   بر لسان همه جاری نعم حق عطوف
همه را دل متوکل بعنایات لطیف   همه را لب متنطق بکرامات رؤف

ساقی مجلس آنجمع علی مشتاق
از می مکرمتش پر همه اقداح و ظروف

ساقی بزم صفائیم تو را زان می صاف   صفوت الله نمائیم مصفا ز اوصاف
کاشف سر خدائیم و ز ما سر خدا   عاشقان را حجب غیب کند استکشاف
عارفانیم ز سیمای جبین بشناسیم   سر دلهای خلایق چه رجال اعراف
ما صفی الله دوریم و شیاطین الانس   همه دارند بمسجودی ما استنکاف
غمزه ماست گران خیز و گهی ز استغنا   نظر ماست سبکروح و گهی ز استعکاف
عکس هشیاری ما پرتوی از هستی ماست   رهروان سبل حق که ثقالند و جفاف

پادشان معانی فقرای صوری　　قط لانسل شیئا احداً بالالحاف

سد دل‌را نظر مرحمت ما فتاح　　غم جان‌را کرم عاطفت‌ما کشاف

توچه دانی صفت ذات علی مشتاق

هم‌مگر نطق الهی شود اورا وصاف

ساقی‌لطیف‌وجام لطیفست‌ومی لطیف　　مطرب‌لطیف‌و نغمه‌لطیفست و نی لطیف

چون موی‌اودقیق بود راه کوی او　　رهبر لطیف وراه لطیفست و پی‌لطیف

خطش‌چوخضرحی‌ولبش‌چشمه‌حیات　　چشمه‌لطیف‌و آب‌لطیفست‌وحی‌لطیف

رمزیست از لبش ومن‌الماء کل‌شیئی　　آمد زلطف لعل لبش کل شیی‌لطیف

چون سرو درمقام رضا ایستاده‌ام　　طبع مرا بهار لطیفست و دی‌لطیف

آنرا که‌لطف حق‌نظرمکرمت‌نکرد　　سرش کجالطیف‌شود جانش کی‌لطیف

مشتاق همچو ساغر وفیض علی چومی

ساغرچو می‌لطیف بود می‌چووی لظیف

باد جلال کبریا دیگر وزید ازهر طرف

درجنبش آمدبحر دل‌آوردبیرون‌موج کف

امواج دریاشد فزون امواج را ای ذوفنون

دراضطراب ودرسکون ازبحر باشدنشر ولف

زین‌آسمان مستقل اندر تحرك معتدل

برخواسته ازبحر دل همچون نهار و همچو تف

اسرار بحر بیگران دانند دانا ماهیان

سر دل‌دریای‌جان کی منکشف‌شدبر کشف

دل بحر بس بی منتها ما همچو در بی بها
دل بحر و ما همچون گهر مادر و دل همچون صدف
مائیم آن یکتا گهر در بحر دلها مستتر
در بحر دل شو غوطه ور تا یابی آن در شرف
گه بحر و گاهی گوهرم گه چرخ و گاهی اخترم
گه کعبه گاهی مشعرم گاهی زمین مزدلف
ای عقل ترك هوش کن ای دل زمانی گوش کن
ای بحر رحمت جوش کن کان اشتر حق کرده عف
عرفان ذات پاك ما عرفان سر کبریا
مشتاق عین ولام یا کشاف سر من عرف
محمل بدار ای ساربان لا تعجلن ما تمش قف
کاندلبر محملنشین نازك مزاجست و لطف
آهسته ران آهسته ران تندی مکن ایکاروان
کاندر پی محمل روان بس ناتوانست وضعیف
راهیست مارا سوی او باریك همچون موی او
دورت کند از کوی او این راههای مختلف
جانها که بیحد آمده چند مجند آمده
اندر تناکر مختلف اندر تعارف موتلف
افلاك گردد منفطر گردد کواکب منتشر
روزیکه خورشید ازل گردد عیان و منکشف
حسنش که گردد پرده در گردند انجم منکدر
هم ماه گردد منخسف هم مهر گردد منکسف

روزیکه آن زیباصنم بیرون خرامد ازحرم
جمله بتان محترم آیند پیشش معترف
عشاق همچون ماهیان دریم جودش غوطه‌ور
مشتاق همچون ساقیان از بحر فیضش مغترف
اسرار لو کشف الغطاداند که جز مشتاق ما
مشتاق عین ولام ویا کشاف سر لو کشف
عشق چو سیمرغ ودل آمده چون کوه قاف
آن همگی اختفا این همگی انکشاف
عشق نبود ارغرض انجلوات دو کون
داشت کجا حرف نون رابطه باحرف کاف
آن ببطون وخفا ذات ورا ارتسام
این بظهور وجلا نعت ورا اتصاف
کعبه اهل حضور پیر سرا پای نور مغبچگان غیور گرد وی اندر طواف
درنظر پیر خویش مالك تدبیر خویش جمله بتقصیر خویش آمده دراعتراف
کسوت رندی که حق آمده نساج وی اطلس چرخش کجا لایق عطف سجاف
دلبر مزملم قبله اهل دلم سرمکش اندر گلیم رخ بنما از لحاف
قائمه ذوالفقار در کف حیدر گذار حیدر دلدلسوار صفدر دشمن شکاف
ظلمت پراشتلم آمد وشد نور کم لاتنم اللیل قم ایمه عبد مناف
قبله اهل حضور نور علی در صدور
اوست چو مصباح نوردل چو زجاجست صاف

معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر
وین دل مشتاق ما آمده چون کوه قاف

می مغانه چراغ وقد زجاجه صاف　　چراغ روشن ولامع زجاجه هم شفاف
شفیف جام صفای شرابرا حاکی　　مقام باده شفیف زجاجه را وصاف
ظهور عشق نبود ار غرض زخلق دو کون　　چه بود رابطه نون کن بگو باکاف
غرض زقصه سیمرغ سر عشق بود　　دل من آمده سیمرغ عشق را چون قاف
زذات حضرت سیمرغ باخبر کس نیست　　عیان بخلق زسیمرغ نیست جز اوصاف
ظهور آینه‌های جمال حضرت او　　بود زمنطق وی نطق هریکی کشاف
علیم نیست بعالم کسی زمنطق طیر　　بغیر ذات سلیمان کامل الالطاف
حدیث عشق همان علم منطق الطیر است　　که بود معجز انشاه مالك الاطراف
بملك دل چو سلیمان علی مشتاقست
شود رموز طیور از بیانش استکشاف

دل ما آمده زجاج شفیف　　نور حق اندرو چراغ لطیف
آن زجاجی منزه از تحدید　　این چراغی مقدس از توصیف
آن نگنجد بحیز تقریر　　این نیاید بحیطه تعریف
همه عالم خسیس وعشق نفیس　　همه کونین وضیع وعشق شریف
سر عشق لطیف الطف را　　چه شناسند زاهدان کثیف
دل زنور خدا صفا یابد　　تا بکی از صفای نوره ولیف
خر حمالة الکتب را گوی　　کرده میزانت این ثقیل خفیف

نقص رندان همه کمال آمد　　　کل شیئی من الظریف طریف
زلف مجموع چون پریشان شد　　　بر دلم کشف گشت نشر لفیف
الف قـامتت بلوح دلـم　　　آمده بـادلم مدام الیـف
الف عدل قـامت معصـوم　　　کـرد بـاذات حق مرا تالیف
وجه نور علی چو مصباح است
دل مشتاق چون زجاج شفیف

کنه اوصاف کمالات علی مشتاق　　　کس ندانست بجز ذات علی مشتاق
علم الله که جز عالم الاسرار کسی　　　نیست عالم بکمالات علی مشتاق
افمن کان علـی بینة من ربه　　　آیتی بینه ز آیات علی مشتاق
کل یوم هو فی شان که فرموده خدا　　　هست شانی زشئونات علی مشتاق
و رفعنا لك ذکرك که خدا گفت بما　　　هست ذکری زمقامات علی مشتاق
لافتی کز دم جبریل امین کرد بروز　　　شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق
انمـا کز نفس پاك خدا کرد ظهور　　　رمزی آمد ز ولایات علی مشتاق
عالم الغیب ز آیات کتاب لاریب　　　شاهد غیب و شهادات علی مشتاق
مالك الملك ز اسماء کمالیه ذات　　　آیت حکم و ارادات علی مشتاق
شاهدلو کشف از چهره چو برداشت غطا　　　کشف گردید کمالات علی مشتاق
غیر مشتاقعلی کیست در این دور بگو
حجت بـالغ اثبـات علـی مشتـاق

رخساره مـاست مظهر حق　　　آئینه وجه ذات مطلق
ما بحر و جهان تمام امواج　　　ما مصدر و جمله کون مشتق

مائیم بفلك عشق ملاح — مائیم ببحر ذات زورق
ازماشده این زمین ممهد — ازماشده آسمان معلق
ازماشده چار رکن منضود — ازما شده نه فلك مطبق
پذرفته زما دو کون سامان — بگرفته زما دو نشاه رونق
باطل زبیان ما زهوق است — حق ازکلمات ما محقق
موصول زماست جان مقطوع — مجموع زما دل مفرق
محلول زماست عقد مشکل — مفتوح زماست باب مغلق
شد قول بلی زما متمم — عهد ازلی زما موثق
مائیم چو عارف موحد — مائیم چو صادق مصدق
ماراچکنی توجرح وتکذیب — مارا چه زنی توطعنه ودق
ما ساقی مصطب خدائیم — بخشنده باده مروق
ما مطرب بزم کبریائیم — سازنده نغمه منسق
ماراست جمال رتبة الله — زاهد تو وآن لباس ارزق
ماراست کمال صبغة الله — صابغ تووحل وعقد زیبق
باشمس وقمر چه کار مارا — کز اصبع ماست ماه منشق
چون نور علی بقلب ماتافت — شد سیم وزر جهان مطبق
گشتیم موید ومظفر — گشتیم مسدد و موفق
نور علیست جان عشاق — مصباح وزجاجه مروق

رخساره جانفزای مشتاق
مرآت رخ علی مطلق

رخ ما چوشمس ومظاهر مشارق　　دل ما چوشرق ولوایح شوارق
شوارق زشمس رخ ماست لایح　　لوایح زشرق دل ماست شارق
وجودحقیقی چو خورشیداعظم　　شده منبسط نور او برحقایق
حقایق چو آئینهـای نمایان　　زهر آینه حسن معشوق وعاشق
از آن ساخت آمینه کآئینه باشد　　هر آئینه باطبع خوبان موافق
بود عاشق آینه روی زیبا　　که بیند دراوحسن خودرامطابق
چوبرروی خود گشت آنشاه ناظر　　درآئینها گشت برخویش عاشق
بهر آینه دید رخسار خودرا　　زهرآینه جلوه کرد لایق
جمال خودش گاه درروی عذرا　　مشاهد شدازچشم بینای وامق
جمال خودش گاه درحسن لیلی　　معاین شد ازعین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش راغب　　ویا راغب درد آمیز عاشق
الا شایق درد پرورد بی دل　　الابیدل دل پدیدار وائق
دل تست آئینه زنك خورده　　مکدر زگرد وغبار خلایق
مصفا نمایش ز گرد صوارف　　مصقل نمایش ززنك علایق
پس آنگه ببین اندر آن نوراعلی　　علا شانه عن صفات الخلایق

زرخسار مشتاق بنگر معاین
ظهور علی جلی الشوارق

رخساره ما آینه حضرت مطلق　　آئینه ما جلوه گه ذات محقق
طیفور زما قائل ماعظم شانی　　منصور زما ناطق اسرار اناالحق
بگرفته زما کار شریعت سر و سامان　　پذرفته زما نطق طریقت همه رونق
ماساقی دریادل میخانه جانیم　　ازساغر ما باده رواق مروق
مامطرب جان پرور کاشانه روحیم　　ازپرده ما نغمه عشاق منسق
ازماشده این گنبد شش توی مقید　　ازماشده این طارم نه توی معلق
ازوسعت ماسطح زمین گشته ممهد　　ازحکمت ماسقف سموات مطلق
ازماشده اجمال دوعالم همه تفصیل　　ازماشده رونق دوجهان جمله متفق
ما حضرت عشقیم وزعقلیم منزه　　برماچه زنی طعنه توایزاهد احمق
چون نورعلی دردل ماجلوه گرامد　　ازهمت ما پرده ظلمات شده شق

خوبان همه مرآت تجلی مقید
مشتاق علی آینه جلوه مطلق

آئینه وجه ذوالجلالیم　　ای شاه ولی علی مشتان
مرآت جمال لایزالی　　ای ماه جلی علی مشتاق

ظهور اختیار ما کمال اقتدارحق　　کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق
معاین گشت ازتوقیر ماتمکین سبحانی　　مشاهد گشت ازتمکین ما عز ووقارحق
زتلوین صفات ما شئون کبریا پیدا　　هم ازتمکین ذات ماعیان گردد قرارحق
چوعز ما بود از عز سبحان له العزة　　عزیزما عزیزحق وخارماست خارحق
جوار ما جوارالله باشد عزجارالله　　وجودماست چون نقطه براودایم مدارحق

چو مارا ناصر الحق شد لقب از یاری سبحان
بما شو یار یار اما شوی تو نیز یار حق

یدالله را چو دست قدرت حق آستین باشد
مکن جز کار ما کاری که کار ماست کار حق

چو تعظیم شعار آیت تقوی القلوب آمد
معظم میشمر مارا ومارا دان شعار حق

چو لیس غیره فی الدار دیار وعمار
دل ما بیت معمور است وجان ماست دار حق

ذبیح اعظم و ثارالله اکبر حسین آمد
حسینی نسبتان مائیم ثار ماست ثار حق

جلال ماست نارالله موقد در جلال ما
بسوزای عاشق بیدل جلال ماست نار حق

چو بر نار جلال ما زدی پروانه سان خودرا
شدی نور علی شمس الحق گردون سوار حق

دم مردان حق سیف الله قاطع بود زانرو
دم مشتاق عین ولام ویاشد ذوالفقار حق

معنی ماست حق وصورت حق آنمقید ولیست این مطلق
این بود موج وآن بود دریا این بود بحر وآن بود زورق
لمعه برق ذوالفقار علی داده رخسار شرع را رونق
دست خیبر گشای مرتضوی شده فتاح هر در مغلق

عاقلان بنده گان حضرت عشق　　طعنه زن گشته زاهد احمق
راه کویش دقیق چون مویش　　بل من الشعر الصراط ادق
راه بابش دقیق واین زهاد　　ازغلیظی زنند بـرمـا دق
جمع هفتادو فرق دوهمه فرق　　جمع مائیم ازفریق فرق

اشتیاقی است دردل مشتاق
زاشتیاق علـی شده منشق

عشق است بحق علـی مطلـق　　هستی همه باطل است واو حق
عشق است که ساقی قدیم است　　بخشنده زباده مروق
عشق است که مطرب حکیم است　　سازنده نغمه منسق
زوجمله فسادرا صلاح است　　زوجمله کساد راست رونق
باطل زبیان عشق زاهق　　حق ازکلمات او محقق
عشق است که عاشق است معشوق　　صدق است ومصدق ومصدق
ازوسعت اوزمین ممهد　　وزحکمتش آسمان معلق
عقد همگـی ازوست منحل　　رتق همگـی ازوست متفق

مشتاقعلی است اندرین دور
مـرآت ظهـور عشق مطلق

ساقی بیار جامی زان باده مروق　　زانمی که خوردمنصور بردارزدانالحق
ازخم ذات باقی جامی بیار ساقی　　کز قید هردو عالم فانی شویم ومطلق
ازحکمت حقیقی لاف ایحکیم تاچند　　می نوش تاکه گردد سر حقت محقق

گرحل عقد کردی در راه عشق مردی ورنه چه میگشاید از حل وعقد زیبق

عشقست بحر وافلاك در قعر وی چو غواص عشقست یم واملاك بر یم وی چو زورق

از حسن عشق بگرفت عالم جمال وزینت وز نور عشق پذرفت کونین نظام ورونق

از حکم عشق قادر شد آفتاب راجع زانگشت عشق قاهر گردیده ماه منشق

چون راه عشق باشد راه دقیق وباریك عشاق را نباشد پروا زطعن وازدق

فیض علی فیاض ازفیض عشق فایض

نور علی مشتاق ازنور عشق منشق

رخساره ما باشد آئینه ذات حق آئینه ما باشد مجلای جلال حق

ازفیض کمال ما عالم همه بازینت ازنور جمال ما کونین همه بارونق

بحریست دل عشاق املاك در او سامج یمی است دل مشتاق افلاك بر آن زورق

چون راه بسوی حق بسیار دقیق آمد پروا نکند عاشق گر طعن زنند ودق

جامیم گهی گه خم نائیم گهی گه دم دریم گهی گه یم که مصدر و گه مشتق

با واعظ خودبین گو پرهیز کن از روزی کز شعشه حیدر افلاك شود منشق

مشتاقی ومحتاجی چون راست بهم ناید

مشتاقعلی آمد زانرو غنی مطلق

ما مظهر کبریای خالق جل وعلی عن الخلایق

گنجینه سر عشق غالب آئینه نور حسن فایق

مجلای تجلیات کامل مرآت تطورات لایق

درصورت ما نگر که باشد با معنی ذات حق حقایق

ما عاشق او واوست معشوق　　ما معشوقیم واوست عاشق
جز ما نبود بهر دو عالم　　در دعوی عشق یار صادق
ما معنی عشق وسر ذاتیم　　مطلق شده ازهمه علایق
از ما بشنو دقیقه عشق　　تا حل شودت همه دقایق
مائیم محلل العواقد　　مائیم مفتق الرواتق
بگشای نظر برق منشور　　تا کی زصفایح ورواتق
درصفحه روی یار بنگر　　اطوار لواحق وسوابق
ازنور علی ببین معاین　　نور همه انبیای سابق
از فیض علی بگیر کامل　　فیض همه اولیای لاحق

مشتاق علی فرد اعلی
مصداق حقیقة الحقایق

جانا بسر علی مشتاق　　بشنو خبر علی مشتاق
ازبحر ازل بساحل آمد　　یکتا گهر علی مشتاق
خود موج نخست بود وعالم　　موج دگری علی مشتاق
درمظهرخویش خویش‌رادید　　آن جلوه گر علی مشتاق
منظور دگر جز او نیامد　　اندر نظر علی مشتاق
نوریکه بطور دید موسی　　بود ازشجر علی مشتاق
آن مائده که خورد عیسی　　بد ماحضر علی مشتاق
افلاك مثال گرد برخواست　　از رهگذر علی مشتاق

عالم همه چون یکی شجر شد بهر ثمر علی مشتاق
تا وارهـی ازهمه نوائب روکن بدر علی مشتاق

مشتاقعلیست بحرو دروی
یکتا گهر علی مشتاق

طالع شده ازمطلع جان طلعت مشتاق بنموده درآئینه حق جلوت مشتاق
تاباز شود چشم تو بـر شاهد غیبی درآینه دل بنگر صـورت مشتاق
درمنزل گل جلوه مشتاق نگنجد غیر ازحرم دل نبود خلوت مشتاق
حق جلوه گر ازحضرت غیبست وشهادت وان غیب وشهادت همه ازحضرت مشتاق
برروی بتان خال وخط دلکش زیبا هست آیتی ازوحدت واز کثرت مشتاق
آنرفعت وشوکت که همه پادشهانراست عکسی بوداز رحمت و ازحشمت مشتاق
آنشوکت وعزت که سلاطین جهانراست ظلی بود ازشوکت وازعزت مشتاق
آن هول قیامت که سموات شکافد باشد اثری ازنظر غیـرت مشتاق
آن نار جهنم که دراو جسم گدازد بـاشد شرری ازاثر صولت مشتاق
آن نکهت جنت که دراو نوح نوازد یك نفخه بود ازاثر رحمت مشتاق

ازفیض دم پاك رضا آمده منشق
ازعصمت معصوم علی عصمت مشتاق

روزیکه عیان گردد سطوات جلال حق ازشعشعه حیدر افلاك شود منشق
برخواسته حاملها طی آمده منزلها اندر حجب دلهایکباره فتد شق شق
آرد چویم قدرت موج عظم سطوت الانبی وعتـرت مـارا نبود زورق
ماگاه بنشینیم درکشتی اهل البیت من وافقنا استخلص من خالفنا استغرق

فیض علی اکبر همچون یم پهناور   نور علی انور ان گوهر با رونق

معصوم شه عادل آنرند قلندر دل   بنمود ز آب و گل ذات صمد مطلق

فیض علی فیاض ازفیض احد فایض

نور علی مشتاق ازنور صمد مشتق

رهروان اره حق بار کش و مست چولوک   مادراین ره همه را قافله سار وملوك

همچو جمازه زما گرم روان مجذوبان   سالکان جمله زما بار کشان همچون لوك

ما طبیبان الهی همه دلها بیمار   پادشاهان حقیقی همه جانها مملوك

عاشقان را روش وقاعده ما معمول   طالبان را نهج وجاده ما مسلوك

دره دل قدمی بی نظر ما مگذار   ازنبی گوش کن الناس وعلی دین ملوك

عارفان چرخ زنان همچو فلك درشب وروز

زاهدانرا همه سر گشتگی آمد چون دوك

زیر دستان همه را شیر دلان قوت پذیر

مفتیان غاصب اقوات ضعیفان چون خوك

طوطیان را همه عمر بمنقار شکر

مرغ جلاله مدامش فضلات اندر نوك

عارفان دروسط لجه خموشان چون حوت

زاهدان درطرف دجله خروشان چون غوك

ساغری از کف مشتاقعلی گیر وبنوش

تا مصفا شودت آینه ازرنك شکوك

رهروان اشتر جمازه ولوك   ماچو سالار وکاروان سلوك

گرم روچون جمازه مجذوبان　　سالکان گشته بارکش چون لوک

ماطبیبیم وعاشقـان بیمار　　ماملوکیم وطالبـان مملوک

روش مـاست جمله‌را معلوم　　مسلك ما تمامرا مسلوك

قدمی برمدار بیدم ما　　زانکه الناس تابع لملوك

عارفان بی‌علاقه همچون چرخ　　زاهدان رشته‌درگلو چون دوك

عاشقان‌را دلیر همچون شیر　　مفتیان حریص همچون خوك

طوطی اندر شکر زند منقار　　مرغ جلال درنجاست نوك

دردل بحر ماهیـان خاموش　　برلب دجله‌شد خروشان غوك

شد زنور علی دل مشتاق

روشن وصافی ازظلام وشکوك

ما زحقیم مخاطب بخطاب لولاك　　علت غائی ابداع ووجود لولاك

نوش کردیم می‌صاف زمینای صفا　　پیش از آنروز که‌مخلوق شود طارم وتاك

عاشق ازنور رخ ما بخداشد بینا　　ماند محجوب اگر دیده اغیارچه باك

چشم آلوده زما عیب به‌بیند ورنه　　دامن همت ماهست زهر تهمت پاك

پایه همت ما بسکه بلنداست ورفیع　　کوته ازدامن ما آمده دست ادراك

تیره ازخلوت ما آینه عقل سلیم　　خیره از طلعت ما دیده فهم وادراك

عقل‌رانیست دراین بحر بجز استغراق　　طورا ینیست دراین نور بجز استهلاك

صدف ازلجه نصیبش همه‌ذوقست حیات　　کشف از دجله نصابش همه‌خوفست هلاك

کشف از کشف دل بحرچه داند درخشك　　کرم‌خاکی زکرامات چه‌لافد درخاك

کنه ماهیت دریا بشنو ازماهی غوک‌رانیست بکف جز کف مشتی خاشاک

بس قدمهای عزیمت که‌دراین ره‌لغزند هم مگر دست عنایات حق آید مساک

زلف مشتاقعلی عروه وثقای نجات

عاشقانراست بدان عروه مدام استمساک

کیست جز ما مخاطب لولاك غایت آفرینش افلاك

مست بودیم ورند باده پرست پیشتر ازظهور طارم وتاك

عاشق‌از مابحق شود بینا چشم اغیار اگر ندید چه باك

چشم آلوده عیب دید زما ورنه پاکیم ما زهر نا پاك

قاصر آمد زذیل همت ما ید طولای عقل ذوالادراك

خیره شد ازرخ مشعشع ما دیده فهم نافذ دراك

عقل دربحر عشق مستغرق طوررا درتجلی استهلاك

شد نصیب صدف زبحر حیات شد نصاب کشف زلجه هلاك

کشف ساحلی‌چه دید زکشف ازکرامت چه‌یافت کرمك‌خاك

کنه دریا بپرس ازماهی غوك کی دید جز کف خاشاك

پای رازین رهست بس لغزش هم مگر دست حق‌شود مساك

زلف مشتاق عین ولام ویا

عروه جهد اهل استمساك

ماراست زحق خطاب لولاك لولاك لما خلقت الافلاك

ما سرخوش وباده نوش بودیم روزیکه نشان نبود ازتاك

آن کز رخ ما رخ خدا دید شد دررهٔ عشق رند و بیباك
آلوده زما ندید جز عیب درما بنگر بدیده پاك
ازدامن قدر ماست کوتاه دست خرد بلند ادراك
از فرط تشعشع رخ ما خاسر شده چشم عقل دراك
عقل وسبحات وجه اعلی طوراست وتجلیات دکاك
ازلجه صدف نصیبش احیا ازدجله کشف نصابش اهلاك
داند چه کشف حقیقت کشف کوفیض کرام و کرمك خاك
ماهیت بحر یافت ماهی اندر کف غوك کف خاشاك
لغزیده براه عشق بس پا گردست خدا نبود مساك

زلف سیه علی مشتاق
حبلیست متین برای سلاك

فرد خلاق منزه زشریك خلق زو دوربخلق او نزدیك
متقدس زفنون تخییل متنزه زصنوف تشکیك
بندگان عاجز ومقصور واسیر حضرتش قاهر وقهار ومليك
هر که دم زد بحضورش زکمال دعویش عین قبیح است ورکیك
ره بسوی حرم عزت او هست بسیار دقیق وباریك
لطف وقهرش دوائر بخشیدند روزشد روشن وشب شدتاریك
گاه رومی شود وگه حبشی گاه ترك آید وگاهی تاجیك
گاه ازهند چو معصوم علی رخ بر افروخته چو زر سیبك

گاه چون فیض علی سلسلها یافته ازدم پاکش تحریک
گاه چون نور علی از نفسش عرش را سبحه سرا آمده دیک

ذات مشتاق علی گاه بود
بری از صاحب وانباز وشریک

حضرت مقتدر علی ملیک ما ازو دور و او بما نزدیک
متعالیست ذاتش از تخییل متقدس صفاتش از تشکیک
متنزه زوصمت تشبیه متجرد زنسبت تشریک
حسنها باجمال اوست قبیح لطفها باکمال اوست رکیک
هست مارا رهی بحضرت او سیف وش تندوشعروش باریک
گاه رومی شود گهی حبشی گاه ترك آید وگهی تاجیک
گاه آید زهند چون معصوم رخ برافروخته چوزر سیبک
که چو فیض علی سلاسل را دمد ازقوت نفس تحریک
که چونور علی زفیض دمش عرش را سبحه سنج آمده دیک

ذات مشتاق عین ولام ویا
جل عن کل حاجب وشریک

جان مشتاق بجانان نزدیک درد عشاق بدرمان نزدیک
چون پذیرا نشوی فرمان را کآمده صاحب فرمان نزدیک
جهد کن راه بپایان برسان زانکه راهیست بپایان نزدیک
نعمت‌الله علی شاه رضاست هست کرمان بخراسان نزدیک

مه ماهان بدر آمد زحجاب شد شکوه شه شاهان نزديك
مسند وتکيه گه آماده کنيد کآمده موکب سلطان نزديك
حسن پيغمبر وحيدر آنش حسن خوش آمده با آن نزديك
کشتی نوح بسازيد که گشت موسم شدت طوفان نزديك
چشم دجال برآيد ازسر ميرسد مهدی دوران نزديك
مژده باده پرستان گرديد راه ميخانه مستان نزديك

گشت ازجلوه مشتاق علی
ای بساجان که بجانان نزديك

سلطان قديم فرد مالك هو باقی وما سواه هالك
ذاتش متعالی ازمشاعر وصفش متقدس از مدارك
يك راه بود بسوی اوبس با وصف تعدد مسالك
اندر ره او زسکر وازصحو مجذوب بسی بسی است سالك
اندر پی امتحان عشاق برپای کند بسی معارك
آنرا که عنايتش مدد کرد وارست زجمله مهالك
آنرا که نعوذ بالله افکند اندر درکات گشت دارك
مرد ره او تبارك الله برتارك خويش راست تارك
مرد ره عشق کيست دانی آن فرد وحيد بی مشارك
مشتاق علی امام اعلی سلطان مسالك وممالك

فرد متفرد قدیمست

الله الهنا کذلك

چشمیست دلرا درنهان نور علیش مردمك
برچشم دل گشته عیان هم سرملك وهم ملك

علم طریقترا بیان کردم لینجو من نجی
سر حقیقترا عیان گفتم لیهلك من هلك

شیرین لب معصوم من خوش باملاحت آمده
ازهند نامد پیش ازین شکر که باشد بانمك

آن ماه ماهان نور دین آنشاه اقلیم زمین
آن شاه شاهان شمس دین ماه دراری فلك

ناز ونعم پرورده را ازمن بگو کاین راه را
اشگی بباید چون بقم رخساره چون اسپرك

نام تو دردیوان عشق انکاه ثابت اوفتد
کزلوح جان ودل شود اینحرف هستی توحك

نور علی ذوالعلا چشم دلو جان راضیا
مشتاق عین ولام ویا عین یقین رامردمك

نقدصفی معتدل جن وملك راشدمحك ابلیس زآدم دید گل دل دیداز آدم ملك

سر خدارا امتحان کردن زنادانی بود اکسیر را حاجت کجا باشد بنقادومحك

اندر حجاب آب و گل بنگر جمال جان ودل
ابلیس روئی تابکی پستی بیاموز از ملك

روچشم حق بینی زحق باعجز وزاری کدیه کن
زانرو که استدلال تو نفزاید الا وهم وشك

زخم درون را مرهمی جز لطف مرد حق مجو
درد درونت‌را چرا میجوئی ازدست کلك

اندر مقامات طلب چالاك باش وبا ادب
بسیار کستاخی مکن آهسته‌تر روسنگنك

لبهای مشتاق علی اندر تبسم آمده
یانعمت‌الله ولی برخوان نهاده‌خوش نمك

دل مظهر ذات صمد فرد علی لم‌یزل آئینه نور ابد گنجینه سر ازل

آئینه‌ازوی عیان انوار رب جل‌وعز گنجینه‌دروی نهان اسرار حق عزوجل

دردیده مامنجلی انوار وجه‌بی‌شبیه درسینه‌ما مختفی اسرار ذات بیمثل

ساقی این دوران منم مستت کنم ازیکقدح
مطرب ببزم جان منم گرمت کنم ازیك غزل

ازصاف در می گهی بخشم سرور وگاه غم
ازبسط وقبض نی گهی سازم نشاط وگه کسل

ازباده گلگون کنم گه عقده افکار فك
ازنغمه موزون کنم گه مشکل اسرارحل

کرار گردانم تورا گاهی بتکرار جزع
دوار گردانم تورا گاهی ز ادوار عمل

نبود محل جان ما جز خلوت جانان ما
درمجمع رندان ما زاهد تورا کو آن‌محل

بگشود برقع ماه من آن زینت ارض و فلک
درجلوه آمد شاه من آن رونق دین و دول
گسترده شد خوان کرم ای مستحقان الصلا
آماده شد نزل نعم ای طعمه خواران العجل
مهر مهان دلربا ازدل برون کردیم ما
مشتاق عین ولام ویا آمد بدل نعم البدل
جان ذات عرش مستعان دل عرش جان مستقل
دل مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل
دل عرش جان نور علی جان عرش هو ذات علی
از هو شده جان منجلی از جان شده دل معتدل
دل عرش روحانی بود جان عرش رحمانی بود
این اول آن ثانی بود این مستقر آن مستقل
جان باشد از حق مستمد دل گردد از جان مستعد
جان گشته باحق متحد دل گشته باجان متصل
گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی
گاه از فروغ جان ما دل همچو کوه مضمحل
جان موسی آسا متسع القلب والنفس وسع
نه نفس از دل منقطع نه قلب ازجان منفصل
نفسی که خود عادل شده حمال سر دل شده
جان ذات را حایل شده دل گشته جان را محتمل
لا بلکه جان را ای ولی حامل بود ذات علی
جان کرده دل را حاملی دل حامل اینمشت گل

ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

مائیم بمیخـانه جان سـاقی عادل   ازما همه باده کشان یکتن و یکدل
منفك شده ازمـا همه عقده اشکال   منحل شده ازما همه نکته مشکل
از تربیت ماشده مرد افکن و بالغ   طفلیکه باو بود خم آبستن و حامل
اطفـال مغان از اثـر تربیت مـا   در مسئله عشق شده فاضل و کامل
محصول ز تحصیل معارف همه عشق است   بی عشق ز تحصیل کمالات چه حاصل
جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت   تـا چند روی درعقب زاهد کامل
شد فیض علی پیر حریفان سبکروح
مشتاق علـی سـاقی رندان قـوی دل

بجز پیر مغان آنبحر بی اندازه و ساحل
درین دورانکه باشد ساقی رندان دریادل
بحسن تربیت گرداندش پر زور و مردافکن
همایون کودك پاکی که ازوی خم بود حامل
عنایت بین که اندر یکزمان شد محرم رندان
غریب بیکس و کاری که شد میخانه اش منزل
بود فضل هنر اینجا اصول عشق دانستن
هنر اینجا همه عیب است و فضل اینجا همه باطل
رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد
بجز پیر مغان کبود بگو حلال این مشکل

اصول عشق و رزیرا چه داند مفتی عامی رموز علم رندیرا چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق میپرسی بپرس از پیر میخانه فنون سحر میجوئی بجو از ساهر بابل

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد بطور مطلع آمد مقطعی از طبع مستعجل

دو عالم شد یکی دریای می بیحد و بی ساحل

چو مشتاقعلی شد ساقی رندان دریادل

ما مظهر ذات نور اول ازما شده ناقصان مکمل

ازماشده عقدهای جان فك ازماشده مشکلات دل حل

اوتاد زما شده مقرر ابدال زما شده مبدل

اوقات جهان زما موقت احوال زمان زما محول

از ماست مطولات موجز ازماست مفصلات مجمل

مجموع زماشده مفرق اجمال زما شده مفصل

فرقان زبیان ما مبرهن برهان زکلام ما مدلل

آئینه جان زما مصفا مرآت جنان زما مصقل

روح القدس از توجه ما برصورت دحیه شد ممثل

بیواسطه نزول جبریل برما شده سر وحی منزل

ماساقی مصطب خدائیم رندان همه را بما معول

ماه طرب بزم کبریائیم میزان طرب زما معدل

مشتاق علی فرد اعلی مرآت ظهور نور اول

سلطان رضا علی اعلی

مخدوم پیمبران مرسل

احمد اربگشاید ان فر جلیل   تاابد مدهوش ماند جبرئیل
چیست آن فرجلیل معنوی   فرحیدر آن شهنشاه نبیل
بحر اجلال علی شد موج زن   جبرئیل افتاد اندر بحر نیل
بود غرق بحر ظلمت گر نبود   دستگیرش آن شهنشاه کفیل
ظلمتش شدنورچون خودرابدید   درحضور مرتضی عبد ذلیل
رسم وآداب عبودیت نیافت   گر نبودش مرتضی پیر دلیل
ازجلال مرتضی چون دم زنم   کاندرانجا می نگنجد قال‌وقیل
پاکبازان سر براهش باخته   ساخته قدوسیانش جان سبیل
اشك چشم‌ما کی آرد درحساب   آنکه کشتی راند برخون قتیل
آنچه اندروصف آن‌شه گفته‌اند   جمله باشد قصه عمیان وفیل
احمد صاحب‌نظربود آنکه دید   حسن حیدر را بآنچشم جمیل
وجه حق‌را چشم حق بیندفقط   مرغ جنت نوشد آب سلسبیل
رشح جام ساقی کوثر بود   عین کافوری وعین زنجبیل
رشحها ازجام انعامش بریخت   کوثر تسنیم آمد زان قبیل
کاینات ازتف قهرش سوختند   لطف عامش گر نبود ظل ظلیل
جرعه فیض علی‌را نوش کن   بهر استشفای این جان علیل

پس ببین اندر رخ مشتاق ما
جلوه نور علی شاه جلیل

زد کوس طرب بباغ بلبل — آمد شه گل بصد تجمل
بلبل بترنمات دلکش — افکند بصحن باغ غلغل
ساقی کریم احسن الخلق — بر کف بگرفته ساغر مل
مخمور چوچشم مست نرگس — مجعود چوزلف یار سنبل
آن سبزه ولاله خط وعارض — ریحان بنفشه زلف وکاکل
چون موی میان یار دیدم — شد عین حقیقتم تخیل
ای عشق بر آر دست قدرت — تاچند ززاهدان تحمل
خوش آنکه قضای آسمانی — بر گردن زاهد افکند غل
ساقی قدحی شراب درده — تاچند تامل وتعلل
روباه وشان جهان گرفتند — چندای اسدالله این تامل
خوش دست زآستین برون آر — ای صاحب ذوالفقار دلدل
دلهای شکستگان قوی کن — ازقوت وهمت تو گل
گردست شکستگان نگیری — اندر دلشان فتد تزلزل
مارا نبود بهیچ چیزی — جز دامن عترتت توسل
ازقطره بی‌زبان چه خیزد — ای بحر سخن بگوی قلقل
ازجوشش باده دردل خم — افتد بگلوی شیشه غلغل

مشتاقعلیست ساقی دور

دردور فکنده خوش تسلسل

مصطفی آفتاب اوج جمال مرتضی شمس آسمان جلال

فاطمه بحر عصمت ازلی حسنین آن دودر بحر کمال

تسعة من بنی الحسین امام هم اولوالجود وهم اولوالافضال

صلوات علیهم ابدا دائما بالغدو والاصال

نحن منهم مکملون وهم کمل من مکمل متعال

چون بسلمان حدیث منا گفت لاجرم ما ز عترتیم وز آل

آلرا گفت حق بوال الیه لغوی آن ممیز الاقوال

ذره را غیر شمس نیست معاد قطره را غیر بحر نیست مآل

ذره چه اهل بیت شمس منیر قطره چه آل بحر مالا مال

چونکه در شمس و بحر شد فانی ذره وقطره ضعیف الحال

می نگنجد پس وصال دگر اندر آنجا دمی فراق وصال

لاجرم در وجود جزما نیست کامل الذات کامل الاحوال

لاجرم در زمانه جزما نیست صادق القول وصادق الافعال

قهر ما قهر قاهر عادل لطف ما لطف منعم مفضال

مینگر در جمال ما و ببین خوش جمال خدای عم نوال

می ببین در جمال ما بنگر کبریای اله جل جلال

کیست مشتاق عین ولام ویا

مظهر جامع جلال وجمال

افکند باز ساقی دردور خوش تسلسل　　　از فیض جام باقی جان رست از تزلزل

افروخت گل گلستان همچو نجمال مستان　　　بلبل بصحن بستان افکند شور و غلغل

برقد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری　　　برخد روی زیبا شد پرده ساز بابل

بلبل زخرقه گل آموخته تجرد　　　قمری بقامت سرو اندوخته توکل

شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی　　　چون تاج بهمن و کی پیدا شدا فسر گل

شاخ شکوفه آور برسر کشید چادر　　　مخمور چشم عبهر مجعود زلف سنبل

گردید جام لاله پر ازشراب ژاله　　　در گردش پیاله ساقی مکن تعلل

ساقی بزم دلها نور علی اعلی　　　هستی جمله اجزا جزوست حضرتش کل

هان نقد جان پذیرد بهر نثار درراه

کامد علی مشتاق باحشمت تجمل

جبهه ما مطلع نور جمال　　　سینه ما مخزن سر جلال

منحنیانراست زما استوی　　　منحرفانراست زما اعتدال

فقر شود ازنعم ما غنا　　　نقص شود ازکرم ما کمال

عقل زیمن دم ماجمله عشق　　　قال زفیض لب ما جمله حال

قد نکوخواه زما چون الف　　　قامت بد خواه زما همچودال

درصفت کنه کمالات ما　　　ناطقه‌را لال زبان مقال

هرکه قدم زد بره مابصدق　　　عاقبتش خوب شد وخوش مآل

آنکه مناقض صفتی پیشه کرد　　　شد عملش جمله نکال و وبال

حق طلبا در ره حق بایدت　　　ثابت وراسخ قدمی چون جبال

شعله‌قهرار برسد خوش بسوز   نفخه لطف ار بوزد خوش ببال

جلوه مشتاق علی عظیم

مجمع اطوار جلال و جمال

آنرا که از نور علی گردیده روشن چشم دل

بیند جمال آن ولی اندر نقاب جان و دل

اندر نقاب ماوطین بینی رخ آن نازنین

چون مرتو را عین یقین شد راست بین و معتدل

شد مستقیمت چون نظر ز افراط و تفریط ای پسر

پروا مکن از هر خطر دیگر میندیش از فضل

پروا مکن از راهزن ز اهریمن سحار فن

آن جا که پیر مؤتمن برسر تو را افکند ظل

آن مالك ملك بقا الملك باق من یشا

گه ینزع ممن یشاء گاهی تعز گاهی تذل

دانی که باشد پیر ما سلطان با توقیر ما   فرقان با تفسیر ما فیض علیشاه مدل

چون چشم دل روشن شده از نور مشتاقعلی

بینی جمال حسن دل اندر نقاب آب و گل

گیسوی یار نازنین شد عروه لاتنفصم

دلها بآن حبل المتین مستمسکند و معتصم

از طلعت نیکوی او شرحیست وصف والضحی

از قامت دلجوی او رمزیست حرف فاستقم

در وصف آن شیرین دهان میآیدازدل برزبان
گه جوهر فرد نهان گه نقطه لاتنقسم
والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او
رویش نهار منجلی گیسوش لیل مدلهم
بر صفحه رویش نگر سطری زخطش مستتر
بر خط نیکویش نگر چوق نقطه خالش مرتسم
جان می ستاند گه بفن ازسحر چشم غمزه زن
گه روح می بخشد بتن زاعجاز لعل مبتسم
ابروی مشتاق علی شد قبله لاینحرف
گیسوی مشتاق علی شد عروه لاینفصم

مائیم قلندران خود کام ازما دل وجان گرفته آرام
هم زینت وهم جمال مذهب هم رونق وهم جلال اسلام
ازیمن کمال همت ما کار دوجهان گرفته اتمام
دلهای ضعیف را زما عون عشاق نحیف را زما کام
حکم دم ماشفای امراض لعل لب ما شفای اسقام
حصنیم زحادثات افلاك عونیم زنائبات ایام
اجسام زما رود بارواح ارواح زما رسد باجسام
مالوف زماست روح باتن مانوس زماست باده درجام
رندان زما گذشته ازننك مستان زما گذشته ازنام
ازماشده رسته دوحه عشق ازما شده پخته میوه خام

ازماشده کشته دانه خال ازماشده رشته‌زلف چون‌دام
انجام ز ما گرفته آغاز آغاز ز ما گرفته انجام
آئینه دل زما زدوده ازریب عقول ورین اوهام

آمد چو بدل علی مشتاق
بگرفت زاضطراب آرام

عین‌ماشمس‌مضیئی‌وهمه‌اعیان‌چوغمام وجه‌مابدرمنیروهمه‌اکوان‌چوظلام
هیئت ابووی ما صورت عرجون‌قدیم لاعجب ذلك تقدیر عزیز علام
باشد آنطره ازلیلة الا سری نامی جان‌بودمسجداقصی‌دل‌مابیت‌حرام
دل ماشد حرم خاص تجلی صمد سینه‌ماست‌صنم‌خانه وجلوات‌اصنام
اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد قهرمابودکه شد برصفت سك‌بلعام
عالم الغیب قلوبیم بلا استفسار واقف السر صدوریم بلا استفهام
قطب وقتیم وبعهدیت ما مشغولند همه ارتاد عظام وهمه ابدال کرام
بردر میکده رندان قلندر مائیم که ستانیم ودهیم افسرشاهان‌عظام
لاابالی شده درموعظه ونصح‌خواص فارغ البال زتشنیع وزتو بیخ عوام
چونکه‌ماعاشق‌ومعشوق علی‌صمدیم لاتخاف ابداً قط ملامات لئام.

جمله ذرات‌پریشان شده مجموع شدند
شمس مشتاقعلی چون بدر آمدزغمام

ای قد توچون الفی مستقیم دل صفت قامت ما زان دونیم
حاجب وانف تو چه ن والقلم در عوج آن آمده این مستقیم

نرگس جادوی تو برشکل صاد طره گیسوی تو مانند میم
تنك دهان تو چو میمی وزان تنگدل عاشق صادق چومیم
روی تو بدر آمده ابرو هلال ذلك تقدیر عزیز العلیم
هیئت ابروی هلالی تو صورت عرجون دقیق قدیم
نقش دو چشمت چو دو عین کبت شکل دوابرو چودویاری رقیم
بینهما بینی سیمین تو نقش خوش نام علی حکیم

دیده معنی بگشا و ببین
در رخ مشتاق علی عظیم

ما جلوه گر علی اعظم مجلای حضور نور اقدم
ما آینه جمال اعلی مرآت ظهور حسن آدم
ما مطلع نور ذوالجلالیم آئینه حسن وجه اکرم
ما مخزن سر لایزالیم گنجینه سر کنز احکم
عالم همه‌چون‌یکی شجر دان ما چون ثمر درخت اعلم
میوه زشجر بود مؤخر مغز آمده برشجر مقدم
لولاك لما خلقت الافلاك رمزیست ازین حدیث فافهم
گه آینه‌ایم وگه سکندر گه جام جهان نما وگه جم
اندر کف موسی وسلیمان بد بخشش ما عصا وخاتم
نور علی‌است دردل ما از سر عجیب ما مزن دم

مشتاقعلیست اندرین دور
مرآت ظهور نور اعظم

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم
بستیم ره عقل ودرعشق گشادیم

باساقی سرمست حریفانه نشستیم
در معرکه عشق شجاعانه ستادیم

یارا نگرفتیم وهم ازدست برفتیم
خودسر نکشیدیم وهم ازپای فتادیم

ازبندہ گی پیر مغان وهمم او
شاهنشه جمشید وفریدون قبادیم

ماخسرو کامل نظر تخت بقائیم
شاهنشه عالی همم ملك رشادیم

ازآدم معنی زچه رو روی بتابیم
آدم پدر ماست نه‌حیوان نه‌جمادیم

ازتربیت پاك حکیمانه عشق‌است
کامروز عفیفیم وحکیمیم وجوادیم

ازطینت قدسیم ازآن پاك‌سرشتیم
برفطرت‌عشقیم ازآن پاك نهادیم

چون‌طینت‌ماصالح‌وعاری‌زفساداست
زانست که‌ماهصلح‌هر گونه‌فسادیم

ازآب فتوت چو گل ماسرشتند
زانروست که‌مارونق بازار کسادیم

ازحق‌چو خلافت‌بوراثت بگرفتیم
زان ناظم احوال ملاذیم وعبادیم

مامعنی فقریم بتحقیق ازآن روی
برروی بتان خال‌صفت عین‌سوادیم

اندر دل‌ما سبعة ابحر چو نگنجد
ماهم کلمات‌الله وهم بحر مدادیم

درعشق تو ما فانی‌وباعشق توباقی
ازعشق تومازنده وباعشق‌توزادیم

دل‌ازکف مجموع بتان باز گرفتیم
آن‌دل که گرفتیم تمامی بتودادیم

گشتیم چو مشتاقعلی سید اعلی
زان شافع جرم همه دریوم ینادیم

ما ساقی مستان شراب جبروتیم
ما مطرب دستان مقام ملکوتیم

بر چرخ ازل جاری و سیار چو مهریم
در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم

ز اعدام شده مطلق و خود عین وجودیم
از نفی شده خالص و خود عین ثبوتیم

سیر فلك از ماست ولی عین سکونیم
نطق ملك از ماست ولی جمله سکوتیم

جسم و تن هر دلشده را روح روانیم
جان و دل هر غمزده را قوت و قوتیم

گنجینه سر علی فرد کبیریم
نه ز اهل تکبر زره باد و بروتیم

آینه نور علی و وتر عظیمیم
مشتاقعلی مطلع شمس عظموتیم

ما آینه حضرت علام غیوبیم
پاك از همه عیب آمده ستار عیوبیم

مجلای تجلی کمال شه ذاتیم
مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم

هم و غم هر غمزده شد منجلی از ما
دفاع هموم آمده کشاف کروبیم

در میکده مائیم عطابخش و خطاپوش
رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم

قفل دل مستان نه کلید نفس پاك
خوش خوش بگشائیم که فتاح قلوبیم

ان الق عصاك آمده ما راز خداوند
پیدا کن ثعبان زیکی شاخه چوبیم

فی جیبك اسلك یدك از حق چو شنیدیم
ظاهر کن نور ید و بیضا زجیوبیم

کونین همه نقص آمده ما عین کمالیم
عالم همه قشر آمده ما لب لبوبیم

ما نور علی مطلع انوار شهودیم
مشتاقعلی مخزن اسرار غیوبیم

ما مجمع انوار ظهوریم و بطونیم
نقش عجب کارگه کن فیکونیم

در صورت عقلیم ولی معنی عشقیم
مجموعه فکریم ولی عین جنونیم

با فرط تکبر همگی عجز حضوریم
در عین تحرك همگی صبر و سکونیم

ما نسخه اقسام قوانین علومیم
ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم

خال رخ خوبان و سویدای قلوبیم
هم مردمك دیده و هم نور عیونیم

در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم
در عین بروزیم ولی محض کمونیم

گنجینه انواع تقالیب صفاتیم
آئینه اصناف تصاریف شئونیم

ما باعث هم صحبتی روح بجسمیم
ما مقصد هم نسبتی کاف بنونیم

ما نور علی مظهر انوار ظهوریم
مشتاق علی مخزن اسرار بطونیم

مشتاقعلی باعث ایجاد دو عالم
مانند ثمر از شجر هستی آدم

مشتاقعلی چون می و عالم همگی جام
عالم همگی چون نی و مشتاقعلی دم

مشتاقعلی بد قبس موسی عمران
مشتاقعلی چون نفس عیسی مریم

اعیان همه چون ذره و مشتاقعلی شمس
اکوان همه چون قطره و مشتاقعلی یم

جانها همه آئینه و مشتاق سکندر
دلها همه جام آمده مشتاقعلی جم

مشتاق سلیمان بود و خاتم او دل
نام علیش آمده نقش رخ خاتم

مشتاقعلی شمس تجلی پیاپی
مشتاق علی بحر افاضات دمادم

مشتاقعلی بحر و افاضات یکی موج
مشتاقعلی یم و دو عالم چو یکی نم

مشتاقعلی فاتح هر سده حاجت
مشتاقعلی موضح هر نکته مبهم

مشتاق علی فیض علی را شده تابع
مشتاقعلی نور علی را شده توام

بدعلت غائی جهان هستی مشتاق

مشتاق علی باعث ایجاد دو عالم

من طایر خجسته طوبی نشیمنم — کامروز گشته این قفس خاك مسکنم

خود پادراین قفس ننهادم ولی فکند — حبل المتین زلف تو دامی بگردنم

درصورت ارچه درقفس صورتم ولی — بگشوده سوی گلشن معنیست روزنم

من سر روح اعظم واکنون بامر رب — خلوت گزین این قفس خاکی تنم

بینی رخ جمیل بدیع الجمال من — روزیکه این حجاب تن از رخ بر افکنم

بگشای چشم وحسن ازل جلوه گر ببین — کآینه جمال شه فرد ذوالمنم

من عاشقان دلشده را کهف وملجام — من بیکسان غمزده را حصن ومامنم

ازهمت علی چومنم عون نائبات — عشاقراست دست توسل بدامنم

حمدالله دم علی وهمت رضا — آن سیف اقطع آمده این درع احصنم

برهان قاطع حق ودرع حصین او — چون هردو بامن است چو پروازدشمنم

مشتاق شد بفیض علی جان پاك من

تاچشم دل زنور علی گشت روشنم

آن راکه مست حق بیکی جام می کنم — محسود قیصر وجم وخاقان وکی کنم

ماء الحیوة باده چو درساغر افکنم — دلهای مرده را بیکی جرعه حی کنم

جان تورا زجرعه عین الحیوة جسم — خضر خجسته مقدم فرخنده پی کنم

چون دست فیض بخش گشایم بمیکده — منشور جود حاتم از آفاق طی کنم

آن روح اعظمم که بتن روح دردمم — نشر حیات باعثه برکل شیی کنم

مشتاق حسن نورعلی شاه مطلقم
مسکن دراین منازل تقیید کی کنم

ما دراقلیم فقر پادشهیم
تا جداران بی سر وکلهیم

مالك الملك عالم ملكوت
پادشاهان آسمان سپهیم

شافعان گناه خلق همه
خویشتن غرق لجه گنهیم

گه قدم برفراز عرش نهیم
پایمال قدم چو خاك رهیم

علم الله علیم اسراریم
شهد الله بوحدتش گوهیم

سنك یاقوت کن بیك نظریم
خاك اکسیر کن بیك نگهیم

رهنما گه بغره بیضا
راهزن گه بطره سیهیم

گه هلالیم وگاه بدر تمام
گاه مهر مضیئی وگاه مهیم

پرده گی گاه وپرده دار گهی
جلوه گر گاه وجلوه گاه گهیم

همچو مشتاق عین ولام ویا
جلوه گاه جمال پادشهیم

ما دراقلیم بقا صاحب جاه آمده‌ایم
ازحوادث همه راحصن پناه آمده‌ایم

خوش ره عشق بپایان برساندیم وکنون
از پی راهبری بر سر راه آمده‌ایم

پیش ازین تخم وفادرره آدم کشتیم
حالیا طالب آن مهر وگیاه آمده‌ایم

گنج اسرار ازل دردل ما بنهادند
گنج اندر بغل ازحضرت شاه آمده‌ایم

شافعانیم گناهان خلایق بردوش
فلك جودیم ولی بحر گناه آمده‌ایم

چونکه ما معنی الفقر وسواد الوجهیم
بررخ خوب بتان خال سیاه آمده‌ایم

همچو مشتاقعلی مالك ملك ملكوت
ملكوتی حشم املاك سپاه آمده‌ایم

ما حلیمیم و علیمیم وحکیم   مظهر جلوه گر نور علی فردعظیم
امر بگرفته زما رونق ونظم منسق   خلق پذرفته زما زینت وحسن تنظیم
عیسی زنده‌ام وهمدم روح القدسم   زنده گردد زدم زنده‌ما عظم رمیم
گر نگشتی زدم رحمت ما بردوسلام   سوختی آتش نمرود تن ابراهیم
ابرویما که هلالی صفت آمدصفتش   در کلام ازلی آمده عرجون قدیم
حرف عین ورقم انف وخط حاجب ما   کزیدالله شده بر صفحه رخسار رقیم
چون همه جمع شود نام علی جلوه کند   حبذا راقم استاد وتعالی ترقیم
منتقش بررخ ما نقش علی اسم کبیر   جلوه گردردل ما نور علی حی قدیم

رخ مگردان ز در فیض علی ایمشتاق
که جواداست وشجاعست وعفیف است وحکیم

ما نهال عشق در دل کاشتیم   وصل بی‌پایان ثمر برداشتیم
سینه‌را لوح مصفا ساختیم   نقش وجه‌الله براو بگماشتیم
نقطه موهوم یعنی آن دهان   هیچ بد چیزیش می پنداشتیم
برمیان بست او کمر معقول شد   خط موهومی که می انگاشتیم
حسن ما معروف شد زانرو که ما   سر کنت کنز دردل داشتیم
کی بود اسرار مارا انقطاع   در درون بس گنجها انباشتیم
طاقت دیدار ما کس‌را نبود   برقع ازگیسو برخ بگذاشتیم

خم نکردش آسمان پشت آنکه‌را ما دم همت براو بگماشتیم
سایبان ازچتر مشاق علی
برفراز لامکان افراشتیم

دیر گه میرود ازدیروهمان من‌مستم نیست ازغارت چشم تودلی دردستم
عهد من بالبت اززوز ازل‌خوش بستند برهمان عهد که آنروز به‌بستم هستم
تاسر زلف تو دردست دل افتاد مرا باتوپیوستم وازغیر تو دل بکسستم
دوش ازچشمه‌چشم آب‌روانمیشدمن نقش رخسارتو برآب روان میبستم
روزاول که حقم جسم بجان‌میپیوست رشته جان بسر زلف تو می‌پیوستم
دردلم بود که‌خوش ازسرجان برخیزم برسر کوی‌تو آنروز که خوش بنشتم
دیر گه میرود ازدور گه ازدیر مغان
همچو مشتاق علی رند وخراب ومستم

گفتمش کی‌زسرجان‌جهان برخیزم گفت آنروز که من‌جلوه کنان‌برخیزم
گفتمش قمری‌دل کی‌بطرب بنشیند گفت آن‌لحظه که‌چونسرورو‌انبرخیزم
گفتمش دعوی سر وچمن ازحد بگذشت
گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم
گفتمش روضه‌شنیدی که‌زوی‌طوبی‌خواست
گفت من نیز زباغ دل وجان برخیزم
گفتمش ناوك دشمن بدل دوست نشست
گفت میندیش که من غمزه زنان برخیزم
گفتم ازقوس جفا ناوك بیداد بجست
گفت مشتاب که با تیر و کمان برخیزم

گفتمش رمح ستم سینه مجروحان خست

گفت دلدار که باسیف وسنان برخیزم

گفتم اندر رمضان یافت شهادت مشتاق

گفت من نیز بماه رمضان برخیزم

گفتم ازخنجر بیداد علی را خستند

گفت خوش باش که من دادستان برخیزم

شاه عالی تبار می‌بینم ... ماه والی مدار می‌بینم

بحر جود وکمال مینگرم ... کوه عز وقار می‌بینم

دردل بیقرار غمزدگان ... خوش سکون وقرار می‌بینم

خاکساران کوی میکده را ... عزت و اعتبار می‌بینم

جان عاجز تنان بیکس را ... سطوت و اقتدار می‌بینم

سر بینمک ونام رندان‌را ... افسر افتخار می‌بینم

جلوات قلندر دوران ... در نظر آشکار می‌بینم

آن یکی‌رازدست مکرمتش ... سرور تا جدار می‌بینم

واندگررا زیمن معدلتش ... خجل شرمسار می‌بینم

رونقی دربلاد مینگرم ... الفتی درديار می‌بینم

مقبلی ازعطای تؤتی الملك ... مالك الملك دار می‌بینم

مدبری‌را زتنزع الملکش ... رانده و خارزوار می‌بینم

المعز المذل چو درکارند ... آن عزیزانش خار می‌بینم

یدك الخیر آشکاراشد ذل جمع شرار می بینم

چو علی را فتوتست شعار ازعلی این شعار می بینم

یاعلی لافتی سواك لنا جز توکی مرد کار می بینم

جلوه گر شد علی مشتاقی

درکفش ذوالفقار می بینم

قدرت ذوالجلال می بینم حضرت لایزال می بینم

درجلال قدیم لم یزلی اندراج جمال می بینم

ازپی نقصهای پی در پی لحظه لحظه کمال می بینم

انحراف مزاج عالم‌را صحت واعتدال می بینم

وجدوحالی که‌شرح نتوان کرد از پی قیل وقال می بینم

بعد هجران وانفصال فراق دمبدم اتصال می بینم

درمیان غم ودل غمخوار صورت انفصال می بینم

ماه‌را خوش بمشتری امشب اقتران و وصال می بینم

جمع مستسقیان عطشان‌را غرق آب زلال می بینم

میکشان‌را زلطف پیر مغان راجی ومستمال می بینم

شاهد دلفریب زیبارا همه غنج و دلال می بینم

فکرهائیکه پخت واعظ خام همگی را خیال می بینم

آن خیالات بی‌ثبات مرا من خیال محال می بینم

دوستان علی اعلی را خوب حال و مآل می بینم

دشمن بدسگال بد خو را | در نکال و وبال می‌بینم
قامت دوست چون الف شد راست | قد دشمن چو دال می‌بینم
واعظ و مفتی و مدرس را | سك و گرك وشغال می‌بینم
بلبلان فصیح نغمه سرا | زاغ را گنك ولال می‌بینم
درشکر ریز عارفان لطیف | طوطی خوش مقال می‌بینم
نعمت‌الله بساط تازه فکند | نعمتش بی زوال می‌بینم
وحدتی جلوه گر شداز کثرت | خوش زخط سرخال می‌بینم
درنقاب جمال مصطفوی | جلوه حسن آل می‌بینم

درجمال علی مشتاقی
جلوه ذوالجلال می‌بینم

گنج علم علم الاسما منم | راز دان سر ما اوحی منم
آیت نورم بلوح وجان دل | معنی یس وهم طه منم
آیت الکبری و اسم اعظمم | قاب قوسین بلکه اوادنی منم
همچوریش مطلع الفجر آمدم | همچومویش لیلة الاسری منم
پورعمران کان یدو بیضا نمود | آستینش را یدو بیضا منم
عیسی مریم که درتن جان دمید | درلبش آن نفخه احیا منم
نطق داودی که مرغان مست کرد | ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان ازمن است | بر زبان مرغکان گویا منم
کشتی نوح آمد ازطوفان پناه | نوح من کشتی منم دریا منم

آن خلیـل الله بت آزر شکـن
بت شکن ازقدرت مولا منم

سرعشق وهوی مطلق آمدم
لا ابالی رند بی پروا منم

همچو زلف وروی مشتاقعلی
لیلة القدر آیت الکبری منم

درکعبه بجز جلوه اصنام ندیدم
هان بت بپرستید که اسلام ندیدم

شیخ حرم وپیر مناجات یکان را
جز زاهد کوته نظـر خام ندیدم

خاصان همه درزاویها رخ بنهفتند
درجلوه گه خاص بجزعام ندیدم

اصطبل بهایم که بودمدرسه‌اش نام
دروی بجز انبوهـی انعام ندیدم

برجان بوداز پیر مغان منت بسیار
کز حضرت انشاه جز انعام ندیدم

بسیار اهـانت بکشیدیم ززهاد
ازجانب رندان بجزاکرام ندیدم

چون فیض علی پیر حریفانسبکروح
پاکیزه دلی خالی ازاوهام ندیدم

چونور علی رهبر رند انخرابات
من ساقی دریادل خود کام ندیدم

الا دل مشتـاقعلـی رند قلندر
دربحر بهم جنبش وآرام ندیدم

جزحضرت آنشاه دل روشن وپاکش
من جم نشنیدم بجهان جام ندیدم

حسن نبی عشق ولی قرب حسین انس حسن
اوصاف سلطان علیشاه رضای ذوالمنن

ذات علی کبریـا نور علی مصطفی
سرخفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن

شاهنشه عالی همم خورشید انوارقدم
دریای مواج کرم کشتی امواج فتن

موسی ربانی قبس عیسی سبحانی نفس
آن آدم پاك ازهوس آن نوح طوفان محن

از همت کامل مدد سازد ز نقش شیر اسد
تا در زمان خوش بر دردآ نساحر هاروت فن
او بحر و دلها چون سمك او عرش و دلها چون ملك
او شمس و دلها چون فلك او شمع و دلها چون لكن
بی سلسله دیوانگان بر شمع او پروانگان
درعشق او فرزانگان ازعقل ببریده رسن
حبل المتین میثاق او عقل آفرین عشاق او
آن دل که شد مشتاق او زیبد که گوید ماه من
مشتاق عین و لام قویا مجلای جلوات رضا
گنجینه عشق حسین آئینه حسن حسن
هم جان و هم جانان توئی ای حضرت مشتاق من
هم درد بی درمان توئی ای حضرت مشتاق من
تخب بقار اتوشهی چرخ لقارا تومهی زاسرارها تو آگهی ایحضرت مشتاق من
معنی اسم اعظمی آل عبارا همدمی سرخدارا محرمی ایحضرت مشتاق من
گه جام و گه جم آمدی گه نای و گه دم امدی
گه موج و گه یم امدی ایحضرت مشتاق من
گه عشق و گاهی عاشقی گه صدق و گاهی صادقی
گه نطق و گاهی ناطقی ایحضرت مشتاق من
گه فلك و گه نوح امدی گه قلب و گه روح آمدی
گه صدر مشروح امدی ایحضرت مشتاق من
گه مطلع نور احد گه مخزن سر صمد
گاهی ازل گاهی ابد ایحضرت مشتاق من

گه وجد و گه آئینه گه گنج و گه گنجینه
گه قلب و گاهی سینه ایحضرت مشتاق من

انوار ربانی توئی اسرار سبحانی توئی
اطوار حقانی توئی ای حضرت مشتاق من

گه بحر و گاهی گوهری گه چرخ و گاهی اختری
گه ظاهر و گه مظهری ای حضرت مشتاق من

گه پرده دار مصطفی گه راز دار مرتضی
گه محرم سر رضا ای حضرت مشتاق من

سر علی داوری فیض علی رهبری
نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من

حسن جمال رونقی فرد وحید مطلقی
حق حق و حق حقی ای حضرت مشتاق من

خواندی چو مشتاقعلی بستی چو میثاق علی
گشتی تو مشتاقعلی ایحضرت مشتاق من

ساقی دریادل توئی مولا امیر المؤمنین دریای بی ساحل توئی مولا امیر المومنین
شیر خدا شد نام تو شیر فلك شد رام تو تو باده عالم جام تو مولا امیر المومنین
تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد لیس لك كفواً احد مولا امیر المومنین
تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی نقش نگین خاتمی مولا امیر المومنین
عین الله ناظر توئی قلب الله ذاکر توئی ذات الله قادر توئی مولا امیر المومنین
باب الله اعظم توئی سر الله اقدم توئی وجه الله اکرم توئی مولا امیر المومنین

هم آیت کبری توئی هم نعمتی عظمی توئی
هم حضرت اعلی توئی مولا امیرالمومنین

هم صاحب ادوار تو هم مالك اکوار تو
هم جامع اسرار تو مولا امیرالمومنین

حق را کلام ناطقی لب را لسان صادقی
معشوق وعشق و عاشقی مولا امیرالمومنین

الاسم لا یوقع علیك القول لا یبدل علیك
الکل ابواب الیك مولا امیر المومنین

هم نور وهم طور آمدی هم رق منشور آمدی
هم بیت معمور آمدی مولا امیرالمومنین

هم طامه و هم قارعه هم حاقه هم واقعه
هم خافضه هم رافعه مولا امیرالمومنین

موسی ز نورت یکقبس عیسی ز روحت یکنفس
قرآن ز صوتت یکجرس مولا امیرالمومنین

آئینه نور خدا گنجینه سر خفا
مشتاق عین ولام ویا مولا امیرالمومنین

زلف ما آمده تاسلسله اهل جنون عقل زین سلسله سودائی وعاقل مجنون

لب ما معجزه ساز است مسیحا انفاس چشم ما سحر فنون امدو هاروت فسون

نیست مستور ز ما صورت غیب مکتوم نیست مکتوم ز ما معنی سر مکنون

ساقی باده ذوقیم و رخ رندان را سرخ سازیم بتکوین شراب گلگون

مطرب نغمه وجدیم دل مستان را عدل سازیم بتمکین مقام موزون

رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر دل نوازیم گهی از نغمات قانون

رشحه ساغر ما آمده عیسی اعجاز نغمهٔ بربط ما آمده از ما گردون

باده بخشیم و بوجد آمده از ما خورشید نغمه سازیم و برقص آمده از ما گردون

عارض نور علی صورت آئینه عشق

زلف مشتاق علی سلسله اهل جنون

مائیم چو آفتاب تابان اعیان در ما چو ذره پنهان

اعیان همه ذره ما چو خورشید اکوان همه قطره ما چو عمان

عالم چون جام و ماش چون می آدم چون جسم و ماش چون جان

زخم همه را زماست مرهم درد همه را زماست درمان

گاهی بحریم و گاه کشتی گاهی نوحیم و گاه طوفان

گاهیم عصا و گاه خاتم گاهی موسی گهی سلیمان

گاهی مصریم و گاه یوسف گاهی یعقوب و گاه کنعان

گاهی جهیم و گاه جنت گاهی مالك گهیم رضوان

گه ساقی کوثریم و تسنیم گه قاسم جنتیم و نیران

معشوق گهیم و گاه عاشق گه عشق و گهیم حسن و گه آن

عشق است بحق علی مشتاق

پیوند نمای جان بجانان

شمع کاشانه ما یا شجر طور است این شعله نار و یا لمعه از نور است این

ارنی گوی بودموسی عمران درطور یاکه پروانه دیوانه مغروراست این

گل بود کاشف اسرار حقیقت برشاخ یاکه بردار رخ افروخته منصوراست این

مجلس وعظ وهیاهوی دم زهاداست یاپرازصوت وصداخانهٔ زنبوراست این

خط عیان گشته برخسار لطیف دلدار مشك یابیخته برصفحه کافوراست این

عقل باشد که بسر پنجه عشق است اسیر
یاکه در چنگل باز آمده عصفوراست این

حافظ مصحف گل بلبل شیرین سخن است
یاکه آن حافظ شیرازی مشهوراست این

لمعه نور علی جلوه گراست ازرخ ما
یاکه مشتاقعلی نور علی نوراست این

چشمه‌راچشم‌خواند اهل‌سخن زانکه‌چون چشم آمده روشن

آب دروی چو نور اندر چشم تاب دروی چو روح اندر تن

آب زآتش لقب نهاد استاد بود چون نور بخش درعدن

رونق نور تیغ لامع‌را آب گفتند صاحبان فتن

مهدرا گفته‌اند عین الشمس نکته دانان نغز صاحب فن

جرم‌وی‌چشمه‌نوروی‌چون آب نوروی‌شمع‌وجرم وی، چولگن

عین فیض علی‌است نور علی گوش کن ایندقیقه را ازمن

نوررا عین فیض بین دوبیین گربود عین دل تورا اعین

فرق تمییز نیست بینهما به بیان مبرهن ابین

لمعه نور ذوالفقار علی
رونق آب شرع فیض سنن

بلبل یعقوب وش درگوشه بیت الحزن
بود بنشسته قرین محنت رنج ومحن

کامدش از یوسف نوگل بشیری خوشنوا
یعنی آن بادصبا درکف گرفته پیرهن

بلبل آن پیراهن دلداررا برچشم خویش
خوش بمالید وشدش روشن دوچشم غمزه‌زن

بلبل بیدل دلش ازجای بیرون رفته بود
بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن

آمد ازاقلیم جان سوی دل ما نفخه
چون دم رحمن که سوی یثرب آمدازیمن

نقش روی اوست این یاخود نگارستان چین
جعد موی اوست این یاناف آهوی ختن

نفخه اززلف مشتاق علی آورده باد
خرقه گل را گریبان چاک شداندرچمن

نفخه اززلف یار آورد باد اندرچمن غنچه‌را بس چاکها افکند اندرپیرهن

قامت ورخساره ماجلوه گردربوستان سروراقد گشت خم غرق عرق آمدسمن

دست حق برخاتم دل نام حق مارا نگاشت اسم اعظم چون بودمارا چه باک ازاهرمن

مجمع قدوسیان پرنور بود ازروی ما پیش ازان کانجم کندروشن فلکراانجمن

درخم چوکان زلفت سرچو کوی انداختیم
شهسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزن

مشورت باعشق کردم عقلك خوش رأی را
گفت مستش کن زهی الاستشاره مؤتمن

درزمین دل درخت دوستی بنشان درست
ریشه وبیخ نهال دشمنی ازبن بکن

لمعه ازنور مشتاق علی درطور تافت
طور با موسی عمران خوش درامد درسخن

منصب فیاضی ازفیض علی آمد مرا
فیض بخش آمدزجانفیض بخشش جان من

دل بودانکه بگوش ایدم ازوی سخنان یاکه دردیر مسیح آمده ناقوس زنان
دل رباپان لوایح متجلی دردل همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان
دل بود مصروتماثیل حضوری دروی یوسفان ملکوتی تنك پیرهنان
اسم اعظم چوتورا نقش نگین دل شد هیچ پروامکن ازرهزنی راهزنان
شکوه بردم بدرشاه که چون لاله بخاك چندافتد بدن نازك خونین کفنان
گفت خوش باش که من تیغ برارم زغلاف رخنه اندرصف اعدافکنم صف شکنان
گفتمش کی دم شمشیر فنا کند شود گفت آنروز که من تیغ کشم نعره زنان
گفتمش ناوك دلدوز عدو جانم سوخت گفت دلدار که آئیم برون غمزه زنان
عقل را قوت سر پنجه نباشد باعشق ازکجا پشه توانان زکجا فیل تنان

آنکه پیمانه گرفت ازکف مشتاقعلی
رست جان و دلش ازصحبت پیمان شکنان

جز ذات عشق کس نکند اختیار حسن
از اختیار عشق عیان اختیار حسن

آن رب مقتدر که بود عشق نام وی
عبد است حسن را بنگر اقتدار حسن

فرمود مرتضی انا عبد لاحمد
حیدر محیط عشق و محمد مدار حسن

حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن
اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن

حسن جلی محمد عشق خفی علی
پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن

عالم بسوختی سبحات جلال عشق
گر در میان نه واسطه بد پرده دار حسن

جبریل گفت درشب معراج لو دنوت
ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن

من احمدم زسوختنم هیچ باك نیست
پروانه ام شکیب ندارم زنار حسن

با حسن عشق را دو مدان متحد ببین
حسن است یار با وی و او نیز یار حسن

نور نبی و نور علی نور واحد است
این شهسوار عشق شد آن تاجدار حسن

از ذوالفقار رونق اسلام دین فزود
کز عشق بیقرار فزاید قرار حسن

شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی
در اهتمام عشق بود کار و بار حسن

نور علیست جلوه ده حسن احمدی
تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق آمده مشتاق از علی
بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن

درجمال ماست پیدا وجه هو
دررخ ما شد هویدا وجه هو

هو بود وجه مسمی عظیم
اعظم اسمای حسنی وجه هو

جمله اسما بوجهی وجه ذات　　　هم بوجهی خیر الاسماوجه هو

جمع اعیان جمع اسمارا چووجه　　　پس بود اعیان واسماوجه هو

روح اعظم وجه عین مابود　　　روح اعظم وجه ما ماوجه هو

ذات چون بحر و تعین همچو موج　　　هوست دریا موج دریا وجه هو

هوست همچون نی تعین همچو صوت　　　همچو صهبا جام وصهبا وجه هو

اسم چون مینا مسمی همچو خم　　　هو مثال خم ومینا وجه هو

معنی وصورت بود ذات وصفات　　　ذات هو اوصاف علیا وجه هو

عبد مطلق وجه معبود حق است　　　عبد هو سلطان طه وجه هو

چشم ما آئینه وجه خداست　　　مینگر درچشم میناوجه هو

وجه ما مرآت ذات کبریاست　　　چیست مرآت مصفا وجه هو

دررخ مشتاق عین ولام ویا　　　بین جلی آشکارا وجه هو

حق علی مطلق اشیا باطل است

کل شئی هالك الا وجهه

نیست هستئی جزحق لااله الا هو　　　ما مقید او مطلق لااله الا هو

ماچو موج هو دریاماچو جام وهی صهبا　　　هوچوخم وما مینا لااله الا هو

نزد عارف سالك نیست غیر هومالك　　　غیره هو الهالك لااله الا هو

هو کمال وهو کامل هو وصال وهو واصل　　　غیره هو الباطل لااله الا هو

هووجود اطلاقی ماچوجام وهوساقی　　　ما فنا وهو باقی لااله الا هو

هوست مبدء فطرت هوست منشا کثرت　　　هوست نقطه وحدت لااله الا هو

هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب هوست سر غیب الغیب لااله الا هو

هو امام ربانی هو ولی سبحانی هو علی فردانی لااله الا هو

هو ولی عشاق است هو وفی میثاق است هو علی مشتاق است لااله الا هو

بر دیده ما جلوه گر انوار رخ هو

در سینه ما مستتر اسرار غم او

در پرده دل پرده گی آن شاهد زیبا در خلوت جان خلوتی آن دلبر نیکو

میخانه حرم پیر مغان کعبه عظمی رندان همه دارند سوی قبلهٔ او رو

جز هو نبود جلوه گر از حضرت اعیان آبست همه قطره و دریا و شط و جو

در گل بنگر جلوه آن صورت دلکش در سرو ببین حالت انقامت دلجو

در قهر جلی لطف خفی مندرج آمد در صورت شیران بنگر جلوه آهو

رندان بتو آئینه صفت عیب تو گویند جز راست زبانی نبود حکم ترازو

از عارض جان پرده ظلمات بر افکن از چهره دل گرد کدورات فروشو

انسان که بود آنکه بود انس وی از حق آدم نبود آنکه با ابلیس کند خو

معصوم علی نو گل گلزار الهی رنك گل او نور علی فیض علی بو

رخساره نور علی آینة الله

آئینه مشتاقعلی جلوه گر هو

بر دیده ما عیان رخ هو در سینهٔ ما نهان غم او

دل پرده پرده گی زیبا جان خلوت خلوتی نیکو

در میکده ما چو در حرم بت رندان همه را بسوی ما رو

حق‌است حقیقة الحقایق آبست هویت یم وجو
اندر گل وسر وبین معاین آن خط لطیف وقد دلجو
درقهر ببین حقیقت لطف درحمله شیر حسن آهو
زائینه طالب مکن بجز صدق جز راست مجوی ازترازو
ازعارض جان حجاب بردار از چهره دل کدر فروشو
انسان بحقش مدام انس‌است آدم نکند بشیطنت خو
معصوم علی گل ریاض‌الله نورش‌چون‌رنك وفیض‌چون‌بو

نور علیست مطلع ذات
مشتاقعلیست مظهر هو

پیدا بود بدیده ما وجه حسن او پنهان بود بسینه ما عشق روی او
دل پرده وپرده کی انشاهد لطیف جان خلوتی وخلوتی آن دلبر نکو
پیر مغان‌چو کعبه‌ومیخانه چون‌حرم رندان زهرطرف بجبابش کنند رو
حق هستی حقیقی واعیان تعینات آبست‌وموج‌وقطره‌ودریاوشطوجو
در قد سرو حالت رفتار اوببین وزخد گل لطافت رخسار اوبجو
لطف خفی بقهر جلی گشته‌محتجب بنگر جمال دوست زآئینه عدو
جزروشنی مخواه زمرآت‌صاف دل جز راستی مجوی زمیزان راستگو
زنك ظلام وریب زمرآت جان‌زدا گرد وغبار غیر زرخسار دل بشو
انسان‌بغیرحق‌بکسی‌خوی‌کی‌گرفت آدم نباشد آنکه باابلیس کرد خو
سید گل شکفته بباغ رضابود نورعلیست رنگش‌وفیض‌علیست بو

نور علیست مطلع شمس جمال دل
مشتاق جلوه گاه جلال علی هو

رخساره ما باشد مرات جمال هو
آئینه ما باشد مجلای جلال هو

مژگان درازاست این باخنجر عاشقکش
هاروت فسون ساز است یامردمك جادو

ایعاشق روی ماراهیست بسوی ما
بسیار احد ازتیغ بسیار ادق ازمو

این شیشه دلی تاکی نازك بدنی تاکی
باید دل چون آهن شاید تن همچون مو

گر راه روی بگذار ازطبع وزعادت هم
تعدیل بکن این خلق تبدیل نما درخو

بردار حجاب گل رو آر بباب دل
تاطبع شود عادل تاخلق شود نیکو

برخیز زخودبینی پرهیز زخودرائی
میوه نشود شیرین باشد چو شجر خودرو

مشتاقعلی گوید اسرار لسان الغیب
یاسعدی شیرازی یاخسرو شیرین گو

برفلك تافت زرخساره ما یك پرتو
عکس آن مهر شد و ماه تمام ومه نو

آنکه ازهمت ماافسر رندی بخشید
بربود افسر شاهی زسر کیخسرو

جمع نه خرمن گردون نت نیرزد بجوی
دلچو قانع شدت ازقوت بیك گرده جو

پیر دهقان بپسر گفت که انگونه بریز
تخم در گل که خجل می نشوی وقت درو

ایکه نومیدی تخمت بکف حاصل نیست
بنگر سابقه رحمت و نومید مشو

مفتی ارمنع ز مستی کندت تومینوش
زاهدار نهی زرندی کندت تومشنو

وعده زاهد خودبین همه خوابست وخیال
بخیالات محالات وی ازراه مرو

وعده هایش همه خلفست زوعدش بگسل
عهدهایش همه نقض است بعهدش مگرو

انجم وشمس وقمر جلوه گر آمد چو بتافت

بر فلك ازرخ مشتاق علی يك پرتو

صدر نبی مصطفی آئینه انوار هو قلب علی مرتضی گنجینه اسرار هو

صدیقه کبرای حق معصومه عظمای حق مرضیه حسنای حق محجوبه استار هو

محجوب ربانی حسن دلدار یوسف پیرهن

مرآت حسن ذوالمنن مجموعه اطوار هو

معشوق سبحانی حسین قدوسیان را نورعین

شمس مضیئی مشرقین ان نقطه ادوار هو

سجاد زین العابدین احمد رخ حیدرجبین

یعقوب بكاء حزین دریم ذخار هو

آن باقر علم هدی علام غیب کبریا

دراك اسرار خفا زیبا گل گلذار هو

آن جعفر صادق قدم کشاف استار قدم

آن ناطق خلاق دم نطق حق و گفتار هو

آن موسی کاظم لقب مجموعه علم وادب

سلطان فرد منتخب آن ناشر آثار هو

فرزند پاك مرتضی سلطان تخت ارتضا

شاهنشه ملك رضا درج درشهوار هو

آن منبع جود وکرم آن مطلع نور قدم

شاه جواد محترم برج مه سیار هو

فرزند دلبند تقی شاه علی ماه نقی

معصوم پاك متقی هویار او یار هو

شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق
آن ذاکر اسمای حق آن ناطق اذکار هو

مهدی غالب شاه حی ماموراً امرش کل شیئی
امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو

معصوم بی کبر وریا مرآت وجه کبریا
مشتاق عین ولام ویا آئینه رخسار هو

بر دیده ما شد عیان نور جمال وجه هو در سینه ما شد نهان سر جلال وجه هو
از قامت رعنای ما پیدا قیام ذات حق از طلعت زیبای ما روشن کمال وجه هو

از خط و خال دلبران شد کثرت و وحدت عیان
کثرت چو خط معشوق جان وحدت چو خال وجه هو

آن اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود
انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو

آن وجه هو قیوم حی آمد مآل کل شیئی
وان ذات هو وسر وی باشد مآل وجه هو

هو جلوه گر دل رو کند باشد خیال آفتی
عین حقیقت آمده مارا خیال وجه هو

بر بند چشم احولی بگشای عین منجلی
از روی مشتاقعلی بنگر جمال وجه هو

وجه مـا آینه منجلی وجه الله قبله گاه همه حق طلبان آگاه
غیر حق در رخ ما جلوه دیگر کی دید هر که از دیده حق در رخ ما کرد نگاه

ذات عشقیم وزسیمای بیان گشته عیان باشد ازدامن مادست تعقل کوتاه
عاشقان دره ماغرقه دریای سرشك بیدلان ازغم ما سوخته آتش آه
درگه مابود ازحادثه چرخ ملاذ سده مابود ازنایبه دهر پناه
خطرت هیچ نبود ازقطاع همت مات چون بود همراه
قصه ماست قصه السن خبر ما فسانه افواه
جز حقیقت مدان فسانه ما نه حدیث دروغ وقول تباه
شام صادق زما چو صبح سفید صبح کاذب زما چو شام سیاه

روی مشتاق عین ولام ویا
چیست تفسیر ثم وجه‌الله

وجه ما آینه وجه الله قبله حق طلبان آگاه
غیرحق درنظرش جلوه نکرد هر که ازدیده حق کرد نگاه
پایه عشق بلنداست ورفیع دست عقلست زذیلش کوتاه
عاشقان غرقه دریای سرشك بیدلان سوخته آتش وآه
درگه ماست زآفات ملاذ سده ماه زمخافات پناه
نبود هیچ خطر از قطاع همت مات بود چون همراه
خبر ماشده نقل السن قصه ماشده حرف افواه
نقل ما عین حقیقت باشد نه چو اقوال پریشان تباه
خسروانراست زما تاج وکمر سرورانراست زما چترو کلاه
شام عشاق زما صبح سفید صبح اغیار زما شام سیاه

موی مشتاق علی حبل متین
روی مشتاق علی وجه الله

ما جلوه گه جمال الله مقصود محققان آگاه
ما پادشهیم وتو گدائی درشاه ببین بدیده شاه
دست خرد بلند ادراك ازدامن عزماست كوتاه
عشاق غریق لجه اشك سلاك حریق شعله آه
من بدره الزمان نحن من نائية الزمان میخواه
نبود خطری تورا ز قطاع چون همت ما توراست همراه
درقصه ماست وصف السن ازغصه ماست نقل افواه
افسانه ما حقیقت محض نه نقل حدیث لاعب ولاه
من والانا ففی الجنان من عادانا الجهیم ماواه
ما مالك افسریم ودیهیم ما صاحب مسندیم وخرگاه

مشتاق علیست اندرین دور
مرآت ظهور نور الله

دل ماچیست مرآت رخ زیبای جانانه رخ ماچیست بزم جان وجانانش چه پروانه
دل ماچونزجاج صاف وفیض حق می صافی دل ماخم وصهبای حقیقت سینه خم خانه
دل ما باده ناب وحقیقت راست چون مینا لب ما آمده مینای حق را همچو پیمانه
جمال حق معاین گرددت ز آئینه ساغر اگر كحل بصر سازی زخاك پاك میخانه
اگر این زاهد محجوب یکجرعه زجام ما بنوشد در زمان گردد حریف رند مستانه

ازین مرد آزما باده اگر یکرطل مردافکن

بنوشد عقل زن سیرت شود چالاك مردانه

مگر رنجیر زلف ما پریشان گشت و آشفته

که شد هر عاقلی مجنون و هر فرزانه دیوانه

چو حسن دلبر امی حدیث مجلس ماشد

حدیث یوسف مصری اساطیراست وافسانه

دل مشتاق عین ولام ویا مشکوة نور حق

رخ مشتاق عین ولام ویا مرآت جانانه

بازشروع میکند مطرب خوش مکالمه نغمه دلکش خوشی بادل وجان ملایمه

بر دل من نمیرسد صوت عنیف منکران گر برسد بگوش دل میرسدش مصارمه

مطربك لطیف من ساز لطیف نغمه جز بلطیف کی کند لطف دلم مقاومه

ناله دل لطیف شد نغمه نی لطیف کن تادلك لطیف من باتو کند منـاغمه

ساقی بالطافتم جام لطیف رابده زهد ثقیل را بگو دور کند مزاحمه

فطرت عاشقان بود رحم دل وملاطفه نیست میان زاهدان رحم دل و مراحمه

دلبر و گل بروی هم نعره زنان بلطف خوش هم دل ما و غنچه را هست بهم مباسمه

جز بندیم نیك خوخوب مدان مصاحبه جز بحریف خوبرو نیك مدان مناغمه

نام مرا چو اشتقاق آمده زاشتیاق حق

نام علیست لاجرم جـان مرا مداومه

قصه بسیار است و دل بس نازك و کم حوصله به که بایاد رخت گردد دل مایکدله

ساربانا محمل آن ماه‌را آهسته ران هست همره بس ضعیف و شیشه دل باقافله
هست هشیاری محال اشفته گان عشق را هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله
گر خطائی شد زما از زلف مشگین بازپرس
زآنکه درشرع نبی باشد دیه با عاقله
برخطای ما عطائی گر رسد باشد کرم
ورنه چندان نیست احسان برنفوس عادله
درمقامیکه اختیاری نیست اندر دست دل
لب به بند آنجا که نه خود شکر ماند نه گله
عقده از زلف دلبر بود اندر دل مرا
غیر مشتاقعلی کس حل نکرد اینمسئله
فیض علی چون گوهری جان بحر ذخار آمده
نور علی چون اختری دل چرخ دوار آمده
فیضی زدریای قدم برداشته ابرکرم
پاشیده برجان لاجرم جان سبز و نضار آمده
یك لمعه ازمصباح جان پذرفته مشکوة جنان
مشکوة دل مرآت سان مجلای انوار آمده
آنرا که شد نقش دنی ازظلمت ماء منی
سد حجاب روشنی بس تیره و تار آمده
عشقست سلطان مهی عقلست دهقان دهی
دهقان چه فرمان میدهی سلطان قهار آمده
سوداگران مصر جان خوشدل شوید و شادمان
آمد زکنعان کاروان یوسف ببازار آمده

ای طوطیان دەدله تاچند شکوی و گله   ازمصر آمد قافله شکر بخروار آمده

آنزاغك طعانه‌را ابر گوكه بركن خانه‌را   گوبلبل حنانه را نو گل بگلزار آمده

بلبل بلحن مانسق شد ناطق اسرار حق   کز دفتر گل یکورق اورا بمنقار آمده

خوش از کف ساقی گل نوشید بلبل جام مل   منصور وش بردار کل حلاج اسرار آمده

فیض علی ذوالعلی یکتای دری پربها
مشتاق عین ولام ویا دریای ذخار آمده

چون ناقة الله ازدرون آورده بیرون شقشقه
عشاق مست ذوفنون رستند خوش ازتفرقه

درمستی ودرشقشقش ازجذب ذات مطلقش
بسیار دلرا حقحقش افکند اندر محرقه

چون ازحرارات جنون مجنون مست ذوفنون
اندر رگش جوشید خون افتاد اندرمطبقه

فصادرا آن پر هنر گفتا مرنجان نیشتر
ترسم که برلیلی ضرر آید زنیش محرقه

ازباده ماجرعه گر عارف وزاهد چشند
آن‌را فزاید معرفت این‌را فزاید زندقه

رندی که دردیر مغان پیرمغان بستش میان
درخدمت او آسمان بندد کمر ازمنطقه

عالم شود کلی هبا منشق شود ارض وسما
مشتاق عین ولام ویا آیدچو اندرشقشقه

جمله معشوق است وعاشق پردهٔ زنده معشوق است وعاشق مردهٔ
این سموات آمده چون بیضه آب وخاك آمد سفید زردهٔ
روح اعظم همچو مرغ خوش نفس بیضه را در زیر پا جاکرده
جوجه این بیضه میدانی که چیست آدمی بال وپر ناورده
جوجه دربیضه ضعیفی ناتوان بینوائی عاجزی افسرده
چون قوی گردد شکافد بیضه را همچو عارف که شکافد پرده

ذات مشتاقعلی سیمرغ وچرخ
زیر بالش بیضه پرورده

ذکر خاص ذات پاك کبریا نام علی ورد جان انبیا و اولیا نام علی
هریك از اسماء حسنی اسم وصفی از صفات اسم خاص ذات عین کبریا نام علی
کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار آنکه پوشد این ازار واین ردا نام علی
حبذا اسمی که خود عین مسمی آمدست عین ذات حق علی ذوالعلی نام علی

اسم چون گویم مرادم حرف ولفظ وصوت نیست
هست اعلی ازدم وصوت خدا نام علی
ذات حق بااعتبار وصف خاص اسم حق است
شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی

لاجرم نام علی ذات علی مطلق است شد مسمای تمام اسمها نام علی
اسم اعظم غیر ذات حق مدان ایتیز هوش اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی
دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا لاجرم برعرش دارد استوا نام علی

آسمانها وزمینها قائم ازنامش بود هست قیوم زمین وهم سما نام علی

اسم الله آدم اول دلش اسم علی آنکه دل گردد ازودلهای مانام علی

صورت الله وجه جامع احمد بود نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی

نقش لوح قلب احمد چیست رخسار علی نقش رخسار علی مرتضی نام علی

شد دلش آئینه قدرت نما چون حق نوشت

بردل مشتاق عین ولام ویا نام علی

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی

کشف کراماتعلی اسرارلو کشف الغطا اسرارلو کشف الغطا کشف کرامات علی

شرح ولایات علی درانما فرمودحق درانما فرمودحق شرح ولایات علی

علم فتوات علی معلوم شد درلافتی معلوم شد درلافتی علم فتوات علی

نص موالات علی من کنت مولاه آمده من کنت مولاه آمده نص موالات علی

بسط کفایات علی بشنو دلا درهل اتی بشنو دلا درهل اتی بسط کفایات علی

سر مواخات علی معنی انفسنا بود معنی انفسنا بود سر مواخات علی

رمزی زایات علی ایات کبرای خدا ایات کبرای خدا رمزی زایات علی

ائینه ذات علی مشتاق عین ولام ویا

مشتاق عین ولام ویا ائینه ذات علی

قدبدا منکشفاً منجلیاً نور علی من حجاب احدی ازلی ابدی

جلوه گر گشته چو نورعلی ازپرده غیب عابداً دان له کل نبی وولی

پرده گی عشق ولی پرده ان حسن نبی عشق سریست خفی حسن کمالیست جلی

این بود نورظهورحق و آن سر بطون   لایـزال ابد این   آن ابد لم یزلی

دربطونش متحقق مثل ذوصفتی   درظهورش متقرر صفت بی مثلی

درعلوش همه وصلست و بما مقتربی   دردنوش همه بعداست بما منفصلی

ذات اوعین صفاتست دنو عین علو   بعد او قرب بود منفصلی متصلی

اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت   کور از نور دنوش بصر معتزلی

اشعری راست دراین منظره عیب عوری   نظر متعزلی راست قصور حولی

عارفان گشته زتشبیه وزتعطیل بری   اشعری ذوالشبهی متعزلی ذوالعطلی

این بتفریط زره دورشده وان زافراط   مستقیمی دل عارف بود و معتدلی

ازعنایات خدا عین خدا بین بستان

پس ببین زائینه عارف مشتاقعلی

تو نه ادمی نژادی که لطیفه خدائی   بجمال لایزالی بجلال کبریائی

رخ توازین صورنی که نگارشیست چینی   تن تو تن بشرنی که مجردی سمائی

ز عناصر الهی تن تو سرشته امد   نه زآتشی نه آبی نه زخاکی وهوائی

بگدائی درتو زشهی است عار مارا   که هزار بار بهتر زشهی مرا گدائی

چودلم راشکستی نفسی درست بنشین   که شکستگی دلم را ادم تست مومیائی

ز زهادت ریائی تو زاهدا ملولم   من وشیوه های رندی تو ورسم پارسائی

نفس علی مشتاق اگر آسمان شکافد

نبود عجب که باشد دم اودم خدائی

ساقیا درد ازتو صافستی   وان غلاظت همه لطافستی

میکشان‌را بدر گه کرمت بگناه خود اعترافستی
اعترافی حقیقتی نه مجاز نه گزافستی و نه لافستی
گر ز تعدیل‌ما توراست غرض نت بقهاری اتصافستی
فضل کن فضل زانکه عدل‌تورا کمر گه کسسته نافستی
ذات‌عشق‌است‌همچو سیمرغی دل مـا همچو کوه قا فستی
عشق گر نیستی غرض زچه‌رو مـرتبط نون کن بکافستی
ذیل عز علی مشتاق است
کش فلك اطلس سجـا فستی

مطرب بزن آن پرده‌عشاق حجازی تاشق کنم آن‌پرده هستی مجازی
منصور شوم برسپه نقش مخالف درراه حسین شاه بزرگان حجازی
اندردل وجان دوستی شاه خراسان میدان عراقت کنم ومعرکه تـازی
درراه‌خداراست روی کارحسین‌است کوچك‌مشمر راستروی نیست‌مجازی
عقلست موالف بـره نفس مخالف عشق است امام الشهدا سید غازی
شاهنشه‌غازی شه‌عشق‌است که کارش گه‌دوست‌نوازیست گهی‌خصم گدازی
عشق ار نبود حافظ اقلیـم وجودت درملکت‌جان نفس کندد‌ست‌درازی
چون همت مشتاقعلی همره جانست
کـو نفس مشعبد بکند شعبده‌بـازی

دمید مطرب داود دم بنای دمی گشوده‌راه روان‌را بهر دمی‌قدمی
نمایدم دم‌مطرب چورق منشوری دم‌است لوحی‌وهر نغمه براورقمی

دم است لوح ید الله راقم عجبی رقم لوایح وروح محمدی قلمی
بغیر پیر مغان آن شه سریر لقا که دید شاه فقیری گدای محتشمی
بکوی میکده چون خاکساریت ادبست بچشم باده پرستان عزیز ومحترمی
تجلی صمدی خاص جان رندان است از آن که کعبه دلشان بود رخ صنمی
چو ذات پاك جناب علی مشتاقی
که دید رند قلندر تراش پاکدمی
تن من است چو نائی وروح قدس دمی دل من است چو جامی وجان پاك جمی
تبارك الله از آن دم که روح یکدم اوست نفس ببین که کند ابن مریمی بدمی
درخت تاك از آن کرم نام او باشد که هر قدح زمی افزایدت جدا کرمی
سبو کشان همگی طایفان باادبند جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن که گفتند کوی میکده است که نیست هیچ در آنجا نه غصه نه المی
چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی
که دیده ساقی مسکین نواز محتشمی
ید الله است نگارنده نام حق رقمی دلم چو لوحی ونور محمدی قلمی
چو کعبه دل ما کس ندیده بتکده تجلی صمدش جلوه گر ز هر صنمی
براه عشق که راهی عجیب و پر خطر است کمین گشاده یکی شیر دم ز هر قدمی
ز قهر عشق مباش ایمن وغرور مورز غرور بین که ابوجهل ساخت بوالحکمی
ولایت علوی چون بدل مقام گرفت کجا در آینه دل بماند زنك غمی
از آن زمان که قضا خوان آسمان گسترد چو نعمت الله ما نامده ولی نعمی

بغیر حضرت نور علی مشتاقی
که دید شاه فلک لشکر و ملک حشمی

زیم جود تو دریای آسمان چو نمی بجنب ذات تو هستی ماسوی عدمی
تو آن مهی که بدوران به نیکوئی مثلی تو آن شهی که بعالم بدلبری علمی
نسیم لطف تو گر برجحیم قهروزد زنار می نرسد جرم پیشه را المی
حریم میکده دار الشفای عیسویست نشسته هر طرفی می کش مسیح دمی
مباش بی می مطرب دمی وخوش میباش که وقت سیف قطیع است و نیست غیر دمی
از آنزمان که بگسترده نعمت الله خوان ندیده ایم چو فیض علی ولی نعمی
چو یم ذاخر فیض علی مشتاقی
کسی ندیده بارض وسما وسیع یمی

رخسار مهوش است این یا مهر بی زوالی
ابروی دلکش است این یا منخسف هلالی
کنه حقیقت است این سر هویت است این
معنی وحدت است این یا بررخ تو خالی
از اعتدال قدت عکسی فتاد در باغ سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی
ذات و صفات حق را در معنی و بصورت هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی
جز نقش روی خوبت کاندر دلم عیانست هر چیز رو نماید خوابیست یا خیالی
حسنی باین لطافت من در جهان ندیدم تو جلوه گر همانا در عالم مثالی
در کسوت خیالی عین حقیقتی تو بر صورت خیالی اما که لایزالی

مقصود جمله عشاق معشوق بی نظیری
نور علی مشتاق محبوب ذوالجلالی

افتاد وجدوحالی دلراز خوش مقالی وجدیووه‌چه‌وجدی‌حالی‌ووه‌چه‌حالی
نشنیده هیچ گوشی‌زین نغزتر کلامی نادیده هیچ چشمی‌زین خوبتر جمالی
مستسقیان عطشان‌دانند قیمت آب کی قدر آب دانی تاغرقه زلالی
درفصل‌لذت‌وصل‌بتوان‌شناخت‌مشکل قدر وصال دانی بینی گر انفصالی
انکه‌زخویش‌بگسست‌جانش‌بیارپیوست تابا خودی تواورا کی‌لایق وصالی
ازاین‌دوروزه‌فرصت‌غره‌مباش ایخصم رندان کوی مارا روزی بود مجالی
حمل امانتی‌را کافلاك عـاجز آمد الاشکستگان را کی باشد احتمالی
نور علی مشتاق آنرا که تافت بردل
خورشید جان اورا بـاشد کجا زوالی

گـر دیده بـی‌غبـار داری بردر گه یار بار داری
آنروز که خاکسار گردی روزیست که اعتبار داری
چون بنده شـاه عشق گشتی سلطانی و اقتدار داری
دل چون بکف شهی سپردی درملك دل اختیار داری
چون جـام جهان نما گرفتی برمسند جم قرار داری
چون جام بقا بسر نهادی با تمکینی ووقار داری
ازخصمی آسمان میندیش دردست چو ذوالفقار داری

بنگر برخ علی مشتاق
گردیده بی‌غبار داری

خط است که برعذار داری — یا سبزه بلاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است — یا طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه سازاست — یا خنجر آبدار داری
گرنقطه ذات عشق نبود — ای درد کجا مدار داری
زین بیش دل مرا میازار — باغمزده گان چه‌کار داری
مارا نه قرار دل فزاید — ای‌دل تو کجا قرار داری
اکسیری عشق اگر نباشد — ای قلب کجا عیار داری
جان ودل عشق دلفروز است — با موسی طور نار داری

بین نور علی زچشم مشتاق
گر دیده اعتبار داری

چونست حالت دل‌ای‌چشم‌رود باری — کزهر کنارم‌از‌تو رودیست گشته‌جاری
این‌قطره‌های‌اشگست یاگوهریم‌دل — اینچشم اشگبار است یا ابر نوبهاری
گربحردل‌نباشد کی این‌سحاب‌دیده — درمزرع امیدت بتواند آب یاری
موجی‌زبحردل‌خواست‌فیضی گرفت‌دیده بنمود — ابر آسا آغاز قطره باری
باران پرلطافت بارید برگلستان — هم‌وردیافت وردی هم خاریافت‌خاری
درلطف طبع باران کی‌میکند تفات — گرگل گرفت عزت‌ورخاریافت خاری
ازشرق‌صلب آدم یکلمعه گشت‌لامع — هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری

عالم چو بحر مواج در وی فتن چو امواج وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری
ازیاری یدالله گشتت قوی چو بازو یکپاره آهنت کرد در دست ذوالفقاری
فانی شدی تو در حق گشتی چو حق مطلق در کربلا حسین گفت ثارالله ثاری
الاعلی مشتاق من درجهان ندیدم
رندی که مست باشد در عین هوشیاری

زجمال ما کماهی بنگر جمال شاهی بنگر جلال شاهی زجمال ما کماهی
زسفیدی و سیاهی رخ و زلف تو مرا بس رخ و زلف تو مرا بس زسفیدی و سیاهی
زحقایق الهی دل و جان ماست آگه دل و جان ماست آگه زحقایق الهی
بملاعب وملاهی دل ما نشد مقید دل ما نشد مقید بملاعب وملاهی
زاوامر و نواهی همه آگهی است مارا همه آگهی است مارا زاوامر و نواهی
بقدوم ما مباهی همه اهل آسمانها همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی
جلوات لاتناهی زجمال ما هویدا زجمال ما هویدا جلوات لاتناهی
لمعات گاه گاهی زحضور ماست دایم زحضور ماست دایم لمعات گاه گاهی
خطرات اشتباهی زبیان ماست زاهق زبیان ماست زاهق خطرات اشتباهی
بطلب هر آنچه خواهی توز آستان سید توز آستان سید بطلب هر انچه خواهی
بنگر جلال شاهی زرخ علی مشتاق
زرخ علی مشتاق بنگر جلال شاهی

رخساره ما آینه ذات الهی آئینه ما جلوه گر جلوه شاهی
بر دیده کامل نظر پرده در ما اسرار حقایق همه پیداست کماهی

بر وحدت ذات متعالی صفت ما　　　حرف شهدالله عیان داد گواهی
بگذر ز سیاهی و سفیدی شب و روز　　　زلف و رخ ما بس ز سفیدی و سیاهی
اوتاد بقطبیت ما جمله مقرند　　　ابدال بعبدیت ما جمله مباهی
اقطاب بفردیت ما معترفانند　　　سبحان الله ذات نگر نا متناهی
رندان قلندر بدر میکده مائیم　　　از ماست سپه شاه و شهنشاه سپاهی
خاصیت اعمال مبدل زدم ماست　　　طاعات مبدل زدم ما بمناهی
این خود دم قهر است دم لطف چو آید　　　شد عین حقایق همه اشغال و ملاهی
شد حافظ سر از دم ما ساهی و غافل　　　شد ذاکر حق از دم ما لاعب و لاهی

خوبان همه آئینه اوصاف الهند
مشتاقعلی آینه ذات الهی

اسرار حقایق الهی　　　بر دیده ما عیان کماهی
با شد رخ و زلف تو مرا بس　　　بگذر ز سفیدی و سیاهی
حرف شهدالله ای حریفان　　　بر وحدت ما دهد گواهی
ما صاحب شرع مصطفائیم　　　معیار اوامر و نواهی
ما هادی راه مرتضائیم　　　دفاع ملاعب و ملاهی
ما مطلع نور لایزالیم　　　آئینه وجه پادشاهی
ما مخزن سر ذوالجلالیم　　　گنجینه فیض لاتناهی
گاهی دم لطف بر گماریم　　　تبدیل کنیم نفس لاهی
گه آتش قهر بر فروزیم　　　طاعات شود همه مناهی
قطبیم و بر آستانه ما　　　اوتاد ببندگی مباهی

مرآت صفات ذات حق‌است

مشتاق علی شه الهی

تجلی ما دید موسی بن لاوی
حقایق شدش جمله کشف دعاوی

گه ازلطف ماشد مسائی محاسن
گه ازقهر ماشد محاسن مساوی

گه ازخفض ما شد سماوی زمینی
گه ازرفع ماشد زمینی سماوی

دل ماست چون قطب وادوار عالم
برو دایر این آسمان رحاوی

الف وار میباش فرد وجریده
سخن چند گوئی زیائی وواوی

دل تست همچون مریض دواجو
تورا پیر همچون طبیب مداوی

همه زاهدان چون تو بیمار دلها
زبیمار کم جوی علم تداوی

زمفتی چوجوئی توحل مسائل
بعید ازحقایق بود این فتاوی

شنو رمز بل هم اضل تابدانی
که نسناس باناس نبود مساوی

شود سیم وزر طالبانرا موسم
جباه وجنوب وظهور ازمکاوی

خوش آندم که‌دربرده‌راست‌مطرب
زند راه عشاق اندر رهاوی

معارف دهد شرح اندر تغزل
حقایق کند درج اندر مطاوی

حسینی روش رهروان‌را نوازد
گهی از کنایات وگاه از فحاوی

زمشتاق نور علی جلوه گرشد
بصعقه درافتاد موسی بن لاوی

مائیم جلوه گاه تجلی معنوی
رخسار یار آتش ودل طور موسوی

مائیم نفحة‌الله وزانفاس پاك ما
شد روح بخش لعل روانبخش عیسوی

گردد طپان بپهلوی چپ دل چه بر کنم اندر مقام راست غزلهای پهلوی

دل کعبه صمد گه و گه خانه صنم گه دیر وزلف یار چلیپای ملتوی

آنرا که قرصه زجو آمد کفاف تن نه خرمن سپهر نیرزد بیك جوی

فیضی گرفت باطن مشتاق ازعلی شد جرعه نوش ساغروی جان مولوی

زان فیض معنوی بسی اسرار درج کرد

درشعرهای دلکش زیبای مثنوی

صنم آن رند پاك از کفر و دینی که عند الکشف مازادت یقینی

ندیده چشم کس درهیچ دوری چو من دیوانه عقل آفرینی

زاهریمن نیندیشم که باشد مرا نام علی نقش نگینی

مشو غمگین زبالا دستی چرخ یدالله جلوه گر شد زآستینی

نیندیش از پریشانی که باشد تورا چون زلف ما حبل المتینی

ملك درخدمت ما بنده واری فلك ازخرمن ما خوشه چینی

زدور حسن ما آن چل صباحی که آدم شد مخمر اربعینی

زدریای حقیقت نقش موجیست عیان یا بر جبین ماست چینی

چو مشتاق علی نامد دراین دور

قلندر رند پاك از کفر ودینی

تو روحانی نه جنس ما وطینی نه زین عالم زدیگر سر زمینی

بچشم ولب کساد عقل وهوشی بزلف ورخ رواج کفر ودینی

بیا در جلوه کز روحانیت رسد هرلحظه صد آفرینی

ببابت چون من مسکین نباشد　　　فقیری مستجیری مستکینی
رخ است این یا بهارستان جان است　　　بهشتی یا نگارستان چینی
بهشت عاشقان روی نگار است　　　خطش ریحان لبش ماء معینی
سیه پوشان خط گرد لب یار　　　چو مورانند گرد انگبینی
برید از مهر خود پیوند مارا　　　هلال ابرو نگار مه جبینی
برو گیسوی مشتاق علی گیر
اگر مستمسك حبل المتینی

جان نوازی میکنم آری بلی　　　تن گدازی میکنم آری بلی
جان گدازم دشمنان را دوست را　　　دل نوازی میکنم آری بلی
گاه محمودم بملك عاشقی　　　گه ایازی میکنم آری بلی
از کرم بیچاره درمانده را　　　چاره سازی میکنم آری بلی
کندم از سر خرقه افلاك را　　　خرقه بازی میکنم آری بلی
دامن سجاده را از خون وخاك　　　خوش نمازی میکنم آری بلی
همچو چشم مست شهر آشوب را　　　تر کتازی میکنم آری بلی
سر بسر عجز ونیاز وکار گاه　　　بی نیازی میکنم آری بلی
همچو مشتاق علی بر سروران
سرفرازی میکنم آری بلی

پادشاهی میکنم آری بلی　　　داد خواهی میکنم آری بلی
بی پناهان را زجور آسمان　　　خوش پناهی میکنم آری بلی
می شوم آمر بمامورات ونهی　　　از مناهی میکنم آری بلی

جرم مستان‌را بـرپیر مغان عذر خواهی میکنم آری بلی
بت پرستان‌را بروی چون‌صنم قبله گاهی میکنم آری بلی
جانفزای یاررا واغـیاررا غمزه گاهی میکنم آری بلی
من‌شنادر بحر ذات ذوالجلال همچو ماهی میکنم آری بلی
دوست‌را رخ ارغوانی خصم‌را چهره گاهی میکنم آری بلی
همچو مشتاق علی درملك جان
پادشاهی میکنم آری بلی

مطرب گرم‌نفس میدمد اندر نائی میدهد نالهٔ نـایش خبری ازجائی
نغمه راست مقـامش خبری میآرد ازمقام بت موزون سهی بالائی
میکند پرده عشاق دگر مطرب‌ساز میدرد پـرده هرعاشق بی‌پروائی
کس ندانم‌چه کسی‌تو که‌زچشم‌همه کس سخت‌پنهانی ودرچشم همه پیدائی
درزوایای خفا پرده‌گی ومستوری درمرایای جلا پرده درو رسوائی
گاه سجاده نشین گاه خراباتی‌مست عاقلی گـاه وگهی شیفته وشیدائی
گاه صوفی صفتی گاه قلندرروشی گاه برصورت پیری وگهی برنائی
گاه درکعبه مقیمان حرم‌را شیخی گاه دردیـر مغان مغبچه ترسائی
ازتوهرلحظه‌شود جلوه دیگرپیدا توئی‌القصه که هرلحظه رخی‌بنمائی
جلوه گاه‌همه‌جلوات‌عجایب رخ‌تست توئی انشاه که هردور بطوری‌ائی
تاجهان گذرا نست نخواهد دیدن
همچو مشتاق علی شاه جهان آرائی

ببباب میکده گر سر بر آستان داری بر آستان که مراجامیان جان داری

براه عشق چومحکم قدم بیفشردی قدم بتارك سکان آسمان داری

نظر زکون ومکان چون تمام بربستی شهی وحکم بر اقلیم لامکان داری

بکف چوخاتم دل آمدت سلیمانی که‌حکم برهمه‌طیر وانس وجان داری

زاهرمن مکن اندیشه وقوی‌دل باش چوبر نگین دل ازنام حق نشان داری

چونقد قلب کسی آورد تورادرپیش عیاربین که بکف سنك امتحان داری

توراچوحسن بتان طراز جلوه‌دهند حجاب این‌منگر گر نظر بر آن‌داری

حقیقتی‌است‌نهان کزمجاز گشته‌عیان نهان عیان شود اردیده عیان‌داری

تمام سر نهان برتو آشکار شود نظر چو بررخ آن دلبر نهان‌داری

رسید فتنه آنچشم مست فتانت چه باك ازفتن آخر الزمان داری

در آستان جناب علی مشتاقی

تورا چه‌غم که‌سری‌خوش بر آستان‌داری

گفت با راهبری راهروی که بدل میرسدم فکر نوی

دلبری دارم و در حضرت او نیستم طاقت گفت وشنوی

اوچو بحر متلا طم امواج من بیدل متزلزل گروی

راهبر گفت دم ازعشق مزن که تو باهستی خود در گروی

برق غیرت چودرخشان گردد خرمن هستی عاشق بجوی

گرتورا هستی باقی باید باید ازهستی خودنیست شوی

پس رو سلسله رندان باش زاهدانرا بعقب چند روی

دیده کس سلسله رندان‌را
همچو مشتاق علی پیش‌روی

چندرخ بررخ آن‌جلوه گران‌میداری چشم بررهگذر رهگذران میداری
دلبر رهگذری دل نگرانی داری چندبررهگذران دل‌نگران‌میداری
دیده بگشای ورخ دلبرباقی بنگر گردل‌و دیده‌صاحب نظران میداری
زاهدان بیخبرانند مرا گو که چرا گوش‌برحرف‌چنین بیخبران‌میداری
مفتیان پرده ناموس شریعت بدرند زچه روجانب این‌پرده‌دران‌میداری
پسرا نه‌فلکت نه پدر دل‌سیه اند روی دل‌چندسوی‌این‌پدران‌میداری
چارام تو چهار آفتی کینه ورند چندرخ‌جانب‌این کینه وران‌میداری
روی مشتاقعلی جلوه گر آمد زچورو
چشم بررهگذر جلوه گران میداری

عارضت چیست رق منشوری چیست خطت کتاب مستوری
سینه ماست وادی ایمن عشق تو آتشی ودل طوری
درخراب دلم چو گنج غمت ساخت جاگشت بیت‌معموری
مرد مان درجهان ندیدستند همچو چشم تو مست‌مستوری
نرگس ارلاف پیش‌چشمت زد دل مرنجان زحرف رنجوری
صوت وعظی بگوش میاید یا صدای طنین زنبوری
عقل دردست عشق گشته اسیر یابچنگال باز عصفوری
عیسی ما می روان بخش‌است مریم ما درخت انگوری

در خرابات ما بیا کانجا
عشق مستست وعقل مخموری
روی مشتاق عین ولام ویا
مصحفی دروی آیت نوری

بکنه ما نرسد هیچ فهم دراکی
که برتریم زهر عقل وفهم دراکی
دلش بنور رخ پاک ما منور شد
بسینه هرکه نهادش خدا دل پاکی
دل عدوست چوزهری که جانگزا باشد
دل منزه ما همچو کان تریاکی
چو همدمی تو بتریاق نافع دم ما
تورا زسم دم خصم کی بود باکی
حدیث خرقه تجرید ماچو بلبل خواند
فتاد پیرهن غنچه‌را ازآن چاکی
شراب ما دل مست توراحضور آرد
ازآنکه باده مارا جدا بود تاکی
سرشته دست عنایت بقدرت ازلی
وجود ما زد گر آبی ودگر خاکی
زفیض ذات چوفیاض مطلق آمده‌ایم
کجا بدست عطا بخش ماست امساکی
شنیدی آیه لاتقنطوا چو ازلب ما
چرا همیشه حزینی مدام غمناکی
ببین بصورت ومعنی مابعین ویقین
که هست ذات وصفات خدایراحاکی
چو ذات حضرت پاک علی مشتاقی
که دید رند قلندر تراش چالاکی

رسم چشم بتان فرخاری
چیست آئین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری
صفت عقل چیست ستاری
نقطه عشق مرکزی ثابت
آسمانهاش کرده گاپرری
ماچو شمع وفلک چو پروانه
رسم پروانه چیست دواری

دیده پروانه کلیم آسا　　نور حق درتجلی ناری
روی ما جلوه گاه ذات بتان　　جلوه گاه جمال آثاری
راه عشق است وصد هزار خطر　　هم مگر لطف حق کند یاری
عقباتی کثیر اندر راه　　هم مگر حق کند مدد کاری
ازحرارات عشق مجنون را　　درتن آویخت رنج بیماری
کرد فصادرا طبیب طلب　　تاکه خون ازتنش کند جاری
گفت من پرز لیلیم ترسم　　لیلی ازنیشتر بیازاری
نه فلك جملگی بهم سوزد　　گربرخ برقعی تو نگذاری
پرده ازرخ اگر براندازی　　شمس گردد زشرم متواری

روی مشتاق عین ولام ویا
چیست مهر سپهر جباری

ازرخ مه چو پرده برداری　　مهر گردد زشرم متواری
شیوه چشم تست فتانی　　عادت طره تو طراری
جعد گیسوی مشکباراست این　　یاکه ناف غزال تاتاری
لب وچشم تو عیسی وهاروت　　آن باعجاز واین بسحاری
خوش عروسی است دهر لیك زحد　　میبرد شیوه جفا کاری
هرچه خواهد دلت بکن زنهار　　جهد کن تادلی نیازاری
یاعلی گشت وقت آنکه زلطف　　دست از آستین برون آری
زنك غم گشته بردلم انبوه　　از جفای سپهر زنگاری

وقت آن شد که ازعنایت خویش　　خاطرم زیر بار نگذاری
حق نور علی ومشتاقت
کز کرم کن مرامدد کاری

جز درگه ما مجو پناهی　　جز حضرت ما گریز گاهی
ازماست اشارتی زمژگان　　ازخصم اگر بود سپاهی
مائیم زحق چو مالك الملك　　جزما مطلب تو داد خواهی
گاهی ازماست شه گدائی　　گاهی از ما گداست شاهی
دل گشت چو مبتلای بالاش　　آن را نرسد بلا الهی
هرشاه زدست قدرت ما　　بنهاده بفرق سر کلاهی
این خودظلمات آب خضراست　　یاگرد لبت خط سیاهی
دلراست بسوی کویت ایدوست　　چون موی بسی دقیق راهی
رو کن بدر علی مشتاق
جوئی زبلا اگر پناهی

گشت نوروز وابر آزاری　　بحرها ساخت هرطرف جاری
بلبل آمد بصحن گلشن وزاغ　　شد زخجلت نهان ومتواری
بهر دفع خزان بکف بگرفت　　گلبن ازخار خنجر کاری
دل نوازی گل زخاطر برد　　خاررا شیوه دل آزاری
ازشکرخنده غنچه چون طوطی　　بلبل آموخته شکرخواری
دلبر جلوه دار خوش بچمن　　قد چون سرو خد گلناری

غمزه درقصد جـان بفتانی　　طره درصید دل بطراری

درشکنهای جعدمشگین درج　　نافه آهوان تـاتـاری

ازکرم رو بجـانب من کرد　　کرد آغاز لطف وغمخواری

گشت آسان مرا زلطف جمال　　صدمات جلال قهاری

روی مشتاق عین ولام ویا

جلوه گاه جمال غفاری

بغیر درگه ما کو زکاینات پناهی　　یکی اشارت مژگان زنارچشم سیاهی

زمام طوطی تنزع بدست قدرت ماست　　زماست شاه گدائی زما گداشاهی

صدور تانپذیرفت اذن رخصتی ازما　　کمرنه بست میانی سری نیافت کلاهی

دلی که فتنه بالاف دلکش شه ماشد　　زآسمان مرسانش بلا و فتنه الهی

حدیث ظلمت و آبحیات گشت معاین　　دمید گردلب من چومار خط سیاهی

بکوی تو همه سلاك ناه جان سبل را　　دقیق و پرخم و پیچ امده چوموی توراهی

بیا بهمت مشتاق ورو بباب علی کن

اگرتو میطلبی ازبلای دهر پناهی

دگرساقی بساغر ریخت آن صهبای اشراقی

عیان درساغر ساقی جمال حضرت باقی

دماغ زاهد خود بین چوبوئی یافت زان صهبا

بکلی رست جان او ز سالوسی و زراقی

زاشراقات افلاطون شود فارغ اگرنوشد

رواقی جـرعه کافی ازآن صهبای رواقی

شود از شرح تجریدش دل و جان فارغ و مطلق
کسی کز رشح جام ما مجرد گشت و اطلاقی
در آنساعت که با پیمانه می بستیم پیمائی
بخاطر آمد آن روز الست و عهد میثاقی
چو از نور علی چشمت منور شد عیان بینی
ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی
اگر عین یقین داری ز عین ما عیان بنگر
جمال نور عین و لام و یا در عین مشتاقی

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی   چون دید تجلی حق آن موسی لاوی
دعوی محاسن مکن ای زاهد خودبین   آنجا که محاسن همه قبح است مساوی
ای مفتی کوته نظر از حق بکن آزرم   عاری ز حقایق بود اینجمله فتاوی
پهلو چو تهی ساختی از صحبت درویش   پهلوی تورا داغ کند حق بمکاوی
بر صفحه دل قامت دلدار الف وار   بنگار سخن چند زیائی وزواوی
در سینه تو دل چو مریضی است دواجو   بیمار تورا پیر طبیبی است مداوی
زهاد تمامی چو تو بیمار دلانند   زنهار ز بیمار مجو علم تداوی
خوش آنکه زند مطرب ما پرده عشاق   چون راست روان راست زند راه رهاوی
آن کز رخ مشتاق عیان نور علی دید
مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

منم اندر خرابات مغان آن رند سرمستی   که نشناسم سر از پائی نه بالا دانم از پستی

زلا تانگذری کی دامن الا بدست آری
چواز اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی

عجب بحریست بحر عشق دروی غرقه بسیاری
دل عشاق چون ماهی وزلف دلبران ستی

بمیخانه درا باما وباپیمانه محکم کن
همان پیمان که باپیر مغان روز ازل بستی

بدریای فنا کن غرقه خودراز آنکه زین دریا
اگر رستی هلاکی ور در آن غرق آمدی رستی

می خم بقا در ساغر جان ریخت تاساقی
چواز سنگ فنامینای هست خویش بشکستی

بدل دیدیم مشتاق علی ساقی رندان را
بدستی ذوالفقارش بود جام باده در دستی

میان بلبل و گل بود در چمن سخنی | نکرد فهم بجز نکته دان ذوفطنی
درخت گل شجر طور جلوه کرد ازوی | تجلی رخ گل همچو نار شعله وری
شنید نکته توحید موسی بلبل | از آن درخت نماندش بخویش ما ومنی
چوملك هستی بلبل زگل بیغما رفت | بجا نماند زهستی وی نه جان نه تنی
بصورتست چو بلبل ولی بمعنی گل | گل است یوسف بلبل مثال پیرهنی
گلست باده نابی و بلبلش قدحی | گلست روح لطیفی و بلبلش بدنی
نسیم بوی گل آورد عندلیبان را | چو نفخه که سوی یثرب آمد از یمنی
چو قرب معنوی آمد ز بعد جسم چه باك | نبی بیثرب و سلطان اویس در قرنی

حدیث نور علی بلبلی بگـل میگفت
شنیـد ازلب مشتـاق ما مگر سخنی

ببندااین چشم جسمانی وبگشا عین روحانی
که ممکن نیست دیدن نوررااز چشم ظلمانی

چو نورانی شدی نورانیان را میتوان دیدن
توان دیدن رخ نور علی باعین روحانی

علی گفتا بنور انیتم بشنـاسد آن عارف
که چشم دل منور کرددش ازنور یزدانی

هر آن کس کو بنور انیتم نشناخت جان او
بود ظلمانی وچشمش ندیده نور ایمانی

بود عرفان ذات پاك حق عرفان نورمن
بود عرفان ذات پاك من عرفان سبحـانی

مگر مه را بگوش آمد که شدرقاص بر گردون
حـدیث نعمت الله شاه نور الـدین ماهانی

زنور الدین ماهانی فتد گر برسها عکسی
درآید مهر گردونی بدر گاهش بدربانی

تورا ازنور ربانی بود چون چشم دل روشن
عیان از روی مشتاق علی بین نور ربانی

فی الرباعیات

ذوالعرش رفیع الدرجاتا ابدا ذو الطول ولی الحسناتا ابدا
الا زلفاك ما نـروم وطلبا الا اياك ما نريد احداً

((رباعية))

الله عظیم البـرکات احداً یارب جمیل الجلوات احداً
لاتتخـذ صـاحبة ولا ولداً ما خرق کفوالك رباً ابداً

((رباعية))

عبد مطلق آئینه معبوداً ازهردوجهان هستی تومقصوداً
عشق توبری زهر زیان وسوداً احمد حامد محمدا محموداً

((رباعية))

صلوات خداکه درنیاید بحساب رحمات خداکه درنگنجد بکتاب
الحاق تو باد واهل بیت اطیاب نطاق بحکمت حق وفصل خطاب

((رباعية))

آنشاهد خلوتگه غیب غیوب کارحجب غیر کند رخ محجوب
جزطلعت اونبود دلرا مقصود جزحضرت اومباد جانرا مطلوب

((رباعية))

اول قدم عشق بود درد طلب دوم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بنده گی وعجز وادب چارم چو وصول فهو نعم المطلب

((رباعية))

حق جلوه گر از حضرت اسما وصفات اسم وصفت از حضرت اعیان ذرات

اعیان و ذرات ظل اسماء و نعوت　　　اسماء و نعوت ظل حق حضرت ذات

((رباعیة))

ساقی بده آنجام شراب لاهوت　　　لاهوتی می بده زجام جبروت
تاشق کنم آنپرده ملك وملكوت　　　تابردرم این خرقه جسم ناسوت

((رباعیة))

ساقی قدحی کرم کن از باده ذات　　　تاشق کنم آن پرده اسما و صفات
بیرون روم از حجاب نور و ظلمات　　　تاحضرت ذو العرش رفیع الدرجات

((رباعیة))

ساقی شراب ازلی جز ما کیست　　　قسام می لم یزلی جز ما کیست
گنجینه اسرار خفی جز ما کیست　　　آئینهٔ انوار جلی جز ما کیست

((رباعیة))

سیر فلك آمد زدم عشق حثیث　　　نطق ملك آمد زلب وی بحدیث
ازهیبت عشق وفرط قهاری وی　　　مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث

((رباعیة))

تاچند زنی دم زقدیم وزحدث　　　برصفحه دل نقش کنی حرف عبث
هر حرف که برصفحه دل بنکاری　　　جز نام خدا تمام رجس است وخبث

((رباعیة))

آمد دل ما زجسم جان را باعث　　　باشد لب ما روح قدس را وارث
مائیم ز اولیای کامل نایب　　　مائیم زاصفیای واصل وارث

((رباعیة))

سینه مشکوة ودل درو همچو زجاج　　　نورعلی اندرو سراج وهاج

وان نورعلی نورچه بـاشددانی ذات علی آنفرد منزه زازواج

((رباعیة))

ماطوطی شکرشکن وخلق همج مامنهج اقوام وجهانی اعوج
عالم همه اندر سبل شک هایم مائیم بحق رهبر اعدل منهج

((رباعیة))

کو سر یقین را زدم من حلاج کو خرقه دین را زلب من نساج
بر ساعد قدرتم چوشهباز عزیز عنقار کی آلایم ازآب تماج

((رباعیة))

اشباح چومشکوة وزجاجات ارواح درروح تجلی خداچون مصباح
هستی حقیقی چوشراب صافی اعیان ثبوتی ووجودی ارواح

((رباعیة))

ارواح مجرد متجلی زاشباح اعیان ثبوتی متجلی زارواح
اسمای الهی متجلی زاعیان ذات است زآئینه اسما لواح

((رباعیة))

دل مخزن حق و نام حق چو نمفتاح مردره حق مخزن حق را فتاح
بگرفتن این کلید ازخازن گنج درمذهب عاشق عمل استفتاح

((رباعیة))

عالم همه تنگدل یکی صحن فراخ نه قصر فلک زصحن دل چون یک کاخ
دل جاوه گه تجلی ذات صمد کی کام توان زدن در آنجا گستاخ

((رباعية))

دل‌را بزدا زظلمت اعیان رخ پاکیزه کنش زوصمت اکوان رخ
تا نزدائی آینه دل‌را پاك کی جلوه‌دهد تجلی سبحان رخ

((رباعية))

احمد واحد گهی بود گاه احد سرمد باشد گهی ازل گاه ابد
گاهیست مقید بهمه اسم وصفت مطلق باشد گهی زهر قید وعدد

((رباعية))

بندد چو کمر احد نماید احمد چون باز کند باز همانست احد
میمست کمر که درمیان راست کند اطوار وجود اندران میم معد

((رباعية))

ادوار وجود چیست میم احمد اطوار شهود چیست میم احمد
مجموع مراتب همه اندروی درج مجموعه جود چیست میم احمد

((رباعية))

یامعتصم الروح بك منك اعوذ یاملتجا القلب بك منك اعوذ
لامنجأ منك یا الهی غیرك لایمکن من سمائك رب اعوذ

((رباعية))

جز درگه تو غمزده‌را نیست معاذ جز حضرت تو دلشده‌را نیست معاذ
اقطار سموات تو برما حایط کی عبره توانند عقول نفاذ

((رباعیة))

نور دل ما زهر حجابی نافذ — ازهر ستری وهر نقـابی نافذ
اوراق کتب حجاب چشم خرداست — عشق است زهر علم و کتابی نافذ

((رباعیة))

رندانه قدم سوی خرابات گذار — ازخم می مغانه جامی بکف آر
یکسو بنه این خامی واین ساده دلی — ازگرمی می پخته برآ وپرکار

((رباعیة))

وجه احمد مطلع نور الانوار — قلب حیدر مخزن سر الاسرار
ازوجه محمدی نموده رخسار — وجه احمد مطلع نور الانوار

((رباعیة))

وجه احمد مطلع نور ظهور — قلب حیدر مخزن اسرار ظهور
بنگاشته است کبریا نام علی — بروجه حبیب خویش چون آیت نور

((رباعیة))

مطرب بزن آن پرده عشاق حجاز — ازپرده راستان بـر آور آواز
آن پرده دلکش حسینی بنواز — بردار بکن پرده منصوری ساز

((رباعیة))

تابردلم ابواب معانی شد باز — مکشوف شدم حقیقت ازلبس مجاز
برخواست مراحجب زپیش دیده — معشوق ازل جلوه گری کرد آغاز

((رباعية))

بادشمن نفس تاتوانی بستیز ‌ ‌ پیوسته زمکروی سوی حق بگریز
بگریز زغیر حق وباحق آویز ‌ ‌ پرهیز زغیرحق وباحق آمیز

((رباعية))

افلاك شكاف چیست تاثیر نفس ‌ ‌ املاك مصاف چیست تاثیر نفس
آئینه صاف چیست انسان تمام ‌ ‌ دفاع خلاف چیست تدبیر نفس

((رباعية))

آئینه کرد گار شمشیر نفس ‌ ‌ رونق ده کاروبار شمشیر نفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس ‌ ‌ همشیره ذوالفقار شمشیر نفس

((رباعية))

مشتاق علی فرد الهی انفاس ‌ ‌ سر ملك الناس دگر رب الناس
جبریل زلطف اوشد ذوالالهام ‌ ‌ ابلیس زقهر اوشد ذوالوسواس

((رباعية))

گر مرد رهی زپای تاسر شو هوش ‌ ‌ یا آنکه تمام پای تاسر شو گوش
من کان له قلب اوالقی السمع ‌ ‌ شد شاهد این نکته زقران بنیوش

((رباعية))

برداشت چوحق پرده زروی دلکش ‌ ‌ منکر شودش دیده چو باشد اعمش
خورشید کجا وچشم خفاش کجا ‌ ‌ شمس الحق تبریزی وفهم اخفش

((رباعیة))

برقع چو گشود دلبرم از رخ فاش　　الناس تشتتوا کمبثوث فراش
اینجا چو محل مفتی چون اعفش　　اینجا چو مجال واعظ چون خفاش

((رباعیة))

دل خاتم و نقش روی تو همچون قص　　دل خاتم خاص و نقش تو فص اخص
دل همچو کتاب آسمانی و دراو　　بنگاشته نقش نام تو همچون فص

((رباعیة))

آنرا که شد از حق بهدایت مخصوص　　وزعون خدا شد بعنایت مخصوص
پرواز خلاف دشمنان کی باشد　　حق کافی اوا و بکفایت مخصوص

((رباعیه))

فرمود علی مرتضی شاه خصوص　　از بهر کمیل در دعائی مخصوص
اشتاق الی قربك فی المشتاقین　　مشتاق علی شد بکرامت منصوص

((رباعیة))

آئینه دل زدای از زنك غرض　　این جوهر پاك کن مصفی زعرض
هرقد ز جسم کاستی جان افزود　　الله یضاعف لمن الله اقرض

((رباعیة))

بحر دل ما یکی محیطی است عریض　　عالم همه مستفیض و دل گشته مفیض
تا از در دل تو مستفیضی لاشك　　الفیض علیك دائم منه یفیض

((رباعية))

زلف تو ربوبیت الوهیت خط رمزی زهویت است خال تو نقط
علم کثرت زخط تو مستخرج سر وحدت زخال تو مستنبط

((رباعية))

مائیم چو جوهر و جهان جمله عرض عالم همه تابعند و مائیم غرض
گر نقطه ذات ما نبودی زکجا بر پا شد این نه فلك مستعرض

((رباعیه))

خط تو چو خط دست والله خطاط خال تو چو نقطه کلك الله نقاط
درخط صحیفه رخت صاحب دل همواره کند علم نظر استنباط

((رباعية))

از قامت معصومعلی عدل صراط کردند محققان دین استنباط
مشتاقعلی کرد چو در دور ظهور الساعة جائت قبلا بالا شراط

((رباعية))

مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ وامق شود از عارض عذرا محظوظ
خالد شود از قامت سلمی محظوظ مشتاقعلی ز حسن مولی محظوظ

((رباعية))

مجنون بودش ز طلعت لیلی حظ وامق بودش ز قامت عذرا حظ
خالد بودش ز عارض سلمی حظ مشتاقعلی را ز رخ مولی حظ

((رباعیة))

درمصطبه باده کشان حافظ عشاق تمام سر خوشان حافظ
حافظ بتمام میکشان باده چشان مشتاقعلی باده چشان حافظ

((رباعیة))

ازوسعت ماشد آسمانها مرفوع ازحکمت ماگشت زمینها موضوع
مارا بحضور یار پیوسته عروج مارا بجناب دوست همواره رجوع

((رباعیة))

نور علی ازمطلع دل کرد طلوع فیض علی از منبع جان کرد نبوع
معصومعلی فیض رضارا منبع مشتاقعلی فیض علی را ینبوع

((رباعیة))

ازچهره ما شمس حقیقت طالع ازجبهه ما نور هویت لامع
رخساره ماچیست کتاب جامع مرآت ظهور وجه حق واقع

((رباعیة))

چشمی که حقش کشید کحل مازاغ گه دیدایاغ باده گه باده ایاغ
حقش درخلق خلق بروی بنمود خوش یافت زتعطیل وزتشبیه فراغ

((رباعیة))

می آمده صبغة الله وجان مصبوغ صباغ که آن ساقی خورشید فروغ
زین باده بنوشد اربراهیم خلیل بنماید افولش بنظر عین بزوغ

((رباعیة))

حسن رخ مـاست صبغة‌الله لطیف — زین صبغ لطیف منصبغ جان شریف
خوش طره پیچیده فشـاندیم برخ — تا بـر تو عیان کنیم منشـور لفیف

((رباعیة))

ما بشناسیم ازدل وسینه صاف — اسرار خلایق چو رجال اعراف
نحن الفقـراء فی سبیل المولی — لانسئل شیئـاً احداً بالالحاف

((رباعیة))

معروف گهیم و گاه گشته عارف — موصوف گهیم و گاه گشته واصف
بر نـور معارف بصـر ما نـاظـر — ازسر حقایق نظـر ما کاشف

((رباعیة))

رخسارهٔ مـا آینـه جلوهٔ حق — آئینه مـا مظهـر حسن مطلق
مائیـم شده نور علـی مشتـاق — انوار دگـر زنور ماشد منشق

((رباعیة))

عالم همه باطلند ومائیم بحق — باطل زدم ماشده حق مطلق
برخلق گشادیم یکی نظره لطف — الباطل بالکل من الحق زهق

((رباعیة))

عالـم همه آئینه نور مشتـاق — کونین همه مرآت ظهور مشتاق
مجموع مجـاهات شهود غیبی — مـرآت تجلی ظهور مشتـاق

((رباعية))

شمس رخ ما مفیض انوار فلك　　عرش دل ما مطاف اصناف ملك
در بحر حضور جان ما مستغرق　　در نور شهود جان ما مستهلك

((رباعية))

آن واحد خلاق منزه زشریك　　خلقند ازو دور وبخلق او نزدیك
در وحدت او راه ندارد تخییل　　در قدرت او هیچ نباشد تشكیك

((رباعية))

مائیم مخاطب بخطاب لولاك　　مقصود زابداع وجود افلاك
زآلوده گی رجس طبیعت شده پاك　　آلوده اگر عیب زما دید چو باك

((رباعية))

روزیکه قدم زدیم درعالم دل　　رفتیم برون بکلی ازعالم دل
ازعالم دل چوپا برون بنهادیم　　دل شدزمیان وماند دلدار بدل

((رباعية))

خلوتگه کبریاست این خلوت دل　　آئینه حق نماست این صورت دل
درحضرت دل کون ومکانراره نیست　　خلوتگه اولیاست این حضرت دل

((رباعية))

درقدرت مرتضی است فتح دردل　　تسخیر عدوی نفس وهم کشور دل
جز شیر خدا که میکشد مرحب نفس　　جز دست علی که میکند خیبر دل

((رباعية))

ای شیر خدا امام عالی هممم　　شد منجلی ازولای تو هم وغمم

فیض توچو نعمت‌الله آمد مشتاق . نعمت ز که جویم ای ولی نعمم

((رباعیة))

تادم زنبوت پیمبر زده‌ایم بر کشتی نه سپهر لنگر زده‌ایم
ماازسر نام وننك برخواسته‌ایم بی‌نام ونشان جام قلندرزده‌ایم

((رباعیة))

ماعاشق ومعشوق علی صمدیم گه احمدو گه واحدو گاهی احدیم
هم‌اول وآخروظهوریم وبطون گه سرمد وگاهی ازل‌وگه ابدیم

((رباعیة))

ما مطلع انوار جلی احدیم ما مخزن اسرار علی صمدیم
ماساقی مستان شراب ازلیم ما مطرب دستان مقام ابدیم

((رباعیة))

فیاض شراب فیض مطلق مائیم قسام می‌صاف مروق مائیم
ازقید انا وهو چو ما وارستیم مائیم هوالحق وانا الحق مائیم

(رباعیه)

رخسار توگل بوددل من گلشن دل همچوزجاجه رخ چراغ‌روشن
عون تو وعصمت توام در ورطات آن آمده‌است مغفروا این جوشن

((رباعیة))

دلدار منی تو گاه وگه دلبر من غم آور من گهی وگه غمخور من
باشد دل غم پرور من در بر تو زان به که بود دل من‌اندر بر من

((رباعیة))

موی تو حبش آمده روی تو ختن　　دلراست در این گاه و در آن گاه وطن
تسخیر سیاهی و سفیدی کردی　　کی پردازی بحال زار دل من

((رباعیة))

جز دیده من چه باشد آئینه تو　　جز سینه من کجاست گنجینه تو
خلوتگه تو سینه بی کینه من　　خلوتگه حق سینه بی کینه تو

((رباعیة))

ورد لب صادقانست یاهو یاهو　　ذکر دل عاشقانست یاهو یاهو
هو سر حقیقت الحقایق آمد　　مقصود محققانست یاهو یاهو

((رباعیة))

گندم روید زگندم وجواز جو　　برمیداری هر آنچه کاری بدرو
یادم آمد زکشت خود چون دیدم　　کشت سبز سپهر وداس مه نو

((رباعیة))

جز ما که بود جلوه گه وجه الله　　مقصود دل محققان آگاه
هم پادشهان زما به بندند کمر　　هم تاج وران زما بگیرند کلاه

((رباعیة))

بر دیده ما گهی عیان آمده　　در سینه ما گهی نهان آمده
این نام ونشان تمام از تست عجب　　با این همه بی نام ونشان آمده

((رباعیة))

بامن تو بگو تورا که ماها گفته　　کین طره برخسار کنی آشفته
گر نرگس فتان بنمائی زنقاب　　بیدار شوند فتنهای خفته

((رباعیة))

ای مست شراب عشق سرمد مددی　　ای آینه علی اوحد مددی
وی محرم خاندان احمد مددی　　ای رند قلندر مجرد مددی

((رباعیة))

ساقی بده آن جام شراب ازلی　　تافاش کنم حسن نبی عشق علی
ساقی که منم ساقی مستسقی می　　یك بین شو بربند دوچشم حولی

((رباعیة))

مطرب بزن آن پرده عشاق رجلی　　تاساز کنم بشیوه رقص جملی
منصور صفت راه حسین ساز کنم　　بردار کنم ساز نوای مللی

((رباعیة))

ساقی بده آن جام شراب ازلی　　تافاش کنم سر نبیّ را وولی
یکسو نهم این خامی واین ساده دلی　　برباد دهم دفتر زرق دغلی

((رباعیة))

پیدا بود ازجبهه عشاق علی　　روشن بود ازانفس وآفاق علی
رووام کن ازحضرت حق چشم دگر　　وانگاه ببین دررخ مشتاق علی

آئینه‌وجه ذوالجلالی ایشاه‌ولی‌علی مشتاق
مرآت جمال‌لایزالی ایماه‌جلی علی مشتاق

آئینه نور مصطفائی گنجینه سر مرتضائی
درعین عنایت رضائی سلطان ولی‌علی‌مشتاق

تومطلع نور انبیائی تو منبع فیض اصفیائی
تو مخزن سراولیائی سرازلی علی مشتاق

آنی‌تو که‌جمله‌عشق‌ودردی‌درمعرکه‌جهادمردی
امروزتودرزمانه فردی‌دربی‌بدلی علی‌مشتاق

مردانه‌چوشوق‌یارداری‌بازیب‌زنان‌چه‌کارداری
مردی‌توونتک‌عارداری‌اززیب‌وحلی‌علی‌مشتاق

کار توهمه عجیب باشدسر تو همه غریب باشد
ازروی‌تو بی‌نصیب‌باشدچشم‌حولی علی‌مشتاق

دورش‌زدیاریارگردان‌رسوایش‌وخاروزارگردان
خوش‌طعمه‌ذوالفقارگردان‌خصم‌دغلی‌علی‌مشتاق

ایساقی رندلا ابالی درساغر ما بریزحـالی
یکجرعه زخم لایزالی هم لم‌یزلی علی مشتاق

ای رند قلندرمجرد مارا بچشان شراب سرمد
کن‌محرم‌خاندان احمدمشتاق علی‌علی مشتاق

پایان